

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228588

UNIVERSAL
LIBRARY

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سَبَّحْ سُبْحَانَ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حدیث بد قائل نظر در ترتیب حکام و صدور دین و تمیز کردن میان ناسخ و منسوخ و مطلق و مقید و مجمل و
 مفسر و خاص و عام و محکم و متشابه پس ایشان محکام دین و اعلام شرع هستند که اجتهاد ایشان یکی از
 اصول شمر عست همچو کتاب و احادیث و اما طائفة صوفیه مستقی هستند با آن هر دو طائفة در مقصد آن
 ایشان و قبول علوم ایشان و مخالفتی ندارند در معانی و رسوم آن هر دو طائفة اگر باشند آن معانی
 و رسوم در راز اتباع و احوال و منوط با مقتضای اصحاب پس در احکامی که آن هر دو طائفة اجماع دارند و منوط
 بر اجماع ایشان ثابت اند و در احکامی که آن هر دو طائفة از منوط صوفیه هر چه حسن و عاویلی است گرفته اند
 قال الله تعالى فليتبعوا آياتي الذين يستمعون القول فيتبعون احسنه از نجاست
 که گویند الطائفة هي كتاب الشريعة لا هي غيرهما و منکر نیستند در اختلاف ایشان در مسائل
 فروع لقوله عليه الصلوة والسلام اختلفت في العلماء رحمة و از بعضی ایشان پرسیدند آن
 علما که اختلاف ایشان حجت است کدام اند فقال هم المعتصمون بكتاب الله تعالى
 المجاهدون في متابعة رسول الله صلى الله عليه وسلم المقتدون بالصحابة
 پس اختلاف در فروع دین حجت است و در اصول دین بدعت و ضلالتست مؤلف است

سنة اید اصل شرع اسی مؤمن متنا	کتاب سنت و اجماع اختلاف	قیاس و استخون العلم بر حق
بود با هر سه اصل شرع ملحق	تو که برین روی زمین سیر یک گام	بر افتادی ز راه دین و اسلام

پس باید که شرع کنیم نخست در ذکر عقائد و مذاهب ایشان که اصول دین است در اصل عقائد
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده است من یفتاد و چند گروه باشد و رستگاران از میان ایشان
 یک گروه بود پرسیدند یا رسول الله آن گروه کدام است فرمود علیه الصلوة والسلام اهل سنت جات
 بدانکه اجماع دارند این هر سه طائفة که اهل سنت و جماعت اند برین که خداوند تعالی واحد حقیقی است
 شرکی و مضد ویدی و شبی و شبلی ندارد و که گنجایش این چیز را در واحد عددی متصور است و در
 واحد حقیقی آن جمله را گنجایش نیست و در جسم نیست که جسم مؤلف باشد بد و چیز یا زیاده و چیزی نیست
 که جوهر تنجیه باشد و چیزی و عرض نیست فان الغرض لا یبقی زما لکن عبارات و اشارات

در این کتاب
 در بیان عقائد
 در بیان مذاهب
 در بیان اصول
 در بیان فروع
 در بیان احکام
 در بیان عبادات
 در بیان معاملات
 در بیان مجازات
 در بیان تنزیهات
 در بیان تهذیبات
 در بیان تعلیمات
 در بیان تزیینات
 در بیان تفریحات
 در بیان تملیحات
 در بیان تملیحات
 در بیان تملیحات

در بیان گفته حق تعالی نرسد و افکار و البصار را و اما در دنیا بد که وجود خداوند تعالی از زمان و مکان
سابق است و از صفت کیفیت و کمیت منزله و هر چه در دنیا فرو آید واحد عددی باشد نه واحد
حقیقی و اجماع کرده اند که صفات خداوند تعالی نیز جسم و جوهر و عرض نیست چنانکه ذات او پیش
ایم کشف و اساطین مشاهده اسما و صفات و لفظ استرا و نیست در یک معنی و سادات طریقت
و خزینه اسرار وحدت که از مشکوٰۃ نبوت اقتباس کرده بتعلیم حق و تبحر عین او بدیده اند و بدانسته
که صفات حق از وجهی عین نیست و از وجهی غیر ذات و از آن وجه عین نیست که آنجا موجود
دیگر نیست که معایر ذات است و از آن وجه غیر ذات است که مفهوماتش علی الاطلاق مختلف است
و حسی و عالم و مرید و قادر از آن اسماست که معانی آن بذات قدیم قائم است و اسما علی الحقیقت
پیش اهل بصیرت آن معنی قدیم است و این الفاظ اسما اسماست و این نوع را صفات شده
سیگویند و این اسما می اربعه چهار گون الوهیت است اما معز و مدل و مجبی و ممیت و عطی و
و ضار و نافع این همه از نسبت می خیزد و این نوع را صفات اضافی سیگویند و سلام و قدس
و غنی سلب عیوب و نقائص و احتیاج است و این نوع را صفات سلبی سیگویند و مجموع اسما
صفات درین اقسام ثلثه منحصرت اما در صفات اضافی که اول و آخر و ظاهر و باطن است گفته اند
که اول است در عین آخریت و در عین اولیت ظاهر است در عین باطنیت باطن است در عین
ظاهریت و اجماع کرده اند که آنچه خداوند تعالی در کتاب ذکر کرده است از وجه دید و نفس و سمع و بصر
و رسول علیه السلام آنرا صحیح داشته است ثابت است خداوند تعالی را بغیر تمثیل و تعطیل و صفت
استوابر عرض معلوم است و کیفیت آن مجهول است و ایمان بدان واجبست و پیش در آن عین
ست و مذاهب ایشان در صفت نزول هم برین طریق است قال النبی صلی الله علیه وسلم یُنْزِلُ
الرَّبُّ بِقَدْرِ يَضْفِ اللَّيْلُ إِلَى السَّمَاءِ اللَّهُ نَيَّا فَيَقُولُ هَلْ مِنْ دَاعٍ فَأَجِيبُ لَهُ وَهَلْ
مِنْ سَائِلٍ فَأَعْطِي سُؤَالَهُ وَهَلْ مِنْ مُسْتَغْفِرٍ فَأَغْفِرَ لَهُ و اجماع کرده اند که قرآن کلام خداست
و کلام خدا قدیم است و مخلوق نیست بنشته نشده است در مصاحف مانوخته شده است بر زبانها

در بیان گفته حق تعالی نرسد و افکار و البصار را و اما در دنیا بد که وجود خداوند تعالی از زمان و مکان سابق است و از صفت کیفیت و کمیت منزله و هر چه در دنیا فرو آید واحد عددی باشد نه واحد حقیقی و اجماع کرده اند که صفات خداوند تعالی نیز جسم و جوهر و عرض نیست چنانکه ذات او پیش ایم کشف و اساطین مشاهده اسما و صفات و لفظ استرا و نیست در یک معنی و سادات طریقت و خزینه اسرار وحدت که از مشکوٰۃ نبوت اقتباس کرده بتعلیم حق و تبحر عین او بدیده اند و بدانسته که صفات حق از وجهی عین نیست و از وجهی غیر ذات و از آن وجه عین نیست که آنجا موجود دیگر نیست که معایر ذات است و از آن وجه غیر ذات است که مفهوماتش علی الاطلاق مختلف است و حسی و عالم و مرید و قادر از آن اسماست که معانی آن بذات قدیم قائم است و اسما علی الحقیقت پیش اهل بصیرت آن معنی قدیم است و این الفاظ اسما اسماست و این نوع را صفات شده سیگویند و این اسما می اربعه چهار گون الوهیت است اما معز و مدل و مجبی و ممیت و عطی و و ضار و نافع این همه از نسبت می خیزد و این نوع را صفات اضافی سیگویند و سلام و قدس و غنی سلب عیوب و نقائص و احتیاج است و این نوع را صفات سلبی سیگویند و مجموع اسما صفات درین اقسام ثلثه منحصرت اما در صفات اضافی که اول و آخر و ظاهر و باطن است گفته اند که اول است در عین آخریت و در عین اولیت ظاهر است در عین باطنیت باطن است در عین ظاهریت و اجماع کرده اند که آنچه خداوند تعالی در کتاب ذکر کرده است از وجه دید و نفس و سمع و بصر و رسول علیه السلام آنرا صحیح داشته است ثابت است خداوند تعالی را بغیر تمثیل و تعطیل و صفت استوابر عرض معلوم است و کیفیت آن مجهول است و ایمان بدان واجبست و پیش در آن عین است و مذاهب ایشان در صفت نزول هم برین طریق است قال النبی صلی الله علیه وسلم یُنْزِلُ الرَّبُّ بِقَدْرِ يَضْفِ اللَّيْلُ إِلَى السَّمَاءِ اللَّهُ نَيَّا فَيَقُولُ هَلْ مِنْ دَاعٍ فَأَجِيبُ لَهُ وَهَلْ مِنْ سَائِلٍ فَأَعْطِي سُؤَالَهُ وَهَلْ مِنْ مُسْتَغْفِرٍ فَأَغْفِرَ لَهُ و اجماع کرده اند که قرآن کلام خداست و کلام خدا قدیم است و مخلوق نیست بنشته نشده است در مصاحف مانوخته شده است بر زبانها

مخفوفست و در دلهای ما ولیکن فردا آینده نیست درین محلهما و آجماع کرده اند بجزا و رویت خداوند
 تعالی بچشم سر در بهشت و درین ساله معتزله و زیدیه و خوارج مخالف اند و رویت را منکر و آجماع کرده اند
 که اقرار کردن و ایمان آوردن بجله پنجه خداوند تعالی در کتاب خود ذکر کرده است و رسول علیه
 الصلوٰة والسلام از آن خبر داده است و اجابت از بهشت و دوزخ و لوح و قلم و حوض و صراط و
 شفاعت و میزان و حور و قصور و عذاب قبر و سوال سنگر و نگیر و بعثت بعد موت و نیز ایمان
 و اجابت بر آنکه بهشت و دوزخ باقی و پاینده خواهد بود و اهل بهشت همیشه شغم نباشند و اهل
 دوزخ همیشه معذب و آجماع کرده اند بر آنکه خداوند تعالی خالق افعال عبادست چنانکه خالق
 ذاتهای ایشان است قال الله تعالی وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ ○ ولیکن کاسب بند
 است و بر آنکه جلله خلائق با جمال خویش می میرد و طاعت و معصیت و ایمان و کفر همه بقضا
 خداوندست تعالی و تقدس ولیکن خداوند تعالی بکفر و معصیت عباد راضی نیست و برین معنی
 هیچ کبی را بر خداوند تعالی حجتی نباشد و نماز در پس هر مسلمانی جائز دیده اند خواه نیکو کار باشد خواه
 بد کردار و حکم نکرده اند بالقطع هیچکس را بر بهشت بواسطه حسنات و خیرات او هر چند که بسیار بود و نه
 هیچکس را بر دوزخ بواسطه شرور و سیئات او هر چند که افزون باشد و ایمان آورده اند بجله کتب منزل
 و به پیغامبران علیهم السلام و اعتقاد دارند که انبیا و رسل از همه بشرف فضل اند و محمد رسول الله صلی الله
 علیه و سلم بر جلله انبیا و رسل فضلست و خداوند تعالی پیغمبری بروی ختم کرده است و آجماع دانند
 که فضل از جلله بشرف بعد انبیا ابو بکر صدیق است و بعد از وی عمر فاروق است و بعد از وی عثمان
 ذی النورین است و بعد از وی علی مرتضی است رضی الله تعالی عنهم اجمعین و بعد ایشان
 تسعة عشر بمشهور است و این تسعة عشر بمشهور را رسول علیه الصلوٰة والسلام خبر داده است بدخول
 بهشت و حکم بالقطع کرده است که ابو بکر در بهشت رود و عمر در بهشت رود و عثمان در بهشت رود
 و علی در بهشت رود و طلحه در بهشت رود و زبیر در بهشت رود و سعد بن ابی وقاص در بهشت رود
 و سعید بن زید در بهشت رود و عبد الرحمن بن عوف در بهشت رود و ابوعبیده بن جراح در بهشت

۹۰
 در عقاید و مذاهب
 در عقاید و مذاهب
 در عقاید و مذاهب

رود و در شرح عقائد نبشته است که کسی دیگر است که رسول علیه الصلوة و السلام ایشان را بدخول بهشت
 و بنحیرت خاتمه بالقطع خبر داده است یکی فاطمه که او را سیده نسار اختیار نگفت و دو حسن و حسین که ایشان
 را سید جوانان اهل جنت فرموده است در شرح آداب لمریدین نبشته است که روزی رسول علیه الصلوة
 و السلام میفرمود هر چند از کس از دست من بچسب و در بهشت رود پس عکاشه رضی الله عنه برخاست
 و گفت ای رسول خدا مرا از جمله ایشان گردان فرمود که گردانیدم و آجماع دارند که جمله پیغمبران علیهم السلام
 افضل از جمله فرشتگانند و در میان فرشتگان تفاضل است چنانکه در میان پیغمبران مومنان
 و آجماع کرده اند که کمال ایمان اقرار است بلسان و تصدیق است بچنان و عمل است بر ارکان هر که
 اقرار نباشد او کافر است و هر که تصدیق نباشد او منافق است و هر که عمل بر ارکان ندارد او منافق
 است و شناختن خدای تعالی بدل بی اقرار زبان سودی ندارد اما ایانی که باقرار زبان تحقیق
 پذیرد و در آن هیچ ازدیادی و نقصانی نیست و در عمل کردن بر ارکان زیادت و نقصان است
 و در تصدیق دل نقصانی نیست و ازدیادی هست و آجماع کرده اند بر ابحاث کسب تجارت و
 صناعات بر سبیل تعاون بر برود تقوی بشرط آنکه مکاسب را سبب استجلاب رزق نه بنید و آجماع
 کرده اند که طلب حلال فرض است و جهان از حلال خالی نیست و چنانکه حلال رزق است
 حرام نیز رزق است و درین مسأله معتزلی مخالف است میگویند که حرام رزق نیست و دوستی
 و دشمنی از استوارترین رشته ایمان است و آجماع کرده اند که کرامت اولیا جاوید است و وقت پیغامبر
 و در غیر وقت پیغامبران بدانکه علمای مذهب سنت و جماعت که اصحاب حدیث و طائفة فقهاء و
 طائفة صوفیه باشند برین عقائد نبشته شد اتفاق دارند و ترا ای سنی صادق در اکثر امور ایمان
 بنیاب باید آورد زیرا که حق سبحانه تعالی را نمی بینی و فرشتگان نیز محسوس و مری چشم تو نیستند و نبیا
 و رسل علیهم السلام خود در غیبت اند و در مرقد بای رحمت خفته و امور آخرت و احوال قیامت آتی
 است پس تو این جمله را ندیده ایمان قبول کن و آن موقوف بر تحقیق حق سبحانه و تعالی است
 بیعت عقائد کان ره مردان سنی است و همه موقوف بر علم لدنی است و شریعت محمدی و دین

احمدی مایست سلیم و عباد است سقیم قائم انبیین صلی الله علیه و سلم چندین هزار انواج است
 از اولیاء و اصفیاء و صدیقان بران عباد رفته و آنرا از خار و خاک شک و شبهات پاک
 رفته اعلام و مناد آن معین برین کرده از هر قدمی نشانی باز داده و در هر سفری نزل نموده
 و در حق قطع الطریق را بر قدمی بران فرستاده اگر موسی بدست عی بطریق دیگر دعوت کند
 که قول او مسوع ندارد و دفع او بجهت نصرت دین حق از جمله فرائض شمارند و اهل بدعت و شک
 طائفه باشند که خود را در لباس اسلام میپوشانند و عقائد فاسده که خویش در باطن پوشیده دارند
 و با اهل اسلام بظاهر درآیند و خود را بصورت علمای تحقیق مطلق نمایند و هر کجا که مجال نصرت یابند
 خود را مسلمانان با فساد و عقائد ایمانی بنیاد و لهاسی ساده پاک را از طهارت فطرت بگردانند
 خود را در پس پرده اسلام پوشانند و پنهان از نظر خلق مردم را به بدعت و خدالت خوانند و این ساده
 دانان اسلام نیک از بد و سنت از بدعت ندانند و عبارات فصیح و کلمات صحیح ایشان مغفور مانند
 این جماعت اند اعدای دین و اخوان اشیاطین و چون نور علم لهاسی دین و مشایخ اسلام طاعت
 بدعت ایشان بشکوف یگرد و ناچار علمای شریعت را دشمن بدارند و عده ای را بانی که نجوم سپهر اسلام
 اند مردم را از شر این شیاطین الماش محفوظ میدارند و انماس نورانی ایشان بمانند شب فوج
 پیوسته این مستقران شریعت را هر جانبی میرانند و بر جم و قذف پراکنده میگرددند تا عکسوا الخوکی
 دانستن غوامض اسرار سنت و در یافتن دقائق آثار بدعت هر بنور ایمان و تسلیم بدرقه محبت و
 تعظیم محال است و ادراک آن در عقل نیست که عقل جزو عالم حکمت بیشتر نصرت ندارد و ادراک
 قدرت اصلاً و قطعاً دخلی نیست هر کجا که عقل از عالم قدرت چیزی شنود: سخا له آن حکم کند و گوید
 هر چه معقول نبود و مقدور نبود و بایمویل و تعریف آن مبارک نماید که مراد از ان اشارت نیست
 قوله تعالی یحیر قون الکلمه عن مواضعه و نسوا حظاً اشد کبر و ابه شکایت از روزگار
 عقلاً فصول است و اگر عقل بحد خویش با ستادی و از عالم قدرت بجز معترف گشتی هرگز و فطانت
 فصل امام اعظم ابو حنیفه کوفی را رضی الله عنه از مذاهب سنت جماعت پرسیدند فرمود آن

فرمود که هجرت خواهد شد اما در وقتی که کسی را خبر نباشد تا نیم شبی بود که جبرئیل امین در رسید گفت یا رسول الله
فرمان میشود که از مکه هجرت کن رسول علیه الصلوة والسلام برخواست و روان شد چون بر در رسیده
دید که ابو بکر حاضرست پرسید که ای ابو بکر ترا که خبر کردی گفت یا رسول الله آن روزی که شما فرمودید
هجرت در وقتی خواهد شد که کسی را خبر نباشد من اذان روز و رخانه مخفتم و تمامی شب بر در شما
منتظر البتاه مانده ام پس این تپاک و دوسو زنی آثار آن شئی عظیم بود که در دل صدیق اکبر بزرگتر
گردانیده بودند و این حال از دیگری ظاهر نشد تا روزی رسول علیه الصلوة والسلام با اصحاب در
مدینه نشستند بود که این آیت نازل شد اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَکُمْ وَ اَکْمَلْتُ عَلَیْکُمُ نِعْمَتِیْ وَ
رَضِیْتُ لَکُمُ الْاِسْلَامَ دِیْنًا جملہ اصحاب خرم و خوشحال گشتند که الحمد لله خداوند تعالی دین را
کامل گردانید و نعمت معرفت و توحید تمام رسانید و بر دین اسلام را رضی گشت همه شاد و شاکر
گشتند و ابو بکر رضی الله عنه در گریه بود و دوزار از اسیر گشت و چون موجب گریه از و پرسید گفت من
از این آیت بوی فراق میشنوم زیرا که محمد را در میان ما بجهت کمالیت دین و تمامی نعمت فرستاده بود
چون دین ما را کامل گردانید و نعمت معرفت و توحید با تمام رسانید و اکنون محمد را در میان ما
مخواهند گدشت و فی الواقع همین طور بود و این کیاست و فرست نیز از آثار آن شئی عظیم بود که
در دل صدیق اکبر بزرگتر گردانیده بودند که این حال از دیگری ظاهر نشد و چون رسول خدا علیه
الصلوة والسلام بعد از چند روز فوت شد جملہ اصحاب را ماتمی و مصیبتی رسید که از حیات خود کثیر فر
دلی حال جهان آرای مصطفی صلی الله علیه وسلم زندگانی نمی خواستند بادی بریان و چشپی گریان
در گوشه ها نشستند و از جهان در بروی خود بستند و عمر خطاب رضی الله عنه سوگند خورد که هر که پیش
گوید محمد رسول الله فوت شده است او را بجان بکشم ستمی هزار اصحاب حاضر بودند و یکسرا بجال نماند
که از فوت رسول علیه الصلوة والسلام دم زند در آن حال ابو بکر صدیق بر مبر رشت و حق سبحانه
تعالی را حمد و ثنا گفت و بعد اذان این گفت مَنْ کَانَ مِنْکُمْ لَیْسَ بِدُیْنِ مُحَمَّدٍ اَوْ اَنَّ مُحَمَّدًا قَدْ
مَاتَ وَ مَنْ کَانَ مِنْکُمْ لَیْسَ بِدُیْنِ رَبِّ مُحَمَّدٍ اَوْ اَنَّ رَبَّ مُحَمَّدٍ حَیٌّ لَمْ یَمُتْ و این حال نیز از سایر

زندگانه ایسان پیش پرست
ایسان واک برودن وقت

پیری پیدا شد و نه همچو ابو بکر مدینه یهودی گشت ای عزیز اگر چه کمالیت فضائل شتین نخستین بر فوط
 و فائق اعتقاد باید کرد امانه بر وجهی که در کمالیت فضائل شتین قصوری و نقصانی بخاطر تو رسد بلکه
 فضائل ایشان و فضائل جمله اصحاب از عقول بشریه و از افکار انسانیه سی بالاترست زیرا که
 فضائل هر یک ایشان بمناسب است که اگر جبرئیل امین بعمر فرج بیان کند تمام گفتن نتواند تو باطنی کسی
 و با ناظری تا ریک اینجا چه دخل داری بحد خوشی نیست ایمان خود در برابر باد نهدی و دانم که این سخن در سمع
 قبول مستمعان نیاید یعنی یکی را بکمالیت فضائل بر دیگری بالاتر و برتر بردن و آن دیگر را که فضل
 علیه است کمتر و ناقص شمردن چگونه باشد ای عزیز یک زمان در مقام و اَلْقَى السَّعَةِ وَهُوَ شَيْءٌ
 حاضر باش تا مثالی گویم مثلاً آفتاب که هر چهارم آسمان است و کوچک می نماید عرض و طول و عمق او
 بعقل معین و مقدر توان کرد و اگر ما هست فراخی آنرا بدانی مضطر و تخیر فرومانی و مقدر کردنش نتوانی
 ای عزیز مسافتی که از مشرق تا مغرب است فراخی آفتاب یکصد شصت بار هم چندان مسافت است
 که آنرا در عقل معین و مقدر کردن دشوار است و تیزی سیر آفتاب چنان است که بچشم زدن چند هزار
 میل میرود و نقل است که روزی جبرئیل پیش رسول علیه الصلوة و السلام حاضر بود رسول پرسید
 اخبرنی جبرئیل وقت نماز پیشین شده است یا نه جبرئیل گفت نشده است رسول پرسید
 این چگونه باشد گفت یا رسول الله آن زمان که تو پرسیدی وقت نشده بود و چون من گفتم گذشته
 است همین لحظه آفتاب چند هزار میل راه آسمان را طی کرد و وقت نماز پیشین شد پس تقدیر و سرعت
 آفتاب و کیفیت تیزی سیر او از نقل صحیح معلوم میشود نه از عقل فصیح چنان فضائل خلفای
 راشدین که از آنان بعقل و فکر دران سخن میرانند و اگر حقیقت و ما هست آن بدانند تخیر و مضطر
 مانند مقدر و معین کردنش نتوانند اکنون وسعت آفتاب در جنب وسعت آسمان قیاس کن که
 چه خواهد بود آفتاب در آسمان همچو کشتی در بحر سیاحت میکند و فراخی آسمان اول در جنب فراخی
 آسمان دوم مختصر است و همچنین آسمان دوم نسبت با آسمان سوم تا هفتم آسمان همین طور است بلکه
 از زمین تا آسمان راه پانصد سال است و فرق آسمانی از آسمان دیگر همین منوال است باز این

ساکت مانده بدان سبب سبب اصحاب می کنند آری رانندگان بادی غواصیت و ضلالت را بر سر نهاده
 که خوانند و مگر ایان او دیده او بار و شقاوت را راه سعادت نمودن که داند قطعه بفلک برود و پیشه و پیا
 به زن کی دزدی و دگر چوله به آن ندوزد مگر قبای ملوک به دین نبافد مگر گهم سیه به فای مفضل
 چون می بیند که فضل شخین از کتاب و از احادیث و از اجماع صحاب و از اتفاق علمای است بنیاد
 مستحکمست عقائد فاسد خود می پوشد و در هر جای بانگ آرا آن نمی گوشت و هر کجا که مجال تصرف می
 یا بدستورب قواعد مسلمانی با فساد عقائد ایمانی بنیاد می نهد چنانکه بالا گذشت گاه میگوید و قیام که بود
 صدیق بر مسند خلافت نشست مرتضی علی حاضر بود و گاه میگوید تقدیم شخین در خلافت بواسطه کبر
 سن ایشان است نه بواسطه فضائل ایشان و گاه بدین حدیث که بصحت نرسیده نیت تمسک میکنند
 اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي تَلَوْنَا سَنَةً وَقَدْ تَمَّتْ بِعِلِّي سَيُكْوِيهِ كِه در خلافت خلفای دیگر نقصان
 بود و خلافت بر مرتضی تمام و کامل شد و لهذا سلسله چهارده خانواده بر مرتضی علی میرسد که م الله وجهه
 نه بدیگری ای برادر خلفای راشدین رضی الله عنهم اجمعین هر چهار خلیفه رسول صلی الله علیه و سلم
 با کمالیتی تمام بر حق و بر اصل اند و هر چهار استحقاق آن داشتند تا بر مسند خلافت بجای رسول علیه السلام
 و السلام نبوت نبشستند پس ایشان بر مسند خلافت نبوت نبشستند خاقانی راست نظم
 هر چهار چار خلیفه نبشستند هر چهار چار خلیفه نبشستند بی مهر چار یار درین بنجر و عمر نتوان خلاص یافت این شریف
 و آنکه سلسله خانواده بر مرتضی علی میرسد و هیچ کدام ازین خلفا نمیرسد سبب آنکه این خلفا یکس را
 خلیفه نگرفته اند تا بجای رسول علیه السلام نبشاند زیرا که تا بودن خلفای رسول خلفای خلفا
 را آن استحقاق نباشد بلکه بجای رسول نبشاند و چون خلافت بر مرتضی علی تمام شد ضرورتاً حسن
 بصری را خلیفه گرفت و بجای خود نبشاند و از خانواده پدید آمد که بر مرتضی علی میرسد پس تا بر مرتضی
 در نبوت خلافت سبب رجوع خانواده ها گشت و اگر ازین خلفا دیگری مسافر بودی مرجع خانواده
 همون گشتی تا بدانی که مفضل ازین جنس بیو و گیه بسیار دارد و ابیضا از سعادت مفضل می گویند
 که مرتضی علی جد است بدان سبب او را افضل از خلفای شایم فضل دیگری بر وی روا نمیداریم

در خلافت و ذهاب

ص
ان
فصل
بر
الم
ن

ای بر فضیلت فضل بخشی نه بدست این سادات فضول ست تا بر ارا خواهند فضل دهند و یکی را بر
دیگری فضل نمند بل ذلک فضل الله یؤتیہ من یشاء ای عزیز فضائل ایشان توجیه
دانی و چه شناسی مؤلف است قطعه فضائل خلفا جبریل الفتنه گرش بگوید گفتن تمام نتواند
توافقی از خود تنگ حوصله که جز خدا و گری فضل شان نیستند عارفان کامل که در مقامات ایشان جبریل علیه
السلام نمی گنجد بهیت فرشته گرچه دارد قربگاه گنجد در مقام نبی صلی الله علیه و آله ایشان بدیده
و عیان دیده و دانسته اند که تفاوت فضائل میان یکدیگرشان آنچه بحکم اجماع صحابه ثابت شده
است مقرر است هیچ مدرکی و مجتهدی را در اینجا مجال دخل نیست که بوجهی دیگر تصرف کند و تو که بیک
رکیک و طبع تاریک و تصرف فضائل ایشان دخل کنی جز کفر و ضلالت حاصلی نباشد و سادات
مفضله در سادات افتاده اند و هر مقدمه فاسده که دارند آنرا جوابی شافی و کافی نیست که بدان
منقطع میگردد و فاما یک عقیده فاسده که در پناه رسول صلی الله علیه و سلم رومی کنند و درگاه
رسالت پناه را گریزگاه خود گرفته اند در فصل بنو سیم و این بحث را تمام کنم انشاء الله تعالی **فصل**
بعضی از سادات قضا و قدر ازلی و حکم و حکمت لم یزلی را بر دست فضل مرقضی علی گرو کرده اند و گفتند
حق تعالی فارغ گشته اند که آنهم آیت الله پر وای قرآن و خبر و اجماع ندارند اعاذہ ذکر عقائد ایشان
حاجت نیست مؤلف رست بهیت قرآن و خبر هر که نگیرد بامامی و زودگذر م کفر و ضلالت
تمامی و چنانکه سیدی ششیدی از ولایت بهندوستان رسید و چاکر پادشاه شد حضرت پادشاه
او را در وجه خلوفه عطا کردند او در قنوج آمد چون اکابر قنوج بملاقات او رسیدند وقت نماز بود
بخصوص او نماز ادا کردند و او فارغ از نماز نشسته ماند اکابر قنوج پرسیدند که حضرت امیر بچه سید بگذاشت
او خاموش ماند و التفتاتی بر پیر شش ایشان نکرد و چون ایشان رخصت شدند انگاه با حاضران گفت
که من فرزند مرقضی علی هستم که در ولایت مرا پنجاه هزار کس بخدائی می پرستند این مردکان را بپندید
که مرا تکلیف نماز میدهند مؤلف رست قطعه سبقت ز حکم روز ازل در جهان کر رست و در
زیر حکم حق همه اعناق انبیاست و فرزند حید را از چه برون میرود ز حکم و ظن آنکه علی فارغ

از مذمت است چه فاما گروهی دیگر انداز سادات که رجوع بقرآن و خبر دارند ولیکن از خطا و غلط خود
خبر ندارند که ما در چند سخن با ایشان است از روی محبت و اخلاص نه از راه مخالفت و عداوت
بسبب آنکه در آن مدت که رساله سنابل ملا میگردم سادات مقام مایک مسأله ظاهر میکردند و میفرمودند
مذهب اسلام و یک عقیده بیان میفرمودند و خارج از عقائد علم کلام یعنی چنانکه عشره مبشره را از قول
اللہ تعالیٰ منعم حکمی است قطعی بدخول بهشت و خیریت خاتمه همچنان کل سادات عالم را از این
و عام خواهد مرکب کبار باشند خواه مبتلای حرام خواهد تارک صلوة باشند خواه تارک صیام حکمی است
قطعی بدخول دارالسلام و بخیریت احتتام زیرا که فرزندان رسول از علیه الصلوة و السلام و عشره مبشره
را هر چند حکمی قطعی بود بخیریت خاتمت و بدخول بهشت ولیکن ایشان آئینی و بی غمی نداشتند و مقام
خوف و هیبت فرو گذاشته و این سادات از مقام خوف و هیبت بر افتاده و بر اقدام آئینی و بی
غمی ایستاده آشوبی و غوغائی میکردند و درین باب چند سخن نوشتن ضرورت افتاد و بدینست اگر
بینیم که نابینا و چاه است چه اگر خاموش بنشینم گناه است چه تا خوانندگان معذور دارند و گویند که کلام
کس را چه چیز بران داشت که در باب سادات چندین سخن نوشت حاشا و کلا که از محبت اولاد رسول
علیه الصلوة و السلام قاصر باشم منو می حب اولاد نبی حب نبی است چه هر کرا این جنبه جنبه است
چه سرسبز گواص که عام اندیشان چه مستحق حب و اکرام اندیشان چه و این فقیر نیز از جمله سادات است
و سخنی که با خویش و با خویشان بگویند جبر بر سبیل خلاص و بگویند ای نخواهد بود پس نسبت فرزندی که
ایشان را رسول است صلی اللہ علیہ و سلم شرف آن نسبت را بهانه در میان آرند و باعتبار نسبتی که
با مرتضی علی دارند بشرف و فضل آن نسبت چندان نازند که مرتضی ای از و تعالیٰ بی نیازند گویند
سید اگر مرکب کبار و نذنبی شراب نوش است یا بطاهر که ضربت پرست زمار پوش است و یا همچو زما
بر ثالث ثالثه افر می کنند و یا همچو دهریه از صانع عالم انکار میکنند و یا هر چه باشد ایمان او را از کلمات کفر
و شرک زبانی نیست و دین اسلام او را از زنا و سمرقند و از کباب سار کبار نقصانی نه و این همه
بر اعتماد نسبت مرتضی علی میگویند و شرف و فضل رسول علیه الصلوة و السلام را بهانه و وسیله میگویند

و از هر ذره ایشان این آوازمی آمد کلا و الله کلا و الله سبحان الله عیسی از شرم این تهمت
بر آسمان گریخت و نقش صورت او از دیوار بخت پس سادات مفضل که با عتقاد فضل مرتضی بر
خیریت خاتمت خود با قطع حکم دارند و هر چه باشد ایمان خود را همچو ایمان عشره مبشره می شمارند همین
طور مرتضی را بنشینای رسانند و آنرا محبت و تقییم میدهند و هم ازین سبب مرتضی علی کرم الله
و جبه وقت حلت تابوت خود را بر اثر شری بنده اند تا آنکه او را جانی برده که معلوم نباشد و قبر خود
در مدینه ندادن روان داشت که نور باطن دیده و دانسته بود که اگر قبر من در مدینه خواهد شد گروه مفضل
چها آشوب و چها غفلت خواهند بر آورد و آنکه گویند که او از خوف ضغنه قبر چنین کرده است این خبر
اگر از او واقعی باشد در نیست زیرا که مرقبان حضرت آله راجل جلاله فضل و شرف و کرامت بر قدر
خوف و هیبت و ندامت است از لبس که خوف و هیبت و ندامت در ایشان مفرط است بر جهانیان
فضل و شرف گرفته اند چنانکه حق سبحان را بیشتر می شناسند از ستغنائی درگاه او بیشتر می هراسند
و چنانکه در فضای قربت و تبیت قریب تر گردند در بادیه حیرت و حسرت غریب تر گردند و سیم خان
قاف قدرت اند که خود را از صعوه کمتر بیند سلیمان صفقان معرفت اند که بر در موران نشینند
در هر پیرزن میزدیم پیر + که ای زن دعایت یادم + نگه کن تا چه کار مشکل فتاد + که خواهد آفتاب دزه فریاد
یقین بدان که شیرین بجای + درین ره خواهند آمد + این خود هست اما تدبیر دفع ضغنه این قدر پس
بودی که حاضران را بصیت فرمودی که مراد قبر نکند و در تابوت سنگین کرده بظرفی بنید و این
که فرمود که تابوت مرا بر شتر محکم بنید و موارش را بکنید و تشیع انیم نه پسندید این بظاهری نماند
که از مردم مفضل که رنجته است و بر شتر شتری خود را آونخته تا بجائی رسد که از وی اثری و خبری باز
نیابند چنانکه در وقت حیات از گروه مفضل چند بار شکایت کرده است فی بستان الفقیه
ایک اللیث عن علی کرم الله وجهه یخرج فی الخیر الزمان قوم یتحالفون سیدعتنا
و کمینوا ینتقمنا لهم نذر یقال لهم الروافضه فاذا لقیتموهم فاقتلوهم فاقتلوهم
فانهم مشرکون و ایضا فی لیسان قال علی کرم الله وجهه یهلك فی زندان حبیب

این خبر را
در مدینه ندادن
نور باطن
دیده و دانسته
بود که اگر قبر
من در مدینه
خواهد شد گروه
مفضل چها آشوب
و چها غفلت
خواهند بر آورد
و آنکه گویند
که او از خوف
ضغنه قبر چنین
کرده است این خبر
اگر از او واقعی
باشد در نیست
زیرا که مرقبان
حضرت آله راجل
جلاله فضل و شرف
و کرامت بر قدر
خوف و هیبت و
ندامت است از لبس
که خوف و هیبت و
ندامت در ایشان
مفرط است بر جهانیان
فضل و شرف گرفته
اند چنانکه حق
سبحان را بیشتر
می شناسند از
ستغنائی درگاه
او بیشتر می هراسند
و چنانکه در فضای
قربت و تبیت قریب
تر گردند در بادیه
حیرت و حسرت غریب
تر گردند و سیم خان
قاف قدرت اند که
خود را از صعوه کمتر
بیند سلیمان
صفقان معرفت اند
که بر در موران
نشینند در هر
پیرزن میزدیم
پیر + که ای زن
دعایت یادم +
نگه کن تا چه کار
مشکل فتاد + که
خواهد آفتاب دزه
فریاد یقین بدان
که شیرین بجای +
درین ره خواهند
آمد + این خود
هست اما تدبیر دفع
ضغنه این قدر پس
بودی که حاضران
را بصیت فرمودی
که مراد قبر نکند
و در تابوت سنگین
کرده بظرفی بنید
و این که فرمود که
تابوت مرا بر شتر
محکم بنید و موارش
را بکنید و تشیع
انیم نه پسندید
این بظاهری نماند
که از مردم مفضل
که رنجته است و بر
شتر شتری خود را
آونخته تا بجائی
رسد که از وی اثری
و خبری باز نیابند
چنانکه در وقت حیات
از گروه مفضل چند
بار شکایت کرده
است فی بستان
الفقیه ایک اللیث
عن علی کرم الله
وجهه یخرج فی
الخیر الزمان قوم
یتحالفون سیدعتنا
و کمینوا ینتقمنا
لهم نذر یقال لهم
الروافضه فاذا
لقیتموهم فاقتلوهم
فاقتلوهم فانهم
مشرکون و ایضا فی
لیسان قال علی
کرم الله وجهه
یهلك فی زندان
حبیب

بنیاد
مذهب
در مذاهب
فلسفه
المنطق
مذاهب
صوفیه
مذاهب
ادیان
و مذاهب
مذاهب
مذاهب
مذاهب

مُفَضِّلًا وَ مُبْغِضًا مَحْبُوبًا مَفْظُورًا فَضْلُی سِتِّ که او را بشنید فضل می نهد و فرزندانش را
که سادات اند با عتاد فضل مفرط او بخیریت خاتمت بالقطع اعتقاد می کند و مبغض مفرط خواری
است که او را خلیفه رسول نمیداند آتی عزیزت پرستان که بتان سنگین و چوبین را محبوبیت
گرفته اند اگر بتان را زبان بودی هر دم برایشان لعنتها فرستادندی نقل است که چون خواجه جهان
خواجه معین الحق والدین قدس الله روحه در مقام اجیر رسید روزی در محلی شسته بود که آنجا دوست
سنگی ایستاده بود و ندکی بصورت مرد دوم بصورت زن در آن وقت راجه بدین خواجه آمد
خواجه گفت تو کیستی گفت که دین ولایت راجه منم پرسید که چون آمدی گفت بدین پای مبارک
شما فرمود ای راجه شما این بتان سنگین را بمیدودیت می پرسید هیچ نمی اذ ایشان می کشاید یا
مردی و معنوی روی مینماید راجه گفت که جمله اشیا مظاهر نور است و در هر مظهری ظهور او و ماین
مظهر را وسیله ساخته توجه بر ظهور حق داریم خواجه فرمود اگر در مظهر سنگ متوجه بطور حق میباشید سنگ
بصورت مخلوقی برای چه می ترسید و انسان که مظهر ظهور روح القدس است اگر او جادوی را پرستد
از خود غافل است خود را ضائع میکند مؤلف راست مثنوی گرت روح القدس تا بدربالا
بود امر تو امر حق تعالی + تو خود را بینی از کونین مقصود + دو عالم مر ترا ساجد تو مسجود
تو مسجود ملائک هستی ای فام + که سجده می کنی در پیش اصنام + راجه ساکت شد خواجه آن بت
را که صورت مرد داشت بخواند و گفت ای فلانک شادی او گفت لبیک فرمود بیا او بیاید
باز آن بت را که صورت زن داشت گفت ای لکمی کنیزک او گفت لبیک گفت بشیر بیا او
نیز بیاید هر دو را پرسید که این کا فرمان شما را بصدق و اخلاص می پرستند و عقد محبت مختص
بر شما بستند شما از ایشان خوشنود هستید یا نه گفتند ای خواجه اگر شما را زبان بود بر ایشان خاک
لعنتها ریختندی و اگر پای نذر بودی در غربت گریختندی قطعه نخشی باز تا چه سنگدل اند +
آنکه محبوب خود ز سنگ کنند + گرتان را زبان بود هر دم + با پرستنده تاجه جنگ کنند +
مخدوم آنچه خداوند تعالی در کلام خود فرموده است که وَ قَوْمُهَا النَّاسُ وَ انْجَارُهُمْ

لا عَمَلِيَّ إِلَّا عَمَلِيَّ بِنِيسَانِ بَرِينِ سادات که فرزندان غیر صلبی و غیر حقیقی هستند بطریق
 اولی وارد دست گوئی که با همه گفت لا تَنْتَكُمُوا أَنَا إِنَّمَا أَنَا رَسُولُ اللَّهِ عَمَلُوا أَعْمَلُوا أَفْعَلُوا
 روز یکم این آیت نازل شد وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ رَسُولٌ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ جمله
 اهل بیت را طلبید و هر کس را اندازی و تهدیدی میفرمود نخست با طمکه گفت که ای قره عین من
 حکیمه کنی که من فرزند رسولم عمل صالح کن عمل صالح کن و بعد از آن با امیر المؤمنین جستن و تکبیر گفت
 که ای جگر گوشگان محمد اَجْمَعَةُ لِلْمُطِيعِ وَإِنْ كَانَ عَبْدًا حَبَشِيًّا وَالتَّارِ لِلْعَاصِي وَإِنْ
 كَانَ سَيِّئًا أَقْرَبُ شَيْئًا وَبَعْدَ اذْهَانِ آنرا شهادت آیت بس که در حق شما نازل شده
 اَسْتَ يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ مَنْ يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُّبِينَةٍ يُصَعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ
 وَكَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا غریب از اهل بیت برخاست ای برادر اگر جمله انبیاء و رسل صلوات
 علیهم اجمعین باتفاق در حق یک بنده که خدای از ورای نیست شفاعت آنها کند سود
 ندارد چنانکه محمد و شیخ سعدی فرمود بیت اگر خدای نباشد زبده نشنود و شفاعت همه
 پیغمبران ندارد سود و در محلی که جمله انبیاء در مانند و در هشت خورند آنجا پیوند این نسبت چه کار کند
 در آن کم که او فعل برسد قبول و اولوا العزم را تن بلرزند و بجای که در هشت خورند انبیاء و تو عذر گنه را چه داری بیا
 سادات را که نسبتی است با رسول صلی الله علیه و سلم اگر آن نسبت امروز از منیات باز ندارد و فردا
 از بهکات و درکات کی باز دارد و آنکه گویند سادات فرزند رسول الله اند و آتش دوزخ بر ایشان
 حرام است بواسطه فضل و شرف رسول پس اگر آتش دوزخ بر ایشان حرام است آتش دنیا
 که بر تو است از آتش دوزخ بطریق اولی حرام بود امتحان کنیم اگر آتش دنیا اعضا ایشان را
 نسوزد بدانیم که این سخن تحقیقی است و اگر نه غلط و خطاست اعتماد را شاید اعتقاد را کی شاید بلکه
 چون آتش دنیا اعضا ایشان را نسوزد و آن زمان هم شریعت محمدی بر خیریت خاتمه نشان
 حکم با قطع نمیکند چنانکه در عهد بابر با و شاه چند مغل بملاقات پیر و شکیه محمد و شیخ صفی قد
 الله سر آمده بودند و سخن در صحت سیادت افتاد و مغلان منکر شدند که در هند وستان

این آیه را در حدیثی از امام رضا علیه السلام نقل کرده اند که در آنجا که فرمودند و اگر آتش دنیا اعضا ایشان را نسوزد بدانیم که این سخن تحقیقی است و اگر نه غلط و خطاست اعتماد را شاید اعتقاد را کی شاید بلکه چون آتش دنیا اعضا ایشان را نسوزد و آن زمان هم شریعت محمدی بر خیریت خاتمه نشان حکم با قطع نمیکند چنانکه در عهد بابر با و شاه چند مغل بملاقات پیر و شکیه محمد و شیخ صفی قد الله سر آمده بودند و سخن در صحت سیادت افتاد و مغلان منکر شدند که در هند وستان

هیچ سببی نیست هر چند که غم و ایشان را معقول میساختند اصلاً قبول نمیکردند بعد از قیالات
 بسیار گفتند که در ولایت ماساداتی اند صحیح الاصل متقی متدین زاهد عابد و علامت صحت سیادت
 ایشان آنست که مویای ایشان در آتش سوزان نهند نشوز و محذور مفرود و در بند و ستان نیز
 این چنین سادات هستند غلامان را عجب تر نمودند پس آشتند که شیخ سخنی بگذاشت میگوید گفتند که
 را حاضر کنید حضرت محمدرحمه علیه السلام را که ظاهر تام بود و ایشان را سید طاه گفتند ی طلبیدند چون
 سرپای وجود ایشان ظاهر بود یک جبهه ایشان بریده و آتش سوزان تا دیری بنهادند در هوش
 نشد و چون از آتش کشیدند همچنان خشک بود و گرم هم نشده بود و غلامان شرمند و پیشان گشتند
 گاه پای محمدرحمه علیه السلام میگرفتند و گاه در پای عمر من افتادند و معذرتها بسیار میکردند لیکن این چنین سید
 در عالم کبریت احمرست و این چنین عمل گران بهادر کان آفاق کجاست و شرح محمدی خود برین
 چنین سادات هم حکم طلیعت خاتمه بخیر نمیکند چه جای ساداتی که موی و عضو ایشان را آتش
 دنیا میسوزد آبی برادر کمالات فضل و شرف مصطفی صلی الله علیه و سلم اگر چه در ضامر عرفا دینی آید
 و در سر پرده صدیقان نزول نمی فرماید ولیکن در انساب خویش اثر کردن نتواند خواه آبا و اجداد
 باشد خواه اولاد و اخا و چنانکه در ابوطالب هیچ اثر نکرد اگر چه رسول علیه الصلوة و السلام در حق
 وی اهتمام کلی داشت ولیکن چون خداوند تعالی بر دل و قفل محکم زده بود و گفت اخبرک
 الباء علی العباد چنانکه مشهورست نقل است وقتیکه ابوطالب فوت شد امیر المؤمنین علی سر
 علیه الصلوة و السلام را خبر کرد و گفت مات عمک الصلوات بیت گمی از چنان گوهر خانه خیز
 چه ابوطالبی را کنی سنگ ریزه ضیای بخشی در سلک السلوک نبشت چون ابوطالب نقل کرد
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم و علی آله و سلم و نبال جنازه او میرفت و هر بار جانب جنازه میدید و دست
 در روی خود میزد و بعد از دفن او پرسیدند که دیدن و دست دیدن او چه بود گفت ملائکه خدا
 در رسیده بودند و میخواستند تا او را از بالای جنازه بر بایند من هر بار سو گند روی خود میدادم
 یک ساعت توقف کنید قطعه نبشی قابل نکوئی شو و خوان او بار آمده بود و اگر تو نیکوتر از او

نسبت نیک فائده ندمیده و چنانکه قصه پدیدرسول علیه الصلوة و السلام روی آن است
سَأَلَ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَيْنَ أَبِي فَقَالَ أَبُوكَ فِي النَّارِ فَعَرَفَ الْكَرَّمَ
لِي وَجْهَهُ فَقَالَ أَبُوكَ وَأَبِي وَأَبُو آبَرَاهِيمَ فِي مَوْضِعٍ وَاحِدٍ مَعْدُومٍ شَيْخٌ سَعْدٌ قَدْ سَلَّمَ رُوحَهُ
در جمع سلوک نبشت که این سخن درام المعانی دیدم در کتابی دیگر ندیدم رسول صلی الله علیه وسلم
با امیرالمومنین علی فرمود که ای علی نشنیدی که خدای تعالی با من دوش چه کرامت کرد گفت
نشنیدم یا رسول الله گفت دوش حلقه گرفتم و ابوطالب و مادر و پدر خویش را مغفرت خواستم
فرمان شد حکم مقضی است هر که بیگانه من و نبوت تو ایمان نیاورد و بتان را باطل نگوید او را
بمشت ندمیدم و خلاص از دوزخ نگفتم بر و بر فلان شعبه یعنی بلندی زمین مادر و پدر خویش را و ابوطالب
را اندا کن ایشان زنده شوند پیش تو بیایند تو دعوت کن ایمان بآوردن ایشان را از عذاب خلاص
دیم همچنان کردم بر بلندی بر فتم فریاد کردم یا ماه و یا ابا ماه و یا عماه هر سه تن از خاک سر و تن افشانند
بر خاستند گفتم تا ابرایچ من سببم حقیقت آن معلوم شد و وحدانیت خدا بر شما محقق شد و بطان
بتان پیش شما ثابت گشت گفتند آری ما محقق و معلوم شد که خدای یکی است و بتان بر باطل
و تو پیغمبر بحق ایشان را مغفرت کرامت شد خوش و خرم باز بر قد خویش رفتند و این ایمان
مغفرت مخصوص هم در باب ایشان باشد کسی را برین قیاس نمی توان کرد و همچنان حکم اولاد که
پیوند انساب با صدور خاصی در حق ایشان هیچ اثر نکند مخدوم جهانیان قدس الله روحه در
خزانه جلای نبشت حسنات و سیات اعتبار بشرف مکان و شرف زمان و شرف نفس شخص و
مکان چون مکہ مبارک که یکی حسنه در که مورث ثواب صد هزار حسنه باشد و یک سیئه موجب عقاب
صد هزار سیئه بود و شرف زمان چون ماه حجب در و مجموعه که یک حسنه درین چنین زمان مورث
ثواب هفتاد حسنه باشد و یک سیئه موجب عقاب هفتاد سیئه بود و شرف نفس چون سید فاطمی و
علما اگر یک حسنه کنند به نسبت بادیان در دو چند ثواب باشد و اگر سیئه نکنند دو چند عقاب باشد
ازین جا معلوم میشود که اگر سید باشد و عالم هم باشد او را در طاعت و محصیت ثواب و عقاب

ملک
میں رہا کرتے
ہست کہتے
اسرائیل کے
آن حضرت
سعی الیہ
بلد و سر
سوال تھے
کہ ہم بھی
ہست ہوتے
ہو تو وہ دن
است پس
یقین کہتے
مسکتے
چھپ چھپ
چند کراہ
نہایت
جان فتنہ
وہ لوگوں پر
کیسی جگہ
خوشنما

از و چند بان افزون ترست ای برادر جمله مسائل اعتقادیه تعلق بعلم کلام دارد و این مسأله که تو
میگویی یعنی سادات را با قصد و کفر و شرک و معاصی قطعیت خیریت خاتمہ ایشان را غلطی و
نیست این مسأله در هیچ کتابی از کتب علم کلام نیامده است حضرت مخدوم جهانیان قدس الله تعالی
که نبوت سیادت و فرزندگی ایشان از روضه رسول صلی الله علیه و سلم مقرر شده بود شبی بر سلامتی
ایمان خود بر رگه مولی تعالی مناجات میکرد و فرمان شد که اگر شیخ اخی جیشید بر سلامتی ایمان تو
دعا کند قبول فرمایم پس مخدوم از شیخ مذکور استدعای دعا کردند چنانکه قصه معروف است پس
اگر سادات را خیریت خاتمہ بالقطع مقرر بودی مخدوم جهانیان برای چه سلامتی ایمان خود
از رگه مولی تعالی خواستی مگر ایشان را این قدر مسأله معلوم نبود و آنکه سیدی در خدمت
مخدوم جهانیان ملازم بود روزی با مخدوم جهانیان گفت که ای مخدوم من مصلحتی در کار من
اما از خوف میرسد راجو قتال گفتن نمی توانم که ایشان قتال ندم را بجان خواهند گشت اگر شما
ایمان من کنید من جان خود را فدای مصلحت کار شما کرده آن سخن بگویم مخدوم جهانیان فرمودند
که خوش محافظت ایمان تو خواهم کرد بگو آنچه گفتنی است انگاه آن سید آن سخن گفت چون میرسد
راجو قتال معلوم کردند که این مصلحت و این رای ازان سید واقع شده است تفاؤل کردند که او
هلاک شد و فرمودند اگر پناه برادر من در محافظت ایمان نگر فتنی من او را مسلوب الایمان کردی
مشهور است پس اگر از سید زوال ایمان ممکن نیست حضرت میرسد راجو قتال قدس الله تعالی
از کجا گفت که او را مسلوب الایمان کردی و حضرت مخدوم جهانیان قدس الله تعالی روحه با آن سید
چرا گفت که تو سیدی زوال ایمان از سید محال است بجا فطنت من چه احتیاج ای برادر ایمان کلام
پس نفیس است و متاعی بس عزیز است و هر کرا خداوند تعالی دل بنور ایمان منور گردانند یقین
داند که فرغ شمع انساب در گرد باد غوایت و معصیت فرو میرد و نور چراغ سیادت در تند باد فساد
و بدعت قرار نمیگیرد و اگر او را در مشکوٰۃ اسلام و زجابه ایمان محافظت نمایند و بیزیت سنت و
فقیله متابعت مدد نمایند بقیه الله له و له من یشاء فرخ نماید و آن چراغ مرده چهره فرخ

الزَّكَاةَ وَالْطَّعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْكِتَابِ
وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا بعضی از فضیلت آنست که اگر کسی از آیه آخره را آیت اولی مقلوع دارد و در تفسیر
تفسیر مزیدی قال بعضهم ان هذه الآية مقطوعة عن الأولى لان الآية الأولى
فی الذی و الذی و هذا فی اهل بیت و هو قول الروافض و علمای مذهب سنت و
جماعت هر دو آیت را میان یکدیگر مربوط دارند زیرا که از واج او اصل ال بیت اند و دیگران بعضی
و اصل ال بیت اند و بعضی لاحق چنانکه بالا گذشت پس حسب ایشان همان که از طاعت خدا و
رسول بایستند و تقصیری نماند که آن از کفر و شرک عوام ابرست مولف راست مثنوی
دوستان و مخلصان را سر سپر ذره عصیان ز کفر آید بنده باز یک ذره عبادت زین گزین
در گمانی نزد حق باشد چو کوه طاعت و عصیان زین خرابا هر دو را نقلی است افزون ز خیال
لاجرم آن هر دو را بر و عقاب از دو چند افزون بود و روز حساب المؤمن یزنی ذنبه کانه یحسب
یغم علیه و المنافق یزنی ذنبه کالذباب یطیر و منه ای برادر طاعات و عبادت
خود را هر چند که بی قدر و بی قیمت بینند نزد حق تعالی با قدر و قیمت بود و ذنوب و معاصی
چند آنکه نقیل و عظیم بینند خفیف و حقیر بود کان علی خدائی عمر حطاک اسودان من کثرة
النکاح تا بداند که بکای صدیقان مذکر به معصیت است بلکه گریه معرفت است که سر با وجود
خود را ناقص و معیوب بیند که وجود ذنب و کای قاس به ذنب و چند آنکه معرفت
بیشتر اطلاع بر معیوب و ناقص خود بیشتر و گریه و زاری زیاده تر اما عاصی و ذنب اگر گناه
خود را بآب گریه نداشت نشوید در و هلاک گردد و نقل است وقتی که سفیان ثوری و شبیان را
یکجا بودند سفیان تمام شب در گریه بود اما شبیان پرسید ای سفیان چندین گریه تو از چیست
اگر از بزرگ گناه گریه میکنی پس بفرمانی کن خدای را گفت گریه من از خوف خاسته است زیرا که من و
مروان دیگر از شیخی مینه چهل سال علم گرفته ایم شصت سال او مجادری خانه کعبه کرده بود آخر
بهانای وی بکفر پیرون آمد خاسته نمیشد گفت ای سفیان آن از شامت گناهان بود اگر چه

بعضی از آیه اولی
که این آیه را
بعضی از علمای
مذهب سنت و
جماعت از واج
او اصل ال بیت
اند و بعضی
لاحق چنانکه
بالا گذشت
پس حسب ایشان
همان که از طاعت
خدا و رسول
بایستند و تقصیری
نماند که آن از کفر
و شرک عوام
ابرست مولف
راست مثنوی
دوستان و مخلصان
را سر سپر
ذره عصیان
ز کفر آید بنده
باز یک ذره
عبادت زین
گزین در گمانی
نزد حق باشد
چو کوه طاعت
و عصیان زین
خرابا هر دو را
نقلی است
افزون ز خیال
لاجرم آن هر دو
را بر و عقاب
از دو چند
افزون بود و
روز حساب
المؤمن یزنی
ذنبه کانه یحسب
یغم علیه و
المنافق یزنی
ذنبه کالذباب
یطیر و منه
ای برادر
طاعات و عبادت
خود را هر چند
که بی قدر و بی
قیمت بینند
نزد حق تعالی
با قدر و قیمت
بود و ذنوب و
معاصی چند
آنکه نقیل و
عظیم بینند
خفیف و حقیر
بود کان علی
خدائی عمر
حطاک اسودان
من کثرة
النکاح تا
بداند که بکای
صدیقان مذکر
به معصیت است
بلکه گریه
معرفت است
که سر با وجود
خود را ناقص
و معیوب بیند
که وجود ذنب
و کای قاس به
ذنب و چند
آنکه معرفت
بیشتر اطلاع
بر معیوب و
ناقص خود
بیشتر و گریه
و زاری زیاده
تر اما عاصی
و ذنب اگر
گناه خود را
بآب گریه
نداشت نشوید
در و هلاک
گردد و نقل
است وقتی که
سفیان ثوری
و شبیان را
یکجا بودند
سفیان تمام
شب در گریه
بود اما شبیان
پرسید ای
سفیان چندین
گریه تو از
چیست اگر از
بزرگ گناه
گریه میکنی
پس بفرمانی
کن خدای را
گفت گریه
من از خوف
خاسته است
زیرا که من
و مروان
دیگر از شیخی
مینا چهل سال
علم گرفته
ایم شصت سال
او مجادری
خانه کعبه
کرده بود
آخر بهانای
وی بکفر
پیرون آمد
خاسته
نمیشد گفت
ای سفیان
آن از شامت
گناهان بود
اگر چه

مردی عین نصف فرض عین است	چو دین بی توبه در نقصان شین است	از اخلاق ذمیمه رستن آمد
شخت آورد بیعت چار بارش	نه بدعتهای جهال فضولست	مردی بیعت از عهد رسول است
که شد نص فبا کفحن نازل	زمان هم بیعتی کردندش ز دل	وزان پس جمله اصحاب کبارش
و جوش آمد از آغاز و انجام	در اطراف جهان هر جا رسید	وز انجام تا به سر رسید
بحکم آیت توبه او اے الله	شد استغفار و توبه فرض این	شده فرضیتش بخاص و عام
و اگر کس ظن بر دین فرض حرام	که هر کس رست توبه از جریمه	جیمه گفت در آیه کریمه
وزان ظن بد استغفار کردن	بر و لازم ترست این کار کردن	باستحقاق برین نیست لازم
و جوب توبه چون بخاص عام	بسبب عین مرتبش تکرار گفته	بنی هر روزه استغفار گفته
بر و خود را بر د توبه بسیار	ندانی توبه از خود کردن ای کما	تفاوتها بقدر ابرقامت
مقام خاص و عام از هم شناسی	ترقی کرده بر مرصدا و توبه	که دار صحت اسناد توبه
نقود ناسره جز غم فرا نیست	گرفتن توبه از هر کس سبب است	نه بر هر یک از توبه اساس
چو پیر نیست پیرت پلایس	که آفتناست در اهلان تاخیر	چو انا چند خواهی بود بے پیر
نباید خورد از آب و طعامی	که هر چند شیطان کرده دمی	که راه دین ز دقت از تو کمین
وسيله خود به نص و انتخوا خون	بود بی پیر مردن مرگ موار	سبک تربیت پیری بدست آرد
مردی هر گناهی را پناه است	سرپای وجود ما گناه است	پرس اذ اهل ذکر و قائلان
غایت مافی الباب حقوق و	غم ایمان خور و مردمان	مردی شد حصار دین ایمان

شر الطایر پی مری و هر چه محل و پناه پناشی گشته است نه پیران را از آثار حقائق پیری خبری و نه در میان
 از اخبار و قائل مری و انبیا چکس در نیوقت شایان مری نیست شایان پیری از کجا باشد
 اگر نموده از صفت پیری و مری شرح و هم اقصای عالم که پیران پیران و مردان ست بجان افتد
 که همه بر خطا و بر غلط و باطل اند و نه چنین است بلکه صاف رفت و در آینه مانده است هر کرا
 عیسی فوت شود چه کند که با عیسی نسا زد هر کرا آفتاب فرورد و او را با چرخ در ساختن ضرورت

و متناون نباشد شوم از شر الطیر می آید که پیرا عقائد درست بود موافق مذهب سنت و عجمت
 پس این رسمی که از پیری و مریدی مانده است بی این شرط اصلاد درست نیست و این شرط
 شرط را بیانی مختصر واضح کنم اما شرط اول که مسلک صحیح است مرید صادق را تفحص سلسله درست
 باید کرد و در اکثر جا با غلط و خطا گشته است نوعی از آن آنست در روشنی که در حالت حیات بسبب غفلت
 و یا بسبب دیگر فرزند خود را خلافت نمیدهد و مردمان را وصیت هم نمیکند که بعد از من باید که خرقه
 من فرزند مرا بپوشانید و او را بجای من بنشانید فاما مردمان آن مقام روز سوم خرقه پدر بهر
 رومی پوشانند و او را بجای پدر می نشانند و از صحت و غیر صحت این کار نمیدانند خلقی به بیعت او
 اسیر میگردد و او بی خصت و اجازت پدر پیشود همه ضلالت و ضلالت است چه اگر چه خرقه
 متروک پدر بسبب ارث ملک پسر شد ولیکن شرط صحت بیعت خصت و اجازت پدرست نه خرقه
 مؤلف است قطعه ای پس شرط صحت بیعت به در طریقت اجازت سلف است به غل
 سکه بهر مزین به کان ره کاسدان تا خلف است به نوع دیگر آنست و لیای اسلاف که قطب
 و غوث بودند فرزندان ایشان بی صحت اسناد و بی خصت و اجازت بجز نسبت فرزند خلقی را
 مرید میکنند و خلق میدانند که با نیا نوا ده فلان قطب و غوث پیوند درست کردیم و انابت آوردیم
 سر بر گزای است و میگویند که خانواده شاه مدار اسلسله درست نیست بسبب آنکه ایشان سلسله
 خود را خود بر هم زده اند و قصه مختصر چنان است که مدتی حضرت شاه مدار را سکونت در مقام کالپی بود
 در آن وقت والی آن ولایت نیک مروی بود و قادر شاه نام خادم درویشان و مرهم درویشان
 و محب الفقیر بودی و اکثر اوقات بملاقات حضرت شاه مدار می آمد و ایشان بدو التفات نمیکرد
 و در وقت غلبه نداه و هر باری بازگشته میرفت روزی قادر شاه بجهت ملاقات آمده بود و در
 درون حویلی شاه مدار و کس متکلم میکردند و بر سبب کلان سوار بودند و گردن بلند کرده و دید که شاه
 و یک جوگی میان یکدیگر متکلم میگفت گفت محب درویشی است که من بجهت طلبکاری دین بهار می آیم
 با من ملاقات نمیکند و باید بخیر نشسته در کمال مشغول اند این گفت و باز گشت آن جوگی

کاری کرد که در اندام قاورشاد و ایجاد اغنمای سفید افتاد و در شاه پیش پیرو دقت که شیخ سراج
نام داشتند و با هر بازگفت و در اغنمای سفید را بنمود شیخ سراج قدس الله روحه لعاب هن خود بر
داغها مالیدند و اغما دور شدند و او صحت یافت چون شب در آه شاه مدار تیغ کشیده پیدا شدند
و خواستند که قاورشاه را بکشند شیخ سراج در میان آمدند که این مرید ماست بی گناه برای چه می کشید
شاه مدار گفتند که او را بسیار رنجانیده است شیخ گفتند که او بطلب دین می رفت هیچ بخشی ز رسانیده
است و در میان هر دو بزرگوار خصوصیت افتاد که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم تشریف آوردند
و شاه مدار را منع کردند که او را بی گناه کشتن میخواستید این چه درویشی است انگاه شاه مدار عرض کرد
یا رسول الله درویش چون تیغ از نیام بر کشد البته بر یک چیز بزند حالا من تیغ از نیام بر کشیم
بر چه چیز فرو آورم شیخ سراج گفتند این تیغ شمار من بر خود گرفتارم مرید خود را مضرت رسانیدن
رواندارم شاه مدار گفتند پس شمار اسو ختم شیخ سراج گفتند با جمله مریدان شمارا گمراه کردیم شاه مدار
گفتند من چند کس را مرید کرده ام بعد ازین تا پنج کس را مرید خواهم گرفت و خلافت کسی اوده
خواهم داد گویند در باطن شیخ سراج سوختگی افتاد و در تمام عمر باطن ایشان میسوخت چنانکه ایشان
را شیخ سراج سوخته گفتندی و آن چند مریدان شاه مدار که بودند همه بی خصیت و اجازت بی خلافت
شاه مدار مردمان را مرید میکرد وند و سلسله پیدا آوردند و خلیفه میگرفتند گمراهی ایشان نیست
و این همه بعد از فوت شاه مدار پیدا آوردند و در حالت حیات ایشان نبود چون حضرت شاه مدار
را وقت حلت قریب سید بفرست باطن دانستند که مریدان من گمراه کرده عارفی هستند از ایشان
البته بی دینانی صادر خواهد شد رقعات فراوان بخط خود بنشسته در اطراف و جوانب فرستادند که
کسی را خلافت نداده ایم چنانکه کاغذی از دست حضرت شاه مدار برت مخدوم شیخ سعد افتاده بود
شاه مدار بنشسته بودند که من کسی را خلافت نداده ام بدان سبب مخدوم شیخ سعد مریدان شاه مدار
را باز میکردانیدند از روی دیانت نه از روی امانت و خلفای حضرت مخدوم شیخ سعد نیز فرما
را ازین بعیت رجوع میفرمودند چنانکه مخدوم شیخ مصطفی را قدس سره این فقیه بچشم خود دیده است

و محمد و شیخ محمد منکن که در مقام ملاوه آسوده اند و بندگی محمد و شیخ نظام الدین که در مقام مثنی آسوده
 اند نیز مردم را ازین بعیت و انابت باز گردانیده اند و الله اعلم بالصواب و این فقیر را هر چه باخبار صحیح
 تحقیق شده بود بنشسته است هر که بعد از تحقیق این حال مراجعت کردن انابت خود بیند او داند و ما را
 بر صحت و صدق این ماجرا مصداقیست قوی و دلیلیست روشن و آن آنست که از مریدان شاه مدار
 هزار در هزار مرید از مریدی برگشتند و مراجعت کردند بسیاری از ان مرید محمد و شیخ سعد شدند و بسیاری
 از ان مرید خلفای محمد و شیخ سعد و بسیاری مرید خلفای خلفای محمد و شیخ سعد شدند و بسیاری
 با شیخ محمد منکن و بسیاری با شیخ نظام الدین و بسیاری با شیخ الهدیه خیر آبادی و سندی و بسیاری با دیگر
 درویشان پیوند ارادت کردند و از مریدی شاه مدار برگشتند اگر حضرت شاه مدار بر مراجعت این مریدان
 راضی نمی بودند و پیوند آن مریدان با مشایخ دیگر و انمیداشتند البته این مریدان را خطی و زلی و مجانی
 و مکافاتی از طرف ایشان میرسید و آن مشایخ را عتابی و خطابی و انتباهی میکردند چون ایشان
 ندان مشایخ را عتابی و خطابی کردند و ندان مریدان را خطی و زلی رسانیدند یقین شد که ایشان
 سلسله خود را خود برهم زدند تا بدانی که سلسله درست شتر اول است از شتر الطایری شتر دوم از
 شتر الطایری است که عالم و عامل باشد بر جمله عبادات از فقر الف و واجبات و سنن و نوافل و
 مستحبات و در ادای این احکام قاصر و متهاون نبود چنانچه در هر وضو و سواک کند و نشاند و در سجده
 بگرداند که این هر دو صفت است و هر پنج نماز با بانگ نماز و اقامت با جماعت ادا کند و تعدیل را
 بکار دارد و آنچه بدینا مانند و اگر انواع عبادات عالم نبود عامل نتواند شد و از حد شرع بیفتد پس پیری
 را نشاید زیرا که هر که از مقام حقیقت بیفتد بر طریقت قرار گیرد و هر که از طریقت بیفتد بر شریعت قرار گیرد
 و هر که از شریعت بیفتد گمراه گردد و مردم را پیری را نشاید اما در روشی که مرجع خلایق بود چنانچه اکثر
 خلایق بر بیعت و انابت او رجوع دارند او را احتیاط در جزایات شریعت فرض لازمست باید که
 یک قیقه از دقائق شرع از وفوت نشود که وسیله گمراهی مریدانست تا بجهت گویند که پیر این چنین
 کرده است پس وضال و ضل گردد و نقل است که امیر المومنین حسن بصری رضی الله عنه بستی را دید

که در راه میرفت و در هر قدمی سیل زید گفت قدم استوار دار تا نمرود او گفت تو قدم استوار دار تا نمرود
 اگر پامی من ببرد و مستی باشم معذور و اگر پامی تو ببرد و وسیله زلت کل عالم باشد که استبدادی عالم
 بر اقتدای نیست شرط سوم از شرائط پیری نیست که پیر را عقائد درست بود موافق مذهب سنت
 و جماعت و سنی نبی مقصوب باشد که رسول علیه الصلوٰه و السلام از جمله مفتاد و دسته گروه یک گروه
 رستگار فرموده است و از مفتاد و دو گروه احترام و اجتناب نموده و آن یک گروه قومی باشد که
 بر کتاب و سنت و اجماع صحابه پیروی دارند بیست و سه آمد اصل شرع اے مومن صاف
 کتاب و سنت و اجماع سلف قیاس که استخوان العلم بر حق بود با هر سه اصل شرع ملحق
 تو گیر و ن روی نین شهر یک گام بر افتادی ز راه دین اسلام و مرید چون پیر را باین هر سه شرط
 موصوف یا بدیعت با او کند که جائز و محسن است و اگر در پیر ازین هر سه شرط یکی مفقود بود بیعت با او
 جائز نباشد و اگر کسی از سبب نادانی یا اوجیت کرده باشد باید که اذن بیعت بگرداند و ادب طریقت
 شرائط پیری بسیار است از جمله بعضی شرائط را بنویسیم شرط اول آنکه پیر را باید که در اکل حلال حیاط
 کلی کند اصلاً و قطعاً اگر لقمه تا وجهه و لقمه شباهت نکند و زیرا که کل لحم نبت من الحرام فالنار اولی
 شرط دوم صدق مقال است پیر را باید که اصلاً کذب و غیبت و فحش بر زبانش نرود که لَعْدَنی و فحش
 و الکذب و کذب بیعت از کجی افقی کج و کاستی و از همه بدیعتی اگر راستی راستی آورد که شوی تو نگار
 راستی از تو ظفر نگر و اگر شرط سوم ترک حرص و نیاست و لذات و شهوات آن و عدم التفات
 بر جوع و قبول خلق و اگر اضیاء و سائر خلق رجوع کند پیر را باید که بران رغبتی و رفاقتی نباشد و سبب
 قبول ایشان فحری و مباحاتی در ظاهر و باطن او نبود شرط چهارم ترک جمیع مال است اگر او افتوحات
 فراوان متواتر میرسد باید که جلد را خرج کند و ذخیره نگذارد چنانکه گفته آمد بیعت بر وقت زایا که میزد
 بگذر زین پنج روز بروز و اگر فتوح متواتر میرسد افتوحی بسیار از جانی رسیده باشد اگر از نگار
 بیعت جمیع خاطر از فقر و محال و اطفال و بیعت فراغت عبادت رواست شرط پنجم خلق
 است و نیکوهای خلق پیر را باید که از نایای خلق و رنجاندن ایشان دور باشد و ترش بود و بخوبی

یعنی اگر کسی که از این سه شرط محروم است یا بیعت با او جایز نیست

که هر که مردم آنرا است حق سبحانه تعالی از وی نیز است شرط ششم آنست که بچشم عزت و در خود و محلا
 شگردد و صفت خود بینی را بر مقام صدق فردا و صفت خود نمائی را بر مقام اخلاص ببیند اگر گفت
 که گوی بنده خاص چه میتا شود برای صدق و اخلاص به شرط هفتم آنست که برگرفتن مردمان
 حریص نباشد و اگر کسی بصدق برعیت او رجوع آورد و او حجت کند و گرفته قاخ البال در عبادت
 متعال مشغول ماند و اوقات عزیزه که سر براه عمر است ضائع نگرداند بنمایان را صلوات الله علیه
 اجمعین که مخصوص بجهت دعوت و هدایت خلق فرستادند بعضی از ایشان یک کس است و بعضی
 و بعضی یک کس هم ندارند شرط هشتم تحمل جنای خلق است و صبر بر آذای مردم زیرا که خرقه و ریش
 جامه رضا است هر که درین خرقه تحمل نامرادی نکند مدعی است در خرقه بر و حرام شرط نهم ترک ذنوب و
 معاصی است باید که ارتکاب بر فرموده حق سبحانه و اجتناب از نافرموده او بر وجه اهتمام بر خود و ملازم
 شرط دهم نیست که طالب کشف و کرامات نباشد بلکه طالب استقامت بود زیرا که کشف و خواص
 از سیدینان نیز صادر میشود و از اینجا گفته اند **اَلْاِسْتِقَامَةُ تَوْفِيقُ الْاَلِهَةِ** مشغولی با راه است و غیر
 نی پی کشف و کرامت میبرد هر که او را کشف خود گویند کشف او را کفش کن بر سر او و آنکه دارد از کرامتانش
 چون سنگی باشد که گویند **وَرَشْدُ اَزْیَکِیْ بِعَالَمِ شَهْرِهِ** او بخوش رنگی بود در شهره بد آنکه آن شهر را طاعتین
 داخل درین دهه شرط است فاما شرط پیری نامخصوص است برین شرط که بیان کردیم مخصوص نیست
 اما چون طالبی صادق پیری را باین شرط اطمینان کند که موصوف یا بد پیوندانیت با او بصدق ارادت و حسن
 اعتقاد کند و چند آنکه صدق ارادت و اعتقاد در پیر را زیاده بود کار او در دین زیاده کشاید که پیر
 خدا پرست باشد پیران طریقت بجهت ثبوت بیعت و برادری و علامت نهادن یکی کاغذی که نمایی
 پیران در وی مینویسند و آنرا شجره گویند زیرا که در انشایاب با درخت مناسبت دارد پس چنانکه بیعت
 رسول صلی الله علیه و سلم با اصحاب زیر درخت واقع بود **اِذَا بَايَعُوْكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَاَبِيعُوا** بیعت پیران
 با مریدان زیر این درخت واقع باشد و آنرا کعبه کرده مریدان را میدهند و علامت دوم کلاه است در
 ملحوظه مخدوم شیخ فرید شکر گنج قدس الله روحه نمیشد که کلاه اصل از حضرت ربوبیت است جل جلاله

له بنویسند و آنرا کلاه است

کلاه و کلاه بیعت سیدان را نیز در بعضی کلاه

معتبر جیل علیه السلام چهار کلاه از بهشت بر رسول علیه الصلوة والسلام آورد یک ترکی و دو ترکی سه
 ترکی چهار ترکی و گفت فرمان میشود که این هر چهار کلاه بر سر خود بند و هر کرا بدانی بده رسول علیه الصلوة
 والسلام هر چهار کلاه بر سر مبارک خود بداشت بعد از آن کلاه یک ترکی بر سر ابو بکر رضی الله عنه نهاد و
 فرمود این کلاه تست هر کرا بدانی بدی و کلاه دو ترکی بر سر عمر خطاب رضی الله عنه نهاد و گفت این کلاه تست
 هر کرا بدانی بدی کلاه سه ترکی بر سر عثمان رضی الله عنه نهاد و فرمود این کلاه تست هر کرا بدانی بدی که لایق
 باشد و حق این کلاه تواند گذارد و کلاه چهار ترکی بر سر علی رضی الله عنه نهاد و گفت این کلاه تست هر کرا
 بدانی بدی مرا فرمان بود که کلاه چهار ترکی علی را بده و کلاه را علامت انابت ازان ساختند که لباس
 سمرست و سر اشرف و فضل از جمله اعضا و اجزای سست و مسکن عقل و مجمع حواس خمس باطنی است و نیز از حواس
 ظاهر زبان و محل نکات دندان که گمان شراب و طعام است و روی که منظر خواص و عوام است همه اخل است
 گویند که سر تنها انسان تمام است و لباس مختصر است زیرا که از یک گرجا همه چند کلاه میتوان ساخت بدین
 سبب کلاه را علامت انابت کردند و وقت انابت از سر خود بر سر میزدند تا دلیل کند که مرید در برابر
 همسر پیش است و امر انابت بر سر و چشم قبول کرد و از سر تاب شد و از سر گردانی سپاه یافت گویند دنیا
 در غربت فوت شد و سر اوی جنبید و آرام نیک گرفت کسان او را سوی وطن روان ساختند به منزل
 و مقامی که میرسیدند از علما و مشایخ کیفیت جنبیدن سر می پرسیدند جوابی شافی نمی یافتند تا رسیدند
 بمقام اکتو و پیش حضرت مخدوم شیخ مینا قدس الله روحه این حال را گفتند مخدوم فرمود که او هر یک کسی نیست کلاه
 و شجره طلبید و گفت که این کلاه بر سرش ننهد و شجره بر سینہ بدارند بجزو که چنین کردند سر از جنبیدن
 آرام یافت تا معلوم باشد اگر چه سرش بظاهر می جنبید فاما جنبش باطنی در همه صراست که بی کلاه
 پیران آرام نمی یابد و نیز وقت انابت دو سه موی از راستای سر میزد و دو سه موی از چپای سر
 بمقراض میگرفت و مویها یکجا کرده گره میزدند بجهت آنکه چون فردای قیامت بر موی بر اعمال بنده
 گواهی دهد این مویها بر صدق انابت گواهی دهند و گره زدن این مویها اماره شهادت متفق و
 لفظ و معنی کردن باشد فاما از نان را مقراض بر سر نمی زنند به اسنی و شجره که تقاضی کنند زیرا که مقراض

راذن اشارت بر قصر است و قصر و طلق خاصه مردان است و نیز زمان را وقت ثابت است برست
نمیه هند فاما اگر در نظریه حاضر شوند و کلمه استغفار بشافه گویند رها باشد و فی المقر اضل اختلا
التابعین و السلف قال بعضهم المقرض من الخشب وقال بعضهم يخذ من الحجر
الابيض وقال بعضهم يخذ من الحديد وقال بعضهم يخذ من النحاس روى عن
سهييل بن عبد الله التستري رحمه الله انه قال لئن اهل الطبقات والتابعون من
جميع البلاد ان يخذ المقرض من الحديد والنحاس قال الحسن البصري رحمه الله
عليه السلام لا يكون مريدا اما لم يخذ لم اذكر من اشعار راسيه ومسألة المقرض
بين اهل الطبقات مختلفه قال بعضهم من سئل ان يبايع صلوات الله عليهم اجمعين
وقصته ما روى عن ادم الصفي صلوات الله عليه انه راى يوما شيئا قد عاه و
قال يا بنى امي خرقه تخنار قال الخكوس في البيت مع ذكر الله تعالى ولا يجتناب عن
خذه فنقل ادم عليه السلام في امره بخاء جبرئيل عليه السلام وقال يا ادم
الشيت صوفي وظهر لصوف عن شيت فاختد وقرأ صا وكل من دخل في ارادته
اخذ من ذلك المقرض شعرا من ناصيته نكزا او اربعاً وقال بعضهم اهل التصوف
امراهم الخليل صلوة الله عليه وكان المقرض من سنته وقال بعضهم اهل التصوف
عن بن ابي كاسم رضي الله عنه وكان المقرض من سنته روى ان كيوفا المقرض
كانت مسككة بين التابعين واهل الطبقات فقال سهييل بن عبد الله التستري
قدس الله بهرهما من لم يكن عالما بالحكام المقرض فقد ضل وأضل از وروى
مصرى رحمه الله عليه في رذ ك جمع عزيزان روزگاری شده بود در مسجد بغداد سخن در ارادت و خرقه
و مقرض میفرست که مقرض از کجاست و خرقه از کمر دست به اهل جمع در نظر شدند و سر و خرقه
کشیدند بعد از آن خواجہ عبد الله تری گفت که خرقه دادن از ابراهیم خلیل شدست و مقرض
هم از و رویت هم درین بودند فہتف ہایف علی راس انجیم بان الخرقه من سنتہ اللہ

بعضی از مقرضین را
سئل المقرض ان یبايع
بعض المقرضين ان يخذ
من الحديد والنحاس
قال الحسن البصري
رحمه الله عليه السلام
لا يكون مريدا
اما لم يخذ لم اذكر
من اشعار راسيه
مسألة المقرض
بين اهل الطبقات
مختلفه قال بعضهم
من سئل ان يبايع
صلوات الله عليهم
اجمعين وقصته ما
روى عن ادم الصفي
صلوات الله عليه
انه راى يوما
شيئا قد عاه
وقال يا بنى امي
خرقه تخنار
قال الخكوس في
البيت مع ذكر
الله تعالى ولا
يجتناب عن خذه
فنقل ادم عليه
السلام في امره
بخاء جبرئيل
عليه السلام
وقال يا ادم
الشيت صوفي
وظهر لصوف
عن شيت
فاختد وقرأ
صا وكل من
دخل في ارادته
اخذ من ذلك
المقرض شعرا
من ناصيته
نكزا او اربعاً
وقال بعضهم
اهل التصوف
امراهم الخليل
صلوة الله عليه
وكان المقرض
من سنته
وقال بعضهم
اهل التصوف
عن بن ابي كاسم
رضي الله عنه
وكان المقرض
من سنته
روى ان كيوفا
المقرض
كانت مسككة
بين التابعين
واهل الطبقات
فقال سهييل
بن عبد الله
التستري قدس
الله بهرهما
من لم يكن
عالما بالحكام
المقرض فقد
ضل وأضل
از وروى مصرى
رحمه الله
عليه في رذ
ك جمع
عزيزان
روزگاری
شده بود
در مسجد
بغداد
سخن در
ارادت
و خرقه
و مقرض
میفرست
که مقرض
از کجاست
و خرقه
از کمر
دست به
اهل جمع
در نظر
شدند و
سر و خرقه
کشیدند
بعد از آن
خواجہ
عبد الله
تری گفت
که خرقه
دادن از
ابراہیم
خلیل شدست
و مقرض
هم از و
رویت هم
درین
بودند
فہتف
ہایف
علی
راس
انجیم
بان
الخرقه
من
سنتہ
اللہ

بعضی از مقرضین را سئل المقرض ان یبايع بعض المقرضين ان یخذ من الحديد والنحاس قال الحسن البصري رحمه الله عليه السلام لا يكون مريدا اما لم يخذ لم اذكر من اشعار راسيه مسألة المقرض بين اهل الطبقات مختلفه قال بعضهم من سئل ان يبايع صلوات الله عليهم اجمعين وقصته ما روى عن ادم الصفي صلوات الله عليه انه راى يوما شيئا قد عاه وقال يا بنى امي خرقه تخنار قال الخكوس في البيت مع ذكر الله تعالى ولا يجتناب عن خذه فنقل ادم عليه السلام في امره بخاء جبرئيل عليه السلام وقال يا ادم الشيت صوفي وظهر لصوف عن شيت فاختد وقرأ صا وكل من دخل في ارادته اخذ من ذلك المقرض شعرا من ناصيته نكزا او اربعاً وقال بعضهم اهل التصوف امراهم الخليل صلوة الله عليه وكان المقرض من سنته وقال بعضهم اهل التصوف عن بن ابي كاسم رضي الله عنه وكان المقرض من سنته روى ان كيوفا المقرض كانت مسككة بين التابعين واهل الطبقات فقال سهييل بن عبد الله التستري قدس الله بهرهما من لم يكن عالما بالحكام المقرض فقد ضل وأضل از وروى مصرى رحمه الله عليه في رذ ك جمع عزيزان روزگاری شده بود در مسجد بغداد سخن در ارادت و خرقه و مقرض میفرست که مقرض از کجاست و خرقه از کمر دست به اهل جمع در نظر شدند و سر و خرقه کشیدند بعد از آن خواجہ عبد الله تری گفت که خرقه دادن از ابراهیم خلیل شدست و مقرض هم از و رویت هم درین بودند فہتف ہایف علی راس انجیم بان الخرقه من سنتہ اللہ

و برکت مخاطبت او با ایشان و نظر کردن او بر ایشان و بر احوال ایشان اثری تمام روی نماید و در
 اعمال ایشان در آید و باشد که خداوند تعالی او را یکی از ایشان گرداند و چون طالب صادق سکه
 خلق و زرقه از عنایت پیری و مرشدی حاصل کند باید که این سکه را دولت دارین و سعادت گوین
 نمود و اندوخته فکر فصول خود را باقی کند و ازین سکه روی نگرداند یعنی نگوید فلان بزرگوار که مرا این
 سکه پوشانید محض عنایت اوست و گرنه من لیاقت این سکه ندارم و بدین خیال موسی بر سر بار گذار
 و زرقه را بر وجه تبرک نگاهدارد و خود و لباسی دیگر و آید ای برادر من تشبیه قوماً قهوه صفا هم نه اندک
 و ولایت و نعمت و قوام کاسی فی حلیسهم نه اندک سعادت نیست اما عدم لیاقت خود درین سکه دین
 نیز کمال سعادت باشد فکری بر صواب است و مفتاح خیریت و فتح باب لیکن ازین سکه سعادت بیرون نباید رفت
 مولف رست بهریت تو تصرفهای خود بر دست پیران و اگر از چهره رادر دست زنده کی بویج
 اختیار چگونید روزی خواجہ جنید قدس شد روحه با حسین منصو گرفت وقتی باشد که شاپوچی را
 سرخ گردانید گفت آنوقت که چوب را سرخ گردانم شمار از جامه مشیخت بیرون مانم تا بدانی که پیش از
 معرفت خروج از سکه ابرار صعب ترست از دار بلکه شدت از نار اما اندک و المراقبه اتفاق خویشان
 چیست آنست قدس شد و احکم که طالب صادق را یک ذکری و یک فکری بس است و آن ذکر
 کلمه لا اله الا الله است که کل انواع ذکر درین کلمه اخل است و مراقبه خداوند تعالی را حاضر و ناظر
 دانستن و بر حرکات جوارح و کنونات دل مطلع یافتن مست ثابت شده است نزدیک ایمه طریقت
 و سادات حقیقت که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه با رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت که راه
 مرا نزدیک ترین راههای خدای تعالی پس گفت رسول ای علی بر تو باد بدوام ذکر خدا پرسید
 که چگونه ذکر کنم رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که چشم خود را ببند و از من بشنو پس رسول علیه
 الصلوة والسلام سه کثرت ذکر لا اله الا الله گفت و مرتضی علی بشنید بعد ازان مرتضی علی سه
 کثرت گفت رسول علیه الصلوة والسلام بشنید و مرتضی علی یقین کرد این ذکر حسن بصری را
 و از پنجواجمه الواحد زیر رسید و از پنجواجمه فضیل عیاض رسید و از پنجواجمه ابراهیم او هم بخیر رسید

لایق است که از این جهت قوی نماید و در بیان پیری و در

و از و بخواجه خلیفه عیسی رسید و از و بخواجه میره بصری رسید و از و بخواجه علو و نیوری رسید و از و بخواجه
 ابو احق شامی رسید و از و بخواجه قدوة الدین ابی احمد فرشانه رسید و از و بخواجه ناصر الدین محمد
 ابی احمد شمش رسید و از و بخواجه ناصر الدین ابو یوسف چشتی رسید و از و بخواجه قطب الدین مودود
 یوسف چشتی رسید و از و بخواجه حاجی شریف زعفرانی رسید و از و بخواجه عثمان بارونی رسید و از و
 بخواجه معین الحق والدین حسن سیمری رسید و از و بخواجه قطب الحق والدین بختیاراوشی رسید و از و
 بخواجه فرید الحق والدین مسعود سلیمان اجدو دهنی رسید و از و بخواجه نظام الحق والدین محمد بن احمد
 بد اوئی رسید و از و بخواجه نصیر الحق والدین محمود بن یوسف رشید او دهنی رسید و از و بخواجه محمد بن
 رسید و حضرت مخدوم جهانیان را از بسیار جایدار رسیده بود و از و میر رسید و از و قتال رسید و از و
 بخدوم شیخ سارنگ رسید و نیز مخدوم شیخ سارنگ تلقین ذکر از مخدوم شیخ یوسف ابرچی یافته بودند
 و مخدوم شیخ یوسف از بندگی مخدوم جهانیان سید جلال گرفته بودند و نیز مخدوم شیخ سارنگ تلقین
 ذکر از مخدوم شیخ قیام الدین یافته بودند و مخدوم شیخ قیام الدین عم مخدوم شیخ مینا بودند و در
 مخدوم شیخ نصیر الدین محمود او دهنی و خلافت از مخدوم جهانیان داشتند و از مخدوم شیخ سارنگ
 بخدوم شیخ مینا رسید و از و بخدوم شیخ سعد بن رسید و از و بخدوم شیخ عبد الصمد المعروف به
 شیخ صفی رسید و از و بخدوم شیخ حسین محمد بنی اسرائیل رسید و از و بفقیر مؤلف این رساله رسید
 و بعضی فوائد ذکر و آثار آن پیشتر نبشته شود ان شاء الله تعالی اما الخلوة خلوت باید که از چهل روز کمتر
 نبود که چهل روز را اثر می تمام است طهیت آدم علیه السلام را چهل روز خمیر کردند قال علیه الصلوة
 و السلام من آخلك الله أربعين صباحاً ظهرت بينا بصر الحكمة من قلبه على
 لسانه نقل است که خواجه نظام الحق والدین محمد بن احمد بد اوئی قدس الله روحه شیخ نصیر الدین
 محمود را قدس الله روحه فرمودند که شما چهل چشتیان بکشید ایشان از بعضی یاران تفتیش کردند
 که چهل چشتیان چه باشد گفتند بن یواری نشسته مانید و بدانکه در تمام سال پنج چله از پیغمبر اسلام
 در است چله هفتادم و عیسی علیهما السلام از ستم ماه جمادی الاخره تا نامی ماه رجب چله هفتادم

سبیل دوم که برای خلاص چهل روز خاص گردانیده شده است گفت از دل او در با شش هشتاد و دو

که چه کردید مخدوم شیخ فرید فرمود که این دایه کنه بحضور خدمت مخدوم شهاب الدین میکند و او را در لوح محفوظ دوزخی نبشته بود مراد این آنکه کسیکه خدمت این پیری و بزرگواری کند او دوزخی چگونه باشد و آن حرف را از لوح محفوظ ششم و هفتم و نهم و نام او در پشت ثبت گردانیدم و چون این هر دو بزرگواری تفصل این کار کردند همچنان بود و همچنان شد که مخدوم شیخ فرید فرمود تا بدانی که این چنین مکاشفات و تصرف در لوح محفوظ بحج و اثبات ایشان را پیش از بعیت بود و چون مخدوم شیخ فرید بشهر دہلی رسید و باخواجه قطب الدین بختیار بعیت کرد بعد از آن ملازم خدمت ایشان گشت بعد از مدتی خواجه جهان شیخ سعید الحق والدین از مقام اجیر آمدند مخدوم شیخ فرید بجهت پای بول ایشان زلفت بسبب آنکه اگر من بحضور پیر خود نخست پای بوس پیر کنم ملاحظه پیر فرودگذاشته باشم و اگر نخست پای بوس پیر کنم ملاحظه پیر فرودگذاشته باشم آنگاه خواجه جهان خواجه سعید الدین باخواجه قطب الدین فرمودند که شیخ فرید را بطلبید و حاضر کنید چون بطلب ایشان حاضر شدند نخست پای بوس پیر کردند و پیر ایشان بازوی مخدوم شیخ فرید گرفته در پای پیر خود انداختند و ایشان شیخ فرید را در کنار گرفته و عنایتها و نوازشها بسیار فرمودند و باخواجه قطب الدین گفتند که کار شیخ فرید برای چه معطل میدارید کار ایشان را تمام کنید سبحان الله چون پاسگاه ایشان بجای بود که دست تصرف در لوح محفوظ داشتند و رای آن که ام هم و کدام کار در حق ایشان معطل و موقوف مانده بود آتی برادر این شبیه را بنحیاط خویش راه مده که نیک بختان مادر را و ابغیر بعیت پیری و بی تربیت مرشدی اینچنین کرامات و مقامات بدست می آید چنانکه دست تصرف بر لوح محفوظ نهادن و در هوا پدید آمدن و غیب خبر دادن و با آتش سوزان در آمدن و بر آب ایستادن و مرده را زنده کردن و زنده را بگور فرستادن و امثال ذلک ایشان را در ابتدای حال حاصل میشود حضرت ضیای خنثی گفت قدس سره که در وقت مسدود مقام است چون سالک رست رفتار قدم بر نهفته می تازم - نه از اینچنین کرامات و تصرفات دست میدارد و نه با دوسته مقام ازین مقامات او را در پیش است که تا حاصل نکرده است

لوا و اگر آن نگذاری او قبول کرد چون رخصت شد با مادر خود می گفت همین مرد بود که مرا در خانه آورد
 حکایت مخدوم شیخ جمال ساکن مقام مانسی که از خلفای مخدوم شیخ فرید کلاں ترو بزرگوار تر بود
 روزی مخدوم شیخ فرید خواهرزاده خود را که شیخ علی صابر نام داشت خلافت عطا کرد و بر مخدوم شیخ جمال
 فرستاد و گفت که اگر برادر مخدوم شیخ جمال این خلافت را قبول کند هیچ باشد وگرنه غیر چون پیش شیخ جمال
 رسید شیخ جمال جامه خلافت از ایشان باز گرفتند و گفتند که شما بیاقت این جامه ندارید آن خواهر
 بر مخدوم شیخ فرید آمد و با جرات گفت مخدوم فرمود شیخ جمال از هر که جامه خلافت بستاند فرید او را باز
 و اذن نتواند امر و زپیران و مریدان و خلافت بخشان و خلافت پوشان بسیار پیدا شد که از
 شکایت حال ایشان دفتر پاسبان گرد و آن خود حال مادر برانست بدیت نماند آنکه خرقه در
 کرد و جامه کعبه راجل فر کرد و بهمین معنی مخدوم شیخ فرید قدس الله روحه این دو دوره فرموده
 و دوره توپی لپندی باوری دیندی که ری پنج و چو کلاه نا نوس و پیکه بند شصت حج و معنی آن
 دوره بر زبان پاری آن باشد مؤلف رست قطعه نادان ترست مرد گد گیز خرد و مرد کلاه و
 بیقین سخت بجایا و موشی که خود بر خننه گنجد ز تنگیش و بند و خویش با اگر آن در ضیق جا و دور
 سنان من منایان سترگی کیا بو و کتین بجهت آن میان سرگ نه لاهی گوی و معنی این دور
 بزبان پاری آن باشد مؤلف رست قطعه ای سر تراش دل تراش از هوای نفس و کز
 سر تراشیت نبود راه دین حصول و چندین هزار میش تراشیده هر طرف و زمینایکی بدر که مو
 نشد قبول و این هر دو دوره بر وجه انتباه است از غفلت مریدان را و گد شستن و عطیت
 پیران را نقل است چون مخدوم شیخ فرید شیخ نظام الحق والدین محمد بن احمد بد او فی را جامه خلا
 عطا فرمود و پیش شیخ جمال فرستاد و خواج نظام الدین را بجاظر سنگن گشت که شیخ جمال جامه خلافت
 از خواهرزاده مخدوم باز گرفته اند پس کمی رها و داند بلکه عجب نیست که بجهت زحمت و توخ من چو ب
 گرفته بیایند چون حضرت شیخ نظام الدین آنجا رسیدند حضرت شیخ جمال را خبر شد سوا کی بدست
 گرفته آمدند و گفتند با نظام الدین اینک چو خود را بستانید و در سراپای ایشان نگاه کرد و

ن سوزان سوزنده ایان سوزین کلاه و کتین بجهت آن میان سرگ نه لاهی گوی و معنی این دور

تا انصاف آن در پیش که هیچ حق تو بر ذمه او نیست هر روز با تو مرمی میکند و تو بنا مرمی پیش
می آئی داد و شناسم میدی این چه مسلمانی است آن مرد از بد گفتن ساکت ماند و از تشنج باز ایستاد
آن روز سلطان المشایخ او را هیچ نفرستاد آن مرد پیش سلطان المشایخ حاضر شد و گفت که ای مخدوم
چون من شمارا به بدی و زشتی یاد میکردم و طعن و تشنج میگفتم شما را نقدی میفرستادید که نفقه فرزندان
مابس بودی و چون من از شطاحی خود پشیمان شدم و زبان در کشیدم شما مرا هیچ نفرستادید و چیز
ندادید سبب چیست مخدوم فرمود چون تو مرا به زشتی و بدی یاد میکردی و بناحق زرق و سبالوس
میگفتی گناهان من عفو میشد و من از گناهان پاک میشدم و تو مزدور من بودی اجرت تو بتو سیرت
آنگون که از بد گفتن باز آمدی و مرا از گناهان پاک نمی کنی ترا اجرت برای چه دهم مثنوی بیا
مکافات کردن بدی به بر اهل صورت بود بخردی به بمعنی کسانیکه پی برده اند به بدی دیده و
نیکی کوئی کرده اند نقل است که جوانی با سلطان المشایخ قدس الله روحه بیعت کرد هر روز در مجلس شریف
حاضر شدی و هر روز کفشهای او را کسی بدزدید و او کفشهای نو پوشیده آمدی سلطان المشایخ
را خبر شد فرمود ای جوان کیسکه کفشهای مرا دزدیده می برد او را بخش و بگو که من کفشها را بدو بخش
کردم و بخشیدم آن جوان همچنان کرد ازان تا سرخ باز بیکس کفشهای او را بردی و نه دزدید و چون
حاضران سر این حال از حضرت ایشان پرسیدند فرمود که رزق آن دزد در حرام بود و چون این
جوان او را بخشید کفشها بر و حلال گشت و حلال رزق او نیست ازان سبب نمی برد گویند روزی
سلطان المشایخ کتاب خود مطالعه میکردند حاضران پرسیدند که مخدوم شما مطالعه این کتاب بخود
در کارست فرمود که اگر کسی بیاید و در کتاب خود چیزی بپرسد او را چه جواب گویم چون از مطالعه فارغ
شدند بعد از زمانی کسی آمد و در ضو هانجا که مخدوم مطالعه کرده بودند می پرسید ایشان را جوابی حاضر
بود گفتند نقل کرده اند بتو از خبر که در مجلس سلطان المشایخ سرودی و سماعی بسیار بود که اگر چه سرود
و سماع راه و روش جمله خواجگان چشت است قدس الله روحه و حمد و ثناء ایشان بسیار بوده
و حضرت امیر خسرو فنون سرود را طرحتی نوناده بود و اسلوبی جدید پیدا آورده و امیر خسرو

مردی بود بحال تقوی و دیانت آراسته و به بسیاری سهر و علم پیراسته و حضرت سلطان المشائخ
قدس الله روحه او را ترک الله خطاب کرده بود و فرمودی که اگر فردای قیامت خداوند تعالی
از من پرسد که از دنیا چه آوردی من ترک الله را حاضر کنم و گویم که این مرد سلیم را آورده ام و نیز
فرمودی اگر روا بودی که دو کس در یک قبر بخینند من و ترک الله در یک گور بودم و این بیت
از زبان دربار خود فرموده اند عیبت که زهر ترک ترکم اهره بر تارک ننهد ترک تارک گویم و با یکدیگر
ترک ترک به آتقصه اکثر و قلب در خانقاه ایشان سرود و سماع بودی حکایت مردی بود
از سلطان المشائخ منکر و از راه و روش ایشان متنفر و اعتقاد بدریشتی دیگر داشت روزی
در پیش پرسید که مرا آرزوی ملاقات خضر بنیامبر علیه السلام بسیار است اگر بعنائیت شما ملاقات میسر
غایت بنده نوازی و سرفرازی باشد آن درویش گفت روزی که در خانقاه سلطان المشائخ
سرود و سماع در میسر دهند آن روز خضر علیه السلام آنجا حاضر میشود و هنگامی بانی تعلیل و کفشهای مرد
میکند آن مرد از انکار خود پیشان گشت و روز سماع در خانقاه ایشان آمد و با خضر علیه السلام ملاقات
کرد و ادوی فائده با گرفت روزی مخدوم شیخ فرید شکر گنج را به نگاه مولی تعالی وقت خوش بود
سلطان المشائخ را فرمود با بنظام الدین در نیوقت هر چه آرزو دارید از بانخواهید ایشان
استقامت و کار دین خواهند و بعد از نقل مخدوم شیخ فرید هرگاه که در خانقاه ایشان سرود و
سماع شروع افتادی و حضرت سلطان المشائخ را حطی و حاجتی دست و آذافوس کردی که کن
از پیر و تنگ استقامت و کار دین خواهی چه استم چه استم که در سماع جان بدیم و بار باین بیت میگفت
بهیبت از کاسه رباب مرا نغمی رسید به شد آفتاب هر که از و ذره چشید به گویند که روزی
مخدوم شیخ فرید در خانقاه سلطان المشائخ سرودی و سماعی بود مصاحبان در و مندا ایشان
و همدی و حالش داشتند حضرت سلطان المشائخ از خانقاه بطرف مطبخ رفتند تا از خور و پختها خبر
گیرند و آتش گرم بود و در مطبخ هر طرفی گرمی آتش بود و در آن سال کسی قحج پیاذاب نکشید
ایشان آورد و خوردند و گفتند یاران ما آنجا خون جگر بخورید و ما اینجا آب خنک خوریم و غرض از این

[illegible]

تیغ خود را بی نیام آونجه اند بر یکس میگذرانند مگر کسی که آن تیغ پیوندد با صند و زخمی گردد و مجموع
 شود و بدیت بس تجربه کردیم درین دیر مکافات و باد و کشان هر که در افتاد و بر افتاد و نقل
 است که حضرت سلطان المشلیخ را پرده پوربی بسیار خوش آمدی وقتی بعضی حاضران پرسید
 که حضرت مخدوم پرده پوربی را بسیار میشوند و خوش میشوند فرمود آری روزی شایق ندای آگشت
 بدینکه هر چه درین پرده شنیده بودیم و حضرت سلطان المشلیخ را خلفا بسیار بودند و ریاضت و سختی
 که مداه رضای مولی تعالی می کشیدند و مخیها و ختیهها که می دیدند در تحریر بخند بیت می ندانم آنچه
 مردان بوده اند که کز عمل یکدم نمی آسوده اند و از جمله خلفای ایشان مخدوم شیخ نصیر الدین محمود
 خلیفه کلان تر و بزرگوار تر بودند چون سلطان المشلیخ را مرض موت شد و وقت رحلت قریب رسید
 شیخ نصیر الدین محمود التماس کردند که من بیجا بپر در مقام دلی مانند نتوانم بعد از شلیخ خواهم رفت
 و انا بنامش روضه رسول علیه الصلوة والسلام عمر خواهم گذرانید سلطان المشلیخ این مصرع را فرمود
 مصرع زنا مرده که با تو کاری دارم و باز فرمودند که ما شمار بجای خود میگذاریم باید که بجای و قفا
 دلی تحمل کنی چون ایشان ازین جهان خرامیدند و فی سقک صدق عندک ملک مقتدر
 آرسیدند و جنازه ایشان برداشته جماعتی از قوالان و شامی و تاتاری همراه جنازه میرفتند
 این بقیه ادب و روی گفتند نظم سر و سینا بصحرامی روی نیک بد عسدی که بی مایروی
 ای تماشاگاه جاننا روی تو کجاست بر تماشای روی دیده سعدی و دل همراه است
 تمانه پنداری که تنها میروی دست سلطان المشلیخ از جنازه برآمد و بلند شد امیر خسرو قوالا
 را منع کرد و گفت که ساکت باشید و گرنه همین زمان مخدوم از جنازه برآید و در سماع و راید و رقص
 کنند پس فتنه قائم شود بدیت خاک را می جست گردون تا کند بر سر نیافت و از آنکه نه بیدگان
 روی زمین جز بر نیافت و نقل است که چون سلطان المشلیخ رحلت فرمود امیر خسرو بدیت
 ششماه در اتم این مصیبت بود و هیچ خوابی و قراری نمی آسود و می بعد از ششماه فوت شد و در آنوقت
 مخدوم شیخ کریم الدین سهروردی قدس الله روحه در دلی بود ایشان را از فوت امیر خسرو خبر شد

گذارد و هم در آن حال مخدوم شیخ نصیر الدین محمود پادشاه را به پناه خود کشیدند و آستینهای
خود را بر سر پادشاه داشتند تا آستینهای ایشان بریده شود و پادشاه سلامت ماند سبحان
الله این چنین جفا و قفارا با وجود قدرت انتقام تحمل کردن که تواند جز مخدوم شیخ نصیر الدین
محمود قدس الله روحه نقل است که چون اره بر سر زکریا علیه السلام رسید پرسیدند که درین دین
دلت چه میخواهد آن ثابت قدم جواب داد که آرزوی دل من نیست که چون دوباره شوم
یک باره از من در مشرق آویزند و یکی در مغرب تاجمانیان را معلوم شود راهی که ما در آن قدم
نهادیم چنین خونخوارا بیست بلیت این ره ما بوسی عدم میزنند و کیست درین ره که
قدم میزنند حضرت شیخ نصیر الدین محمود پادشاه را گفته فرستادند که خوش بختی است شمار قبول
کردیم انگاه ایشان را فرمود آوردند و از قفا خلاص دادند پادشاه گفته فرستادند دست شما است
که هر روز جامهای سپید مرچیده و مالیده راست کرده بدارید و هر روز مرچا بپوشانید بعد از
مدتی که زخمهای قفا مندل شدند جامهای پادشاه را هر روز راست میکردند و می پوشانیدند
و برین ماجرا تمامی مدید گذشت نقل است که وزیر آن پادشاه شیخ عبدالمقتدر نام داشت
و اشنمندی بود که مصنف میران منطق اوست چون از درگاه پادشاه بازگشت گاه گاه پیش مخدوم
آمدی و با اصحاب خود گفتی بیایید باری چند لاسلم بر ملا نصیر الدین زده برویم و با مخدوم بحث
و مناظره کردی و مخدوم نیز دشمنی بودند بسیار رنجاندی صاحبان مخدوم از مخدوم پرسیدند
که شیخ عبدالمقتدر بسیار رنجش میداد فرمود او مرغی است که وقتی بدام ما خواهد افتاد و این
وزیر چون جامه سپید پوشیدی گیسوهای خود زربافت کردی روزی مزین گیسوهای
او را ببافت فقیری بگداگری آمده بود این بیت میخواند بلیت سدا بسیار گفتن عرض
کردن است وقت عذر آوردن است استغفر الله العظیم این بیت دل آن وزیر را چندان
گرم کرد که باطنش از شعله دنیا سرد شد مزین را گفت سر را بترایش مزین گفت که من از باطن
گیسوهای فارغ شده ام همین گره نمادون مانده است گفت ای حق گری دیگر در دل افتاده

و آفتاب قریب غروب رسیده بود حضرت مخدوم چشم پر آب کردند و با آفتاب گفتند که ای بنده
 خدا پادشاه بجز وقتی میکند و اصلا غم فوت نماز ماند اردو تو یک خطه بر جای خود قرار گیر و بجز وقتی که
 آفتاب همانجا ماند تا آنکه مخدوم جامه پوشانیدند و چون بندی بستند این سخن فرمودند بند
 نصیر الدین و کشاید غسال چون از خدمت پادشاه فارغ شدند وضو ساختند و نماز ادا کردند
 انگاه آفتاب فرو رفت و پادشاه چون بر اسب سوار شد از اسب بیفتاد و گردنش شکست و
 جان بملک الموت سپرد تا معلوم باشد عارفی که آن طور جفا و قمارا که بیان کردیم با وجود قدرت
 انتقام عفو فرماید و محل که تاب فوت نماز و روزه ندارد که اهل معرفت را فوت نماز و روزه موت
 و شوار و ادای عبادات بوقت حیاتیست خوشگوار نقل است که بعد از انتقال پادشاه
 کل خوانین و سلاطین و سپاه بر سلطان فیروز رضی گشتند که اکنون پادشاه ما سلطان فیروز
 باشد و سلطان فیروز بر پادشاهی رضی نیشد و میگفت که بار جله خلائق بر سر خود نهادن و در
 قیاست از هر فردی جواب دادن و چندین حساب را متعدد شدن کار خردمندان نیست
 پادشاهان خردمند پادشاهی خود را ترک کرده بفقیر مسکنت و آمده اند و من که فقر و مسکنت
 خود را گذاشته پادشاهی اختیار کنم چه حماقت نباشد و هیچ نوع سلطان فیروز پادشاهی قبول
 نمیکرد و بر تخت نمی نشست تا آنکه مخدوم شیخ نصیر الدین محمود خود در رفتند و فرمودند ای فیروز
 تخت نشین و پادشاهی قبول کن فیروز راضی و رت شد و از فرموده ایشان هیچ گویزیدید
 گفت که حضرت مخدوم چند التماس دارم مخدوم فرمود آنچه که گفتی است بگو گفت یک التماس
 آنست که پادشاهی باین شرط قبول کنم که هیچ فردی از افراد کل عالم از دست فیروز جوری و
 نزو و که بسبب آن در قیامت ما خود گردد و مخدوم فرمود آری فرمان میشود که از دست فیروز
 بر هیچ احدی و بر هیچ فردی جوری و ستمی اندک و بیش نخواهد رفت فیروز گفت التماس دوم
 آنست تا آنکه پادشاهی فیروز باشد و در ملک فیروز اسماک باران نشود و قطعی نیست تا حق
 علم را غلج معاش نباشد مخدوم فرمود آری فرمان میشود تا آنکه پادشاهی فیروز باشد و فیروز

اساک باران و مخط نخواهد شد باز فیروز التماس کرد تا آنکه پادشاهی فیروز باشد اگر بر ولایت فیروز
 قهرآسمانی نافرود شده باشد آن همه قهر و بلا بر سر فیروز نازل شود نه بر ولایت فیروز و مخدوم فرمود
 فرمان میشود تا آنکه پادشاهی فیروز است قهر نازل نخواهد شد بر سر فیروز نه بر ولایت فیروز و نگاه
 حضرت مخدوم باز وی فیروز گرفت و به تخت بنشانند مثنوی شنیدم که خسرو بشیر و یه گفت به در
 آن دم که چشمش نزدین نخت به بران باش تا هر چه نیست کنی به نظر و صلاح رعیت کنی به گیتی از
 خلفای مخدوم شیخ نصیر الدین محمود شیخ عبدالمقتر بود که حالا ذکر کردیم و یکی از خلفای ایشان
 مولانا علاء الدین بود که در مقام سندلیه آسوده اند نخست ایشان بصحبت درویشی دیگر مدت
 سه سال ملازم بودند روزی آن درویش گفت بیایید شمارا عرش خدا نامیم مولانا علاء الدین
 گفتند کسی را که در طلب مشاهد پروردگار است او را دیدن عرش چه در کار است از آن درویش
 صحبت قطع کردند و بصحبت دیگر ملازم شدند مدت نه سال برآمد تا روزی آن درویش
 سجاده بر سر آب انداخت و بران ایستاده شد و تحریم نماز به سبب ایشان او عقب برگشتند
 و گفتند خیال کرده بودم که این مرد صدیق است نمی دانستم که زندیق است آن درویش بعد از
 فراغ دو گانه نماز ایشان را آواز داد که بیایید شقت چندین سال را از من چیزی بگیرم ایشان
 جواب دادند که خدمت چندین سال معاف کردیم شما هم مرا معاف کنید نگاه پیش مخدوم شیخ نصیر الدین
 محمود آمدند ایشان را درویش حقیقی یافتند حضرت مخدوم ایشان را خلافت عطا فرمود و یکی
 از خلفای حضرت مخدوم سید محمد گیسو در اوست قدس الله روحه مردی دشمنند فحول وابسته
 بتابعیت رسول علیه الصلوة والسلام بود در آنوقت که سید محمد بر مخدوم شیخ نصیر الدین
 محمود آمدند مخدوم بر اسب سوار بودند ایشان آمدند بران مخدوم بوسه زدند مخدوم فرمود
 که فرود تر باز ایشان بر پای مخدوم بوسه زدند باز فرمود فرود تر ایشان بر سیم اسب بوسه زدند
 اما گیسوی ایشان بر کاب آویخته بود باز مخدوم فرمود فرود تر ایشان بر زمین بوسه زدند
 و گیسو همچنان آویخته ماند مخدوم فرمود میر سید محمد شما گیسو دراز دارید حاضران چون این

الکثر
الکثر
الکثر

بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ وَبِكَ اِذَا خَلَقَ الْاِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ اِشْيَانُ مَخْدُومِ جَهَنِّيَانِ بُوْدُنْدِ قَدْسِ اَشْدَرُ وَهَكَذَا
 مَعْرِفَتِ وَسَعَادَاتِ دَوْلَتِ اِشْيَانِ رَا حِدِي وَنَسَائِتِي نَيْسَتْ وَدَرِجَتِ تَحْرِيرِ وَتَقْوِيَةِ كُنْجِ وَ اِشْيَانِ رَا مَخْدُومِ
 جَهَنِّيَانِ اِزَانِ گُوینْدَ کِهْ وَفَتِی دَر شَبِ عَیْدِ اَز مَرَقِدِ پَاکِ مَخْدُومِ شَیخِ بَهَاءِ الدِّینِ عَیْدِی دَر خَوَاسْتِنْدِ آوَا
 شَنِیدَنْدَ کِهْ حَقِّ تَعَالٰی تَرَا فَا حَاطَبِ مَخْدُومِ جَهَنِّيَانِ سَاخْتِ عَیْدِی تَوْبِیْنِ لَبْسِ سِتِ اَعْدَا زَانِ اَز قَدْرِ
 پَاکِ مَخْدُومِ شَیخِ صَدِّ الدِّینِ بَیْنِ مَعْنٰی اَلْتَمَاسِ مَخْدُومِنْدِ آوَا زِی شَنِیدَنْدَ کِهْ عَیْدِی شَاهَا مَانَسْتِ کِهْ بَابَا
 مَن فَرَمُوْدَ بَعْدِ اِز اَن اَز مَرشدِ خُوْدِ مَخْدُومِ شَیخِ رُکْنِ الدِّینِ اَلْتَمَاسِ عَیْدِی کَرُوْدِنْدِ اِشْيَانِ فَرَمُوْدَ کِهْ عَیْدِ
 شَاهَا مَانَسْتِ کِهْ بَابَا مَن وَجَدِ مَن عَنَائِتِ فَرَمُوْدَ وَچُونِ اِز اَنجَا بِیرونِ آَمَدَ مَهْرَ کِهْ دِیدِی گَفْتِی کِهْ حَضَر
 مَخْدُومِ جَهَنِّيَانِ مِی تَا یَنْدِ بَر گِی تَنْ کَرُوْمَرِیدِ اَن اِشْيَانِ بِر طَرِیقِ مَنَاجَاتِ گَفْتَه سِتِ اَلْکِی بِحَرَمَتِ مَخْدُومِ
 جَهَنِّيَانِ وَبِحَرَمَتِ اَن پَانزْدِه هِزَارِ مَرِیدِ اَن اَو کِه دَنَشْمَنْدِ اَهْلِ فِتْوٰی اَنْدِ اَلْکِی بِحَرَمَتِ مَخْدُومِ جَهَنِّيَانِ
 وَبِحَرَمَتِ اَن دُو اَز دِه هِزَارِ وَ مَهْقَصِدِ وَ پَنجَاهِ وَ پَنجِ مَرِیدِ اَن اَو کِه عَیْلِفَه اَنْدِ اَلْکِی بِحَرَمَتِ مَخْدُومِ جَهَنِّيَانِ
 وَبِحَرَمَتِ اَن دُو هِزَارِ وَ سِی وَ پَنجِ مَرِیدِ اَن اَو کِه غُوثِ اَنْدِ اَلْکِی بِحَرَمَتِ مَخْدُومِ جَهَنِّيَانِ وَبِحَرَمَتِ اَن کُنْزِ
 وَ مَهْقَصِدِ مَرِیدِ اَن اَو کِه اَبْدَالِ اَنْدِ اَلْکِی بِحَرَمَتِ مَخْدُومِ جَهَنِّيَانِ وَبِحَرَمَتِ اَن پَانزْدِه هِزَارِ وَ دُو سِتِ
 وَ پَنجِ مَرِیدِ اَن اَو کِه اَو تَا دَانْدِ اَلْکِی بِحَرَمَتِ مَخْدُومِ جَهَنِّيَانِ وَبِحَرَمَتِ اَن هَفْتِ هِزَارِ وَ مَهْقَصِدِ مَرِیدِ اَن
 اَو کِه صَلَاٰی اِشْيَانِ بِر مَوْجِبِ اَلْکِی بِحَرَمَتِ مَخْدُومِ جَهَنِّيَانِ وَبِحَرَمَتِ اَن یَکِ کِه دُو اَز دِه
 هِزَارِ وَ شَصْدِ وَ شَصْتِ مَرِیدِ اَن اَو کِه صَوْفِی مَتَابِعَتِ سَنَتِ وَ جَاعَتِ دَارِنْدِ اَلْکِی بِحَرَمَتِ بِنْدِ گِی
 مَخْدُومِ جَهَنِّيَانِ وَبِحَرَمَتِ اَن دِه هِزَارِ مَرِیدِ اَو کِه اَهْلِ وَجْدِ وَ حَالَتِ اَنْدِ اَلْکِی بِحَرَمَتِ مَخْدُومِ جَهَنِّيَانِ
 وَبِحَرَمَتِ اَن دُو هِزَارِ وَ سِی وَ پَنجِ مَرِیدِ اَو کِه صَا حَبِ سَلَامَتِ اَنْدِ اَلْکِی بِحَرَمَتِ مَخْدُومِ جَهَنِّيَانِ وَبِحَرَمَتِ
 اَن یَکْ هِزَارِ وَ مَهْقَصِدِ وَ چَلِ وَ یَکِ مَرِیدِ اَو کِه دِلْمَا یِ اِشْيَانِ بَا حَقِّ شُغُولِ سِتِ وَ زَبَانِ بَا خَلْقِ
 اَلْکِی بِحَرَمَتِ مَخْدُومِ جَهَنِّيَانِ وَبِحَرَمَتِ اَن صَدِ وَ نُوْدِ وَ نِه مَرِیدِ اَو کِه اَز پَنجِ مَوْجُوْدِ کَا اَز مَوْجُوْدَاتِ
 عَالَمِ خَبَرِ نَرِنْدِ اَلْکِی بِحَرَمَتِ مَخْدُومِ جَهَنِّيَانِ وَبِحَرَمَتِ اَن دُو سِتِ وَ چَلِ وَ پَنجِ مَرِیدِ اَو کِه اَلْکِی
 گُوینْدِ خَلْقِ دَانْدَ کِه مَخْدُومِنْدِ اَلْکِی بِحَرَمَتِ مَخْدُومِ جَهَنِّيَانِ وَبِحَرَمَتِ اَن لَبْسِ مَرِیدِ اَو کِه دَر مَعْرِفَتِ

باری تعالی استغفر قذافی بحضرت مخدوم جهانیان و بحضرت آن دو مریدان او که آفتاب بر سر
ایشان نمیتواند تافت آلتی بحضرت مخدوم جهانیان و بحضرت آن یک مرید او که آنچه مخلوق مست
پیش و موجود آلتی بحضرت مخدوم جهانیان و بحضرت آن دو مرید او که هیچ مخلوقی التفات ندارد
آلتی بحضرت مخدوم جهانیان و بحضرت آن پانصد و سبست و پنج مرید او که میان عباد پیوسته باشند
آلتی بحضرت مخدوم جهانیان و بحضرت آن دو مرید او که قطب اند تا آنکه صورند مدنه خرابند آلتی بحضرت
سندگی مخدوم جهانیان و بحضرت آن یک کله و هشتاد و هشت هزار و هفتاد و پنج مریدان مذکور مجمع
مقامات دینی و دنیوی این ضعیف بر آورده غیر گردان و حضرت مخدوم جهانیان قدس الله روحه
سافر تا و سیاحت بسیار کرده اند وقتی شهری رسیدند مردمان آن شهر از که و مبعیت قدسوس
آمدند خلق بسیار جمع شد و اکثر از ایشان سبب هجوم خلایق قدم مبارک سودن نمی توانستند و دم
از دور زمین می بوسیدند و بازمی گشتند حضرت مخدوم در آن وقت بگویش حال خود این بیت
سیخو اندند و مکراری کردند و میگفتند ر با سخی آنها که خدای من زمین می بیند چه گر می بیند
به صیقل نه نشیند چه گر قصه خود پیش سگی بر خوانم چه سگ دامن پوشتین زمین بر چسبند چه نامعلوم
باشد که خلق از شرق تا به مغرب مرید و معتقد گردیدند بدین سبب بچشم حوت در خود نه بیند نقل است
که وقتی حضرت مخدوم جهانیان در مکه مبارک حاضر بودند نیم شبی بود که کعبه در نظر ایشان نمی آمد گفتند
خداوند اکعبه در نظر من نمی آید فرمان شد که کعبه در مقام دلی بطواف شیخ نصیر الدین محمود در رفته است
بخط ایشان گذشت سحان الله من بطواف کعبه که دم و کعبه بطواف شیخ نصیر الدین محمود در رفته
بهتر است که من هم طواف ایشان حاصل کنم از آنجا روان شدند و در خاطر شریف خود تذکره
قرار دادند که طواف دوم آنکه آب وضوی ایشان بخورند سوم آنکه چو دول ایشان برکت
گیرند چون بمقام دلی پیش مخدوم شیخ نصیر الدین محمود رسیدند حضرت مخدوم در آن وقت جانب
قبله نشسته وضوی ساختند مخدوم جهانیان بمقابل ایستادند به نیت آنکه چون مخدوم از وضو
دو گانه فارغ شوند ملاقات کنم مخدوم چون از سر فارغ شدند برای کشستن پا بر جانب مشرق کردند

حضرت محمد و مهربانیان نیز آمدند بجا ایشان ایستادند و چون ایشان از وضو فارغ شدند باز براج بجانب مکه کرد و نشستند و شانه و محاسن مبارک بگیرد و ایند و محمد و مهربانیان باز بجا نیکه ایستاد بودند آمده بهمانجا ایستادند چون محمد و ماز و گانه فارغ شدند یکدیگر میان خویش ملاقات کردند و محمد و شیخ نصیر الدین محمود فرمودند که ای فرزند رسول طوافی که نیت کرده بودید حاصل شد و آب وضو که درین کوزه باقیست بخورید و بر دشمن چو طوفان که نیت کرده بودید کشف مبارک خود را بآن چو طوفان متصل کنید پس ست و محمد و شیخ نصیر الدین محمود بنیت خلافت یکایک اطلبیدند و پیش نهادند که این بابو بشید یعنی ایشان فرزند رسولند جا میبدیم که از جانب ما بپوشند و محمد و مهربانیان همان ازار بر سر بستند و چون محمد و مهربانیان بعد از تکمیل حالات و تحصیل کمالات در خانه آمدند پدر ایشان میر سید احمد قدس الله روحه و حیات بودند و مادر فوت شده بود و روزی بابو بزرگوار خود گفتند که شما نخلی کمیند میگردند که من بلب گور رسیده ام در نیوقت نخل چه مناسب شد و محمد گفتند که در پشت شما یک قطب است البته نخل باید کرد و باز میر سید احمد گفتند که مرا باین بری و ضعیفی که قبول خواهد کرد محمد و محمد گفتند که من مشاطگی خواهم کرد مادر ما و محمد و مهربانیان نده بود او دختر داشت که خاله محمد و مهربانیان باشد پیش ایشان رفتند و گفتند ای جد خاله مرا به پدر من بزنید و بید ایشان گفتند پدر شما پیر مرد است ضعیف و خاله شما خرد سال نوجوان چگونه بزنید و محمد و محمد گفتند من که میگویم بگفته من بدید باز ایشان گفتند اگر پسری زاید بچو تو قطب کونین باشد نگاه بدیم محمد و محمد گفتند خاتم حاکم پسری خواهد زاد که او قطب کونین ست و در جهان آمدنی ست بدین شرط نخل واقع شد و در مدت قربان خاله محمد و محمد را حل شد و میر سید احمد قدس الله روحه و جوار رحمت حق رفتند بعد انصرام مدت حمل فرزند نرینه متولد گشت محمد و مهربانیان را خبر کردند که پسری متولد شده است فرمودند که او را سید محمد نام ست و در عرف سید را جو قتال نام دارد او را پنج نام تمام بود و در گفتند که او شیر مادر نمی خورد فرمودند که او قطب ست تنها نخواهد خورد و یکدیگر بجهت یکدیگر شیر و یک جانب حاضر کنید آن زمان سید را جو شیر از جانب دیگر خواهد یکد و تمام مدت شیر خواهد

آن جامه را پوشیدند از آن تا پنج باز هر کس که از سر کار گشت بجهت انابت و ارادت پیش میرسد راجو
قتال رفتی او را باز میگردد ایندند و می فرمودند که من آنجا شیخ سازنگ را نصب کرده ام شما چندین مست
را و برای چه می آید هاجا بروید و پیش شیخ سازنگ مرید شوید و محمد و شیخ سازنگ مرید محمد و
شیخ قیام الدین بودند و محمد و شیخ قیام الدین مرید محمد و شیخ نصیر الدین محمود و خلیفه محمد و شیخ
بودند و حضرت محمد و شیخ سازنگ یکصد و سست ساله عمر داشتند پرفانی شده بودند طاقت روزه
ماه رمضان نمانده بود و از روی شریع افطار برایشان مباح گشته تروزی در ماه رمضان چیزی
میخوردند و شیخ مینا بحضور ایتاده بودند بنحاطر محمد و شیخ مینا گذشت که اگر محمد و
پس خورده خود بین غایت کنند من آنرا بخورم و شصت روز روزه کفاره بدارم محمد و مرید
کردند و با محمد و شیخ مینا گفتند که شما قطب هستید چه مناسب که ما شمارا برامی نام شروع
اجازت دهیم ما را خود شریعت روزه خوردن مباح گردانیده است خوش اگر در شب چیزی
خواهیم خورد از پس خورده خود شمارا چیزی نخواهیم داد و حضرت شیخ سعد قدس الله روحه
در مجمع سلوک نبشت که محمد و شیخ سازنگ دو خلیفه داشتند یکی محمد و شیخ مینا دوم محمد و
شیخ حسام الدین صوفی و بنسبیه صاحب سجاده بود و قصه محمد و شیخ مینا آنست که برادر زاده
محمد و شیخ قیام الدین بودند و پدر ایشان را شیخ قطب الدین نام بود و وقتی محمد و شیخ قیام الدین
میفرمودند که در خانه شیخ قطب الدین بپری متولد شود که شمع خاندان ما باشد و نام ما از درون
شود و قتی که محمد و شیخ مینا متولد شدند خبر تولد ایشان بمحمد و شیخ قیام الدین رسید بزبان
هندی فرمودند که آن آوا مورامینا بدان سبب عسب ایشان شیخ مینا شد و نام
شیخ محمد است و محمد و شیخ مینا در تمام مدت شیر خوارگی اگر مادر وضعه بے وضو بود شیر نخورد
و چون عمر ایشان بدو سه سالگی رسید هرگاه که شیخ قطب الدین ایشان را برمی گرفتند ایشان
می گفتند که این کنجشکان خاکی را بمن بدهید شیخ قطب الدین کنجشکان می گفتند که بیایید
شیخ مینا شما را من طلبه کنجشکان می آیدم و بر دست محمد و می نشستند و مقدورند نشاند

که بے فرموده ایشان پزند انگاه شیخ قطب الدین بایشان می گفتند که حالا بفرمایند تا کنجشکان بروند
ایشان می گفتند که بروید انگاه میرفتند و چون ایشان را در کتب فرستادند استاد معلم می نوشت
که هذا کولی یمن اولیاء الله تعالی بدان سبب کوشش خواندن نمیکرد و دیگران میخواندند و
ایشان مشغول می ماندند و چون وقت وداع کو دکان رسید هر همه یکبارگی معلم را وداع گفتند و وداع
میشدند از غوغای عاصی ایشان محض و م شمعینا پیشار میشدند و معلم را سلام کرده میرفتند و
چون عمر حضرت ایشان به سالگی رسید یک غلام حضرت میرسید را جو قتال در مقام کهنه خواندند
که در معرفت کمالیت و شت چون محض و م شمعینا را دید بعضی شغل تعین کرد و چون بدو از ده
سالگی رسید قطب گشتند و طبیعت ایشان را قاضی شهاب ظهار کردند و آن آنچنان بود که قاضی
شهاب ساکن بمقام چنبلائی مرید شاه مدار بودند و ایشان را قاضی شهاب پر کال آتش خطاب
به نیت ملاقات پیر خود روان شدند چون بمقام کهنه رسیدند اکثر مردم کهنه و ملاقات ایشان آمدند
و مهمی و حاجتی که میداشتند عرض کردند قاضی شهاب گفتند که من بلاقات پیر میر و م شهاب یک
حاجتهای خود را بمن بگوئید تا بنشته میشم پیر بگذرانم این سخن را هر همه قبول کردند قاضی شهاب
بر کاخذ بنشاند که فلان بن فلان این حاجت دارد و فلان بن فلان این حاجت دارد
حاجات هر یک را بنشاند بروند و چون از آنجا رخصت شدن خواستند که غذا حاجتمندان را بگذرانند
شاه مدار فرمودند قاضی شهاب شمارا خبر نیست آن ولایت حواله شیخ مینا شده است آن
مردم را بگوئید که رجوع بشیخ مینا کنید قاضی شهاب گفتند که شیخ مینا که ام کس هستند من
مینا نام شاه مدار فرمودند که ایشان هنوز خسته و سال اند و ایشان دو دوزده یا سیزده سال است
و حلیه صورت ایشان بیان کردند و گفتند که ایشان قطب هستند و معلوم دارند که این ولایت
حواله من شده است اما مردم آن جا را خبر نیست شما بروید و جمله مردم آنجا را خبر کنید و حاجتمندان
را پیش ایشان ببرید و خود هم بروید و ملاقات کنید و از من دعا و سلام برسانید و یک مصیبت داند
که این هدیه من بمحمد شمعینا بگذرانید چون قاضی شهاب بمقام کهنه رسیدند حاجتمندان

جمع خدمت قاضی شهاب گفتند که پیرن چہن فرمود کہ این ولایت حوالہ شیخ میناشدہ است
 و ایشان قطب این حدود ہستند شہا ہر یک در مہمات خود رجوع بایشان نمایند آنگاہ قاضی شہا
 با جلد حاجتہندان پیش مخدوم شیخ مینا آمدند و ملاقات کردند دعا و سلام پیر با مصلی گذشتہ
 و سفارش ہمہ مردم حاجتہندان کردند خود باز گشتند و حاجتہندان حاضر ماند یک حاجتہند زود بخا
 التماس کرد کہ پیرن مرہین ست مرضہ باہل دارد و حضرت مخدوم فرمودند کہ کاغذ و دو ات
 حاضر کنید حاضر کردند ہر یک حاجتہند را دعا و تعویذ عطا فرمودند آن مرد کہ نخست
 عرض حال خود کردہ بود و چہن این مسئلہ ماند با و فرمودند کہ بابا برو و صبر کن ہر چہ کہ شفا می
 از درگاہ و تعالی تو آتم سودے کرد و بہن خطاب رسید کہ عمر او بہن قدر بود و این سورتہ خوانند
 و وہرہ ٹوٹی برت اکاس ہتیا جورون ناچرے چہن جرنجی کی آس تے سر جرن درجن
 بھی حاصل معنی سورتہ بزبان فارسی باشد بیت رس گیسۂ زبالانی تو انم بست
 کہ دوست دشمنی نگینت دوستی لب گسست چہنچین کار ایشان در معرفت روز بروز متصاف شد
 آنگاہ پیش مخدوم شیخ سارنگ رفتند و مرید خدمت و سالما خدمت میکردند وقتی ایشان را مخدوم
 سارنگ شہر فرستادند در آن شہر رفتہ مے و کارے کہ بود بصلح آوردند و باد گشتہ پیش مخدوم
 شیخ سارنگ آمدند مخدوم پرسیدند کہ در آن شہر مدیت عارف و کامل با و ملاقات کردہ بودید
 گفتند فی مخدوم فرمودند در شہرے کہ بروند و آنجا درویشے عارفے باشد اورامی باید دید و ملاقات
 می باید کرد مخدوم شیخ مینا این بیت بر خوانند بیت ہمہ شہر بزخوبان سن در خیال آ
 چہ کنم کہ چشم بخونند کس نگاہے بعد از مدتے مخدوم شیخ سارنگ ایشان را جامہ خلافت
 عطا فرمودند در خدمت نمودند کہ بروید در مقام خود مشغول بایند و حضرت مخدوم شیخ مینا را
 دو خلیفہ بود یکی برادرزادہ کہ شیخ قطب الدین نام داشت و ایشان را صاحب مقام کردہ بودند
 و دوم مخدوم شیخ سعد قصہ مخدوم شیخ سعد آنست کہ ایشان ولد قاضی بدھن بودند و قاضی
 بدھن قاضی حاکم قصبہ انام چون مخدوم شیخ سعد را در مکتب فرستادند ہر روز تختہ خود را ضبط

و هر شب هزار بار بخوانند حفظ ایشان هم برین منطوق واقع شد که تخته در تخته قرآن را یاد گرفتند نقل است
 که شبی دروغن در چرخ نبود پیش مادر گریه کردند که شب سبق خود چگونه بخوانم یک پشتواره که بر می خیز
 بود مادر ایشان گفتند که من دو گان سه گان که می بسوزم شما بدان روشنی بخوانید همچنان کردند پشتواره
 که می تمام سوخته شد و ایشان تخته خود بمقتاد خواندند و گاه گاه با کو دکان لعب و بازی هم میکرد
 چون قرآن تمام شد و کتاب شروع کردند آلات و اسباب لعب و بازی بسیار بود و کو دکان بخشیدند
 و گفتند که ما این تاب را از لعب و بازی نخواهم کرد و در تحصیل علم مشغول خواهم شد در چند سال
 معدود تمام علوم را تحصیل کردند و از علمای فحول گشتند و آنگاه ببلایست محمد و شیخ میسر
 رفتند و مرید شدند و خدمت پیر اختیار کردند از درگاه پیر تربیتها و پرورشهای فراوان یافتند و حضرت
 پیر ایشان را عسائیته و نوازشهای بی پایان فرمود چون حضرت شیخ میسر فوت شد و هر دو
 خلیفه در مقام کنش ماندند اما بودن شیخ سعد و چکس رجوع بشیخ قطب الدین نیکر اگر چه صاحب مقام
 بودند آنگاه حضرت محمد و شیخ مینا محمد و شیخ سعد را در خواب گفتند که شما در خیر آباد بر دید و ایشان
 بحکم خواب در خیر آباد رفتند نخست در خانه شیخ سلیم چو مریدی فرود آمدند و شیخ سلیم از مریدان محمد
 شیخ مینا بود در آن ایام تمام ولایت خیر آباد در وجه علفه مرده بود که او را راجی موسی میگفتند
 و شیخ سلیم در مجلس نوشسته بود که خبر آمدن محمد و شیخ سعد شنیده تعجیل برخاست راجی موسی پرسید
 که تعجیل به فاستی گفت محمد و شیخ سعد خلیفه پیر من آمدند بکبت پاکوس ایشان تعجیل برخاستم در آن
 ایام اساک باران شده بود راجی موسی گفت که ما چندین سال را دیدیم هیچ کیکی را نیافتیم که بجا
 او باران ببارد شیخ سلیم گفت که شما این سخن گستاخانه گوید محمد و شیخ سعد این طور بزرگوار
 نیست که کسی را جمال چنین گستاخی باشد باز راجی موسی گفت من خود سیگویم و رو بهل بسیار
 شد آخر شیخ سلیم گفت که چون باران ببارد شما چه بکنید گفت من پاره پاره بیایم و مرید
 شوم شیخ سلیم گفت خوش مر بار سخصت کنید آمد و پایا چون محمد و شیخ سعد آمدند و دستهای
 و دو تو الا ان همراه محمد و محمد و در طعنه موجود ساخت و عظیم و مکریم بسیار کرد چون بعد از آن

حضرت شیخ بالای پلنگ استراحت کردند شیخ سلیم قریب پلنگ نشسته بود حکایت و کلام میکرد و گفت
این مرد که تمام ولایت خیر آباد در وجه عارفه اوست راجی موسی نام دارد و نیک مرد است صالح
و مستقی و متدین و مجمع جمله کارم اخلاق آقا و نیک سخن از وی عجب صادر شد و منم بر پیدان
چو هست گفت چون من بشنیدن خبر منم و تم تعجیل برخاستم او گفت از چه سبب تعجیل برخاستی
من خبر آمدن منم و م با وی گفتم باز او گفت که من چندین مثل من را دیدم هیچ یکی را نیافتم که بدعی او
باران بار و هر چند که او را ازین سخن منع کردم او بر سخن خود برقرار ماند حضرت منم دوم شنیدن این
ماجرا فرمودند که او را است سیکویدم آن لیاقت کجاست که بدعا من کاره کشاید تا باران
بیاید شمار بر آید و بدل کردید شیخ سلیم گفت حالا خود او من رد و بدل واقع شد باز منم فرمود
که حق بجانب اوست این مراد آن الهیت کو که دعایش مستجاب شود اما خداوند تعالی رؤف و رحیم و کریم
است اگر باران بفرستد محض لطف و کرم او باشد بجز در که از زبان مبارک منم دوم این سخن بیرون آید
ابر باران هر طرف برخاسته و سحابها جمع آمده و تمام شب بر جمله ولایت خیر آباد باران رسید چون رو
شد بعد از نماز فجر شیخ سلیم در خانه راجی موسی رفت و گفت راجی موسی را خبر کنید که سلیم برود ایستاده است
راجی موسی از خانه پابرهنه بیرون آمد و خواست که بجهت ارادت پیاده و پابرهنه برود شیخ سلیم منع کرد
و گفت که سوار شوید راجی موسی گفت که من عهد چنین کرده ام که پیاده و پابرهنه بروم شیخ سلیم گفت
شما که پیاده و پابرهنه از خانه تا در رسیدید همین بس است و حضرت منم دوم شیخ سعد بنایت متواضع شدند
چون شما پیاده و خواهید رفت ایشان را از بسیاری حیا کوفت خواهر رسید البته سوار شوید راجی موسی
گفت که فتوح چه مقدار باید گرفت شیخ سلیم گفت که این از من پسر رسید انگاه چند هزار تنگه نقد و چاکا
خیر آبادی بسیار بجهت فتوح برداشته و فرمان خیر آباد نیز همراه گرفتند و برادران و برادر زادگان و
فرزندان و جمیع اقارب و عشار راجی موسی نیت انابت کرده رفتند و دولت پای بوس حاصل کردند
و هر همه برید شدند و فتوحها گذرانیدند بعد از آن راجی موسی فرمان خیر آباد را پیش منم دوم نهاد
و گفت این فرمان را بر کس که دانید عطا فرمایید حضرت منم دوم فرمان را با ذکر ده بخواند و بخواند و بخواند

راجی موسی را گفتند که این فرمان پیش شما باشد هر کار چیزی خواهم دهم باید بر شما برات خواهم کرد راجی
 فرمان را بتعظیم تمام گرفت و بر سر و چشم نهاد و قبول کرد و مخدوم قدس الله روحه بنیاد خانها و امارتها
 آغاز نهاد و خوشنشان و قرا ت بیان و عزیزان همه را در خیر آباد طلبید و مردم از اطراف و جوانب می آمدند
 بعضی بنیت انابت و بعضی بنیت تحصیل علم و بعضی بنیت طلب مولی تعالی و بعضی بنیت ملاقات
 و اشغال ذلک جمعی معمور گشت مخدوم قدس الله روحه لنگرهای بسیار تعیین کرد که در و طعاهای هریک
 میباشند جمله خلایق میخوردند و فتوهای بسیار میرسد و جمله بمصرف خرج میشد بهیت دست خاقان
 دو لایب روان را ماند و بیکه دست درآید بدگر دست رود و روزی که مخدوم قدس الله روحه
 ازین جهان نقل کرد و زجامه کفن از خانه پیدا شد چنانکه گفته اند بهیت جمله در بازو فروکش پاک
 راست و اگر کفن را هیچ گذاری راست و آورده اند که سلطان سکندر رودی علیه پیش مخدوم
 فرستاد که مرا از روی ملاقات مخدوم بسیارست خود آمدن نمیتوانم سبب آنکه اگر من بیایم شکری
 بسیار همراه من باشد و ولایت را اندازد اگر مخدوم قدم رنج دارد بنده سرفراز گردد و مخدوم روان شدند
 پادشاه بمردم خود گفت یک کشتی را سوارا کنید در آن سوارا کنی محکم بنید هرگاه که مخدوم شیخ نجیب
 بران کشتی سوارا کنید و چون کشتی بغرقاب رسد آن شیخ را از آن سوارا آهسته کمبشید همچنان که روزی امانت
 خداوند تعالی غرقاب پایاب گشت و کشتی بر زمین نشست و آب تا ساقهای مردم بود در آن وقت
 سلطان سکندر باراجی موسی گفت آن کشتی که پیر شما بران سوارا بود شنیده میشود که غرق شد راجی
 گفت ای پادشاه خبر این طور نخواهد شد پیر من مردیست که کلمات و کلمات و کلمات و کلمات و کلمات و کلمات
 رسید درین میان خبر بردند آن کشتی که مخدوم بران سوارا بودند در غرقاب رسیده بود اما آنجا پایاب
 شد و بر زمین نشست آن قصه مخدوم پیش پادشاه رفتند و میان یکدیگر ملاقات کردند مدتی آنجا
 ماند در آن مدت یک دیهی مطیع الاسلام را تاخته بودند و اشیای آن دیه را در لشکر پادشاه بهر بازار
 می فروختند و در دایره حضرت مخدوم طعامها موجود میشد و مردم بسیار جمع می آمدند و طعامها
 میخوردند و مخدوم نیز در مجلس طعام حاضر بود و اما هیچ نخورد و سبب آنکه در علت طعام نمی بود

و بیچکس مطلع نمیشد که مخدوم چیزے بخورند مدت دوازده روز برین ماجر گذشت و دوازدهمی روز
بندگی قاضی محمد بن الشهدا یافتند که حضرت شیخ درین مدت بیخ نخورده اند در لشکر پادشاه امیرے بو
مقرب پادشاه که در اکل حلال احتیاطے کلی داشت همه چیز از آرد و پنچ و روغن و بز و گو سپند و
غیر ذلک از خانه او میر سید حتی که کلون استغنائیز از خانه او میر سید بندگی قاضی محمد بن الشهدا آن
امیر رفتند و از آنجا پاره خوردنی آوردند و حضرت شیخ را خوراندند این خود و سهل زحمی بود که نفس خود
زدند بحیثیت در وسع آدمی نبود آنچه کرده اند ایشان مگر طینت انسان نبوده اند چه چون
وقت آن رسید که از پادشاه وداع شوند خصمت خواستند پادشاه ایشان را در خلوت طلبید که
آنجا پادشاه و شیخ جمالی گنبوه بودند و دست کس دیگر حضرت مخدوم را آنجا بردند مخدوم و هم چو بود
پادشاه پرسید که حضرت مخدوم سنت رسول بجائی آرند سبب چیست مخدوم بنور جواب نگفتند بودند
که شیخ جمالی در سخن سبقت کرد و گفت که شاید ایشان رجولیت کم دارند شیخ فرمودند شمار مرا برید باد
پادشاه شرمند شد که شیخ جمالی سخن بے صرفه گفت چون حضرت مخدوم از آنجا وداع شدند پادشاه
شیخ جمالی را ملاست بسیار کرد و گفت بحیثیت نه بر جاے مرکب توان تا سخن که باها سپر باید انداختن
سخن که مخدوم فرمودند که شمار مرا برید باد البته اثر آن سخن ظاهر خواهد شد و معلوم است که شیخ جمالی بفعله
ناشایسته شهرت داشت و الله اعلم بالصواب چون حضرت مخدوم در خیر آباد رسیدند همه مردان
و معتقدان از اطراف جوانب می آمدند و پای بویں میکردند و مخدوم قدس الله روحه خلفا بسیار
داشت و جمله خلفای او دانشمند اند و محضه دانشمند و حافظ هم بودند و مخدوم شیخ صفی عمر ایشان
دوازده یا سیزده ساله بوده که در خانقاه مخدوم آمدند و مرید شدند و تحصیل علوم مشغول گشتند
کلاهی بر سر دو و شپه بر کتف و ازاری در زیر در خانقاه بکوشش تمام میخواندند و تروی نظر حضرت
مخدوم بر ایشان افتاد و فرمود که این که لم خرد کست بطلبیدند مخدوم پرسید که ای پسر ترا چه است
عرضه کردند که نام من عبدالصمد است و در عرف مرا صفی میگویند پرسید که کجا میباشی گفتند در مقام
سائیر پور پرسیدند نام پدر تو چیست گفتند علم الدین و حضرت مخدوم را تعریف شیخ علم الدین معلوم بود

فرمود که پیش از آنکه بخواند پیش من بخوان من ترا تعلیم میکنم ایشان بلازمست مخدوم خدشما یکروز
می خواندند و تکیه گشت روزی حضرت مخدوم فرمود که صفی تو خوردنی از مطبخ میخوری گفتند
فرمود که از مطبخ بخور هر چه خوری بصحبت من بخور درین باب تاکید و احتیاط تمام فرمودند و حضرت
مخدوم خوردنی بعد از سه روز یا چهار روز این پنج روز میخوردند و یکپس نمیدانست چون مکه میرسد
حضرت مخدوم بصحبت او چیزی میخوردند آن زمان مخدوم شیخ صفی هم چیزی میخوردند و غرض که مخدوم
شیخ صفی شدت گرسنگی بسیار می کشیدند و شفت جوع بسیار می دیدند و شب و روز بلازمست حضرت
مخدوم حاضر می ماندند نیم شب بود که حضرت مخدوم حضرت شیخ صفی را فرمودند درین وقت تریب را بجا
پیدا خواهد شد ایشان گفتند که نیم شب است و نیکو گفتند که هوای تریب نیست درین ایام تریب نمی شود
بر فور عرض کردند که بروم و تفحص کنم در مقام خیر آباد که چه بگو چه میگردیدند از محلتی محلتی می رسیدند مرد
همه در یک خانه بسته و همه به خواب فرو رفته در آن وقت خبر تریب از که پرسند حیران شدند و یکجای نشسته
میگرفتند مردی که در خانه خود بیدار شد و با زن خود گفت در وسطه گریه میکنند با خبر باید گرفت آن مرد بجا
آمد پرسید تو کیستی و چرا گریه میکنی گفتند مرا تریب در کار است آن مرد گفت هوای تریب نیست دو سه کس دیگر
حاضر شدند زنی گفت من در صحن خانه فلان کس تریب دیده ام که رسته است هر چه که بخارفتند و مرد آن
خانه را بیدار کردند و مخدوم شیخ صفی نیز همراه ایشان رفتند صاحب خانه پرسید که چه میگویند گفتند
ما را تریب در کار است شنیده ام که در صحن خانه تو تریب است او گفت آری و تو تریب را آوردند و با بے
پاک شستند و مخدوم شیخ صفی را دادند و هر یک بجانهای خود باز آمدند مخدوم شیخ صفی آن هر دو تریب
را پیش مخدوم شیخ سعد بردند مخدوم فرمودند که از تو هر کدای دشوار و هر محله صعب که متعرض نشو
شود میمیر خواهی شد ان شاء الله تعالی و چون حضرت مخدوم شیخ سعد مخدوم صفی را در اربعین نشانیدند
سومی روز پنجاب شد و علویات و سفلیات همه مکشوف گشت و بمقامات عالیات مردان شریف
موصول شد و چون ایشان را جانه خلافت عنایت فرمودند بر حلقه غلافی مخدوم سبقت گرفتند
و بمقام وَالشَّيْقُونَ الشَّيْقُونَ ۞ اُولَئِكَ الْمَفْرُكُونَ ۞ رسیدند در خانقاه مخدوم شیخ سعد

در
غلام پیر
مکتب دکان
ایشان شیخ
شیان مکتب
درین برین
تاریک دکان
ایشان سر

می نشستند و مردمان بایشان معیت میکردند و مرید می شدند بعضی خلفای محمد دوم برین ماجر احسد
بروزند و خبر محمد دوم شیخ سعد رسانیدند که شیخ صفی آداب خانقاه محمد دوم را نگاه نمیدارد و هم در خانقاه
نشسته مردم را مرید میکند محمد دوم شیخ سعد فرمودند ای یاران شایخ صفی را نمی شناسید شیخ صفی
از مقامات من ترقی کرده بمقامات پیر من رسیده است و این حسد حاسدان بد رازی کشید چون
محمد دوم شیخ سعد فوت شدند برادرزاده خود را که شیخ محمود نام داشت صاحب مقام ساختند حاسدان
شکایت محمد دوم شیخ صفی پیش شیخ محمود میرسانیدند و غماز میا میکردند تا آنکه شیخ محمود صاحب مقام
هم فوت شدند و حسد حاسدان همچنان بر جای خود بود چون حضرت محمد دوم شیخ صفی بجبهت عرس
پیر در خیر آباد می رفتند جمیع تمام از صوفیان و طالب علمان و معتقدان و قوالان همراه بودند که
حاسدان از غایت حسد سخنها می شنید می گفتند خاطر محمد دوم دیگر گشت گفتند من هر سال بجبهت
عرس پیری آدمی تا طواف قبر پیر حاصل کنم و خلفای پیر را پای بوس کنم و ایشان برین کم عتات
اند انشاء الله تعالی بار دیگر نخواهم آمد از آن تاریخ باز در خیر آباد نرفتند مؤلف راست قطعه
حاسدان را از حسد تن گیت چون دوم کزدم می جنبید بنیش به جنبش کم کزدمان اعاتت به
ز و شود مرد سلیم از درویش به و خلفای حضرت محمد دوم شیخ صفی همه اهل علم بودند و ایشان
پنج جابه را خلافت ندادند و این فقیر مرید محمد دوم شیخ صفی است و خلافت از محمد دوم شیخ حسین
دارد و محمد دوم شیخ حسین یکی از خلفای محمد دوم شیخ صفی بودند و قصه محمد دوم شیخ حسین بر وجه
آست که نخست ایشان تکه گری عالیجاه صاحب و نگاه بودند صنعت تیر اندازی و گوی باکو
و سایر حرفتهای سپاه گری آن چنان بر وجه کامل داشتند که پادشاهان را معلوم بود و نقره و زر
و در بخشیدن بنظر ایشان حجر و مژده بود و اسپان همچو میش و گوسفند بود تا گاه جذبه عنایت الهی
در آمد و ایشان را از آلائش دنیا پاک گردانید همه سبب دنیاوی را بر انداختند و بزمان بخشیدند
محمد و ب مطلق گشتند که بجز محبت خداوند تعالی و قصد متابعت رسول علیه الصلوٰه و السلام در دل
ایشان هیچ مانده در آن حالت خوارق بسیار از ایشان صادر گشته و بر ضامن مردم اطلاع یافتند

چند سال در جوانی و اطراف جهان گردیدند بنیت آنکه پیری بدست آید که راه خدای تعالی بنمایند
 هر درویشی را که می دیدند و هر شیخی را که در می یافتند بد و توجه میکردند و بعد از اندک مدت معلوم گشت
 که او خالی است از سر وقت او در می گذشتند و در حالت جذبه شراب و پنج میخوردند گاه گاه شوق در
 باری تعالی چنان غالب آمدی که قریب بآنکه می رسیدند آن زمان از شراب و پنج غلبه شوق فرود
 نمی آمد و با حیات می ماندند پس این شراب و پنج ایشان را مداومی شده بود پس مست بمقابله ایشان
 آمدن نمی توانست و می گرخت و گفتاری و کلامی که گفتن میخواستند آنرا در ابیات یا در دو هر و او
 می کردند و بیت و دو هر به بی تامل و تفکر به پیه فراهم می آمد و اگر این جمله با جبراما بنویسیم خود در راز گرد
 و آواز با لطف دوبار در گوش ایشان رسیده است تا آمدند بمقام کاکوری حضرت قاضی محمد سن الله
 را در یافتند چند روز بلا زست ایشان بودند و با اعتقاد توجه نمودند و یک رساله را که تصنیف
 قاضی محمد بود دیدند و پسندیدند بخاطر ایشان گذشت که اگر کاغذ و دوات حاضر بودی من این
 رساله امی بنشتم بندگی قاضی محمد کاغذ و دوات حاضر کردند تا محمد دم آن رساله را بنشسته گرفتند اما ایشان
 را کلی اعتقاد نشد که اطلاع بر ضمائر ایشان را نیز حاصل بود از اینجا رخصت شدند و در دهی رسیدند
 بدرگاه حضرت خواجه قطب الدین بختیار قدس الله روحه رفتند و در شب توجه کرده خفتند که حضرت
 خواجه اشب مرا چه میفرمایند چه کار کنم و کجا روم حضرت خواجه در خواب فرمودند که ترا حواله چشتیان
 کردیم چون از خواب بیدار شدند بخاطر ایشان رسید که چشتیان در اطراف جهان بسیار اند مرا
 بکدام پیران چشت حواله فرمودند شب دوم باز توجه کرده خفتند حضرت خواجه خود را خواب حاضر
 شدند و یک کاک بدست داشتند آن کاک ایشان را عنایت کرد و فرمودند ترا حواله فرزند
 شیخ مینا کردیم بعد از نماز فجر چون از اینجا روان شدند فقیری یک کاک آورد و ایشان را داد
 و گفت که این کاک ترا حضرت خواجه عنایت کرده اند آمدند در شهر قنوج از مردمان پرسیدند که
 از صفای محمد و مینا کی مانند در حیات مردمان گفتند که خلیفه محمد و مینا شیخ مینا محمد و م
 شیخ سعد بودند و از ایشان دو خلیفه در حیات اندیکه حضرت قاضی محمد من الله در کاکوری دم

حضرت مخدوم شیخ صفی در سایه پور قدس الله روحها بخاطر ایشان رسید که من با حضرت قاضی محمد آشنا هستم نخست در کاکوری بروم اگر آنجا نصیب نخواهد شد انگاه پیش مخدوم شیخ صفی خواهم آمد چون از آب انگک گذشتند مقرر کردند که امروز در ملائوه بروم و از ملائوه بسیدیه بروم و از سیدیه بکاکوری و ملائوه از مردمان تحقیق کرده روان شدند تا نیم روز میزفتند آنجا با طالب علمی ملاقات شد از پرسیدند که ملائوه اینجا چند کوه است او گفت ملائوه اینجا یکجا است شما خود در بنگر موریسیدید فکر کردند که ملائوه از راه ملائوه در بنگر موراوردند شاید که نصیب من بطرف مخدوم شیخ صفی است از آن طالب علم پرسیدند که شما مخدوم شیخ صفی را میدانید او گفت آری من مرید ایشانم باز گفتند که شما حضرت قاضی محمد بن الله را میدانید گفت آری من پرسیدند که میان هر دو بزرگان چه فرق است او گفت من چه کنم که میان بزرگان فرقی کنم گفتند من از راه و روش ایشان می پرسم گفت حضرت قاضی محمد و حبی و ادراک قبول کرده اند چند قریه در وجه ایشان است و مخدوم شیخ صفی بیخ وجه و ادراک قبول نفرموده چون این سخن شنیدند بخاطر گذرانیدن چون سن علاقه دنیا ترک کرده ام مناسب آنست که پیش کسی بروم که او علاقه دنیا نداشته باشد آن روز در بنگر موراوردند روز دوم در قریه رفتند و آنجا جاها مشو بایند و زینت کنایند و غسل پاک کردند و از شراب و بخی هم از اینجا تاب شده و توبه بجا میسایپور آوردند و بخاطر خویش تهنیت کردند گئی آنگه من چند بیره برگ قبول پیش مخی دم بنم مخدوم یک بیره نخست خود بخورند و یک بیره بمن عطا فرمایند انگاه باقی بیره را خرج کنند دوم آنگه من بروم او باش مشابه شده ام هر جا که میروم مردمان کالامای خود را محافطت می کنند که مبادا این مرد او باش کالامای مادر دیده بر دپس حضرت مخدوم شیخ گویند که مردم خانقاه را این منطقه از من دور شود سوئم آنگه ایشان کلاه ارادت مرابیه طلب من عطا فرمایند چون بمقام سایپور رسیدند اعتقاد کامل و صدق و توحید تمام در دل ایشان حاصل شد که آن هر سه نیت رافخ کردند و خواستند که شیرینی خرمیده بر برب حاجت به بیره برگ قبول نیست خانه حلوائی پرسیدند در خانه قبولی رسیدند و از آنجا برگشتند باز خانه حلوائی طلبیدند بخانه قبولی دیگر رسیدند باز از خانه قبولی برگشتند و خانه

حلوای رومی پرسیدند سوم کت بخانه تنبولی دیگر رسیدند بضرورت چند پیره برگ تنبول را خورید به بکار
مخدوم رفتند و شرف پایی بوس حاصل کردند و آن چند پیره پیش نهادند حضرت مخدوم پرسیدند
نام شما چیست گفتند نام من حسین است فرمودند چون آمدید عرض کرد و بکار دست مخدوم آمده ام تمام
مسلمان کنند حضرت مخدوم یک پیره خود خوردند و یک پیره بایشان دادند باقی پیره را خود خورند
و گفتند او شیخ حسین من مصلوا و نفعی اینجا گذاشته میروم شما حاضر باشید که من می آیم شیخ حسین معلوم
کردند که مخدوم این سخن را بجهت تسکین مردم گفته اند که در خانقاه حاضر اند ما برین گمان بد بزرگ حضرت
مخدوم رفتند و یک کلاه آورده ایشان را عطا فرمودند سبحان الله که ملک کیست و حق الا کل را
الا کل مدت یکسال و ششماه در خدمت حاضر بودند و هر چه حضرت مخدوم فرمودند از نوافل و وظائف
و ذکر و فکر و ریاضت و مجاهده همه میکردند بعد از یکسال و ششماه جامه خلافت عطا فرمودند و در خدمت
کردند که بروید بخانه خود بنشینید و آنجا اوقات خود را معمور دارید و مخدوم شیخ حسین را با پدر این نفس
آفتاب و محبت تمام بود و میان یکدیگر اخلاص و اختصاص کلی داشتند و پدر این فقیر نیز خلیفه مخدوم
شیخ صفی بود بدین سبب این فقیر رجوع بمخدوم شیخ حسین کرد و مخدوم شیخ حسین نیز عنایت نمود و ثوابها
فراوان ارزانی داشتند که یار زاده است و جامه خلافت نیز پوشانیدند اگر چه فقیر را ایامت این جا
نبود اما شکوه درگاه باری تعالی میگفتم که پیوند محبت بایشان درست داریم بدین حد بالب
شیرین و بهمان بخت خدا با همه بنده و این قوم خداوند اند و با کسی مذاکره پیران و مخدوم
شیخ فرید شکر گنج قدس الله علیه الی یومنا هذا هر یک را نام بنام اندک اندک نبشته شد و از امیر المومنین
علی مرتضی کرم الله وجهه تا خواجہ قطب الدین مختیار کاکی قدس الله روحه در تئمه رساله نبشته شود
در سال هم بر مذکره پیران ختم گردانند الله تعالی اکنون او علمای فقیه و افاضتای و حیه شما
مسائل صوفیه را در علم فقه و اصول و علم کلام نیافتید و احوال و مقامات و مکارم اخلاق ایشان
را از قرآن و احادیث فہم نکردید با چار از بیعت پیری و بریدی و از جمله مسائل صوفیه منکر غیب
و بدعت دانستید تا بحیثی علیہ السلام گوشینید و ابداً حق علمای ظاهر و پیری فرمود شما بچو غریب

عالمی حضرت شریعت اکبر الیهودی

می باشد که مائده از وفود اقدس و سبوس بماند و مائده علم علم حالات دل است و علم اخلاص نیست
و طریقت ریاضت و علم راه آخرت و آفات معامله راه دین و مراغبت دل بمولی تعالی و ترک
خطو ظانسانی و امثال ذلک محمد و شیخ شرف الدین منیری قدس الله روحه در کتب و تالیفات
علم نیست که ترهفتی یا قاضی گرداند و یا بالموک و سلاطین آشنا کند تا غلط نگنی محبت علم که بر کاف
و باغ بود و همچو مرد و در ا چراغ بود و اکثری از متقدمان مشایخ مجتهد بودند سید الطائفه جفید آباد
قدس الله روحه ای زنده که هفت ساله بود که بیایه اجتهاد رسید جمله اصحاب خلفای وی نیز مجتهد بودند
و او مرید خواجہ سمری تقطی است و خواجہ سمری تقطی و خواجہ معروف کرخی و خواجہ داؤد طائی و خواجہ
حبیبی هینا همه مجتهدان بودند و خواجہ داؤد طائی از شاگردان ابو حنیفه کوفی بودند و مرید خواجہ
حبیب عجمی و چون امام ابو یوسف قضاگری اختیار کرد امام داؤد طائی اذان وقت روی امام
ابو یوسف ندید و نام او بزبان نراند چون در میان صاحبین سخن بودی و سخن امام ابو یوسف را
دیدمی گفته سخن نیست که ایشان میگویند و نام ابو یوسف نگرفته و اگر سخن امام محمد را می گویند گفته سخن
نیست که امام محمد میگویند و حضرت امام شافعی راضی الله عنه اگر ساله شکل بود و در آن وقت در شوش
بود پیش آن درویش رفته و برانوی ادب شستی و مشکلات خود دهر باری از و حل کردی نقل است
که چون خواجہ ابراهیم ادهم قدس الله روحه از پادشاهی بلخ مردانه برخاست و در راه معرفت سبک قدم نهاد
بناظر کرد که امام سلمان ابو حنیفه کوفی صدر جهان انداخت مرا پیش ایشان باید رفت در کوفه رسید
و امام را نیز خبر شد که ابراهیم ادهم بجهت ملاقات می آید با استقبال و رفتند و ملاقات کردند ابراهیم پرسید
امام در حق من چه میفرماید مرا چه می باید کرد امام فرمود باید که شما تحصیل علم کنید ابراهیم گفت او امام
از جمله علوم یک حدیث ما رسیده بود که تَرَكْتُ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ عِبَادَةٍ وَ حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ
كُلِّ خَطِيئَةٍ بران کار کردیم چندین علوم که بشمار رسید هیچ کاری کردید حضرت امام را ازین سخن
بیوشی در گرفت بعد از زمانه چون بخود باز آمد گفت که شما از تحصیل علم حاجت نیست بصحبت اهل
الفِت در آید با هو المقصود از اصحاب تصوف اکثری مجتهد اند که هر یک تنفیق شده جماع کرده اند

لایعجزونک یا اهل بیت نبوت و جنت یا اهل بیت طهارت

که کل حقیقت در دلتان انشربیعته فی ذلک و نیز فرموده اند اگر کسی اینبند که برهوامی پرد و یا
 بر سر آب می رود و پانز می شود و یا با آتش می در آید و نمی سوزد و یا از خیب خبر مید بد و امثال ذلک
 و کفره خلاف شریعت در وی یابید بدانید که اوزندین وقت و لمحده روزگار است پس این مجتهدان
 طریقت که در شریعت چندین احتیاط داشتند اگر بعیت بود بکبر ایشان بعیت را بدین راه معرفت
 ساختندی و پیری و مدیری را اصله مستحکم و بنیانه مخصوص نداشتندی نقل است از استادان
 مشایخ که چون از درویش آداب از آداب عداوت شدی و از دایره درویشی بدر می رفتی
 و از مردم مشایخ نمی شمردند و قتی درویشی چند بجهت ملاقات شیخه رفتند چون بدور رسیدند دیدند که
 او عاب و بن جانب قبله انداخت ملاقات نکردند و آن فعل از وی ناپسندیدند باز گشته آمدند و اگر
 یکی از ایشان ادب یا شیخه خطا فوت کردی و او اهمیتی صعب رسیده و چند روز در ماتم آن مصیبت
 با گریه و زاری نشسته و دیگران پرسیدند نش می آمدند که نقل است که از حسن بصری رضی الله عنه
 زلتی واقع شد در تمام عمر هرگاه که جامه سپیدی پوشیدی زار زار میگریست و بان خود خطاب کرد
 که تو هانی که از توحین خطائی واقع شد و آن کسی که آن زلت از تو صادر گشت و روش جمله سلا
 طریقت همین طور بود می است که ایشان بدعتی را بر وجه اهتمام گیرند یا در اصل سنت نرفته افراطی
 و تغریطی بنیزند پس بر ایشان منظمه بدعت بردن ضلالت است خاکه بعیت را باطل شمردن بطلان است
 درین باب تا چند خواهم نوشت بعیت اگر در سرای سعادت کس است بد زنگار سعادتش حرنه
 بس است بد آثار دعوت غلیل علیه السلام کفر پرد و زکرو و انوار دعوت نوح علیه السلام قلمت سپر
 نور کرد و موسی علیه السلام که از اولو العزم بود سالها فرعون را دعوت می فرمود و آیات و معجزات
 بدوی نمود و او هر زمان راه عداوت می پیمود انکار بر انکارش می افزود و همواره خود را بدین
 خدائی می ستود تا آنکه موج رویش در بود و علوم مصطفی علیه الصلوٰه و السلام جبل از اوجیل
 بر نداشت و انوار دین او ابولوب را در لب فرو گدشت کوشش همه پیغمبران علیه السلام نصیب
 را راه نماید و آب باران که مایه حیات است مرد را راجع تباهی نیفزاید من چو کن شمع که منکری مایه حیات

در بیان پیری و ریاضت
 در بیان پیری و ریاضت
 در بیان پیری و ریاضت

الله ذکره الغنائم و تسبیح الفخری پس بگزیت مالک بعده را بعد گفت رضی الله عنهما ای مالک
 پیشتر بیا و بچشم من نگاه کن که چیزیست بخدا مالک نگاه کرد پاره نواز مصدا بقدر چند نگشت در چون شوم
 رفته بود و چشم را بجا کرده گفت یا سید تی شمت تبا گشت ترا خبر میریت گفت یا مالک من اندر نماز بودم
 که این حال و قنما چون پیش خداوند خویش باشم اگر همه درونخ در دیده من کشند از بیم خداوند تعالی
 مرا خبر نباشد محمد و الملت شیخ مینا قدس سره فرمود که امام داود طائی علیا رحمة اتباع زار اوصحا
 داشت هم از آن خانه خراب و شست نمی در سایه و نبی در آفتاب داشت چون آفتاب بر سر می میاد
 سایه بگیرد و اندی بر سایه میگردی امام در شغل بچنان بود که روزی مادر بکاری مشغول شد امام
 بر حالت مهود مشغول نماد گفت ای سپر چرا سایه پیل نکردی و چرا خود را در آفتاب سوزان داشتی
 گفت ای مادر شفقه با حق سبحانه تعالی چنان مشغولم که از گرمی آفتاب خبری ندارم و نیز محمد و الملت
 شیخ مینا قدس سره فرمود که نزدیک امام داود طائی جماعت در نماز فرض است تا چون
 داود قدس سره بجاعت بیرون می آمد خلق باز در حاکم مزاحمت می دادی و برای پای بوش
 انبوه میشدی امام داود قدس سره بجهت حق سبحانه تعالی و تقوی نمود که خداوند را اجتناب
 من نماز بجاعت و فضل و تاد و خلق مرا مزاحمت میداد و از حاکم ایشان مرا خوش نمی میدادند
 بجا که بدان که فرض جماعت از من ساقط شود تا در بندگی تو بی تشویش مشغول باشم حق سبحانه تعالی
 با تو را مسلط کرد تا جانی مانده گشتند و از بیرون آمدن باز ماندند محمد و الملت شیخ مینا قدس سره
 سره فرمود که در حیرت نامه نبشته است که بارون رشید خلیفه بغداد شهاب زیارت خواجده داود و زاهدان
 دیگر میرفت ایشان درون خانه نمی طلبیدند و بعضی از تالوع او ملاست کردند که تا از اول الامر با
 و عزم ناده رسول صلی الله علیه و سلم رفتن بر زاهدان و گدایان و حی ندارد بارون گفت رفتن من
 محض الله است و از برای کفارت دنیا داری یکد و ساعت اینچنین خواری تحمل میکنم و شتاب نشوم
 و ایشان را که دنیا را دشمن گرفته اند از آن مراد دشمن میدانند و درون نمی طلبند و هم شتاب میشوند
 بعضی مردمان پیش بارون باز نمودند که داود طائی شهدای جمعه در خانه همسایه می رود و کاه

سریه
 در روز
 در روز
 در روز
 در روز

و تارک دنیا است اگر خلیفه او را متوسط سازد شاید که ملاقات حاصل شود شب دیگر خلیفه پیاده
در خانه وی رفت آن مرد گفت که من مزدی میکنم پیش در هر چو من گدائے خلیفه روی زمین چیر آید
و از من که ام غرض میالو منین بکشاید فردا که بغدادیان بشنوند که خلیفه پیاده بر در من آمده است هجوم
شوند که از غایت تعظیم و تکریم ایشان از کسب خود بازانم پس نفقه فرزندان از کجا رسانم خلیفه آن مرد را چون
در غایت صدق و بیچارگی دید و معذرت او شنید و دوصره و نیا پیش او نهاد و از اهدا گفت که مرا چند سال
است که در گنج خانه چندگان کعبت نماز میکنم و از رد و قبول آن خبر ندارم و جزین اندک طاعتی میکنم
مال ندارم که صدقه کنم و ثبوت ندارم که بجا دروم و ترک عیال نمی توانم کرد که حج گذارم و علم چنان نیست
که بدگیری نفع رسانم و این دوصره را چه کنم و کدام قوت مال بیت المال بستانم و چگونه توانم که فردا
قیامت جواب این دوصره در بگویم و این کلمات می گفت و خلیفه زار زار سگسیت پس گفت من
بر تو بجا جتی آدم توانی که حاجت من بر آری زاهد گفت خلیفه آن حاجت با من بگوید اگر ممکن بود
تقصیر نکنم گفت من شنیده ام که شهای جمعه داود طائی بر تومی آید او را از من بگوی که از اولو الامر
و شیعیان و از بنی هاشم و عم زاده رسول خدایم بر تو برین نیت می کنم که مرا وعظی کنی تا من وعظ تو
قبول کنم و بران عمل نمایم و از ان وعظ تو بچندین امت رسول صلی الله علیه و سلم صنعت برسد ملاقا
چرا در بیع میداری زاهد قبول کرد که چون داود بر من بیاید پیغام خلیفه بگذارم خلیفه را سلامت باید
بازگشت و بعد ازین بر در من نباید آمد که اگر خلیفه بعد ازین بر در من بیاید بغداد را ترک دهم خلیفه
گفت چون تو بر من نیایی و مرا بر خود نگذاری جواب داود بر من که رساند گفت ازین خادمان که
بر خلیفه اندازد یکی را مقابل من کن تا در شب جمعه وقت سحر بیاید و جواب بر چون شب جمعه داود
طائی قدس سره در خانه زاهد آمد زاهد پیغام گفت داود از شنیدن این پیغام زار زار بگرست
که هیچ نمیدانم که خلیفه از ملاقات من چه میخواهد و هم در بغداد چندین زاهد اند که پوشیده و مستورند
می و زنه اگر من معروف و مشهور نشدمی خلیفه تناسل ملاقات من نکردی بعد از ان داود گفت
اگر کسی خلیفه بر تو آید او را از من بگوی که من میدانم که تو از اولو الامر می و عم زاده رسول خداست

و آنکه من با تو ملاقات نمی کنم و از تو چیزی نمی ستانم سبب آنست که بر راست و دروغ در میان خلق
 بزره شهرور شده ام اگر من با خلیفه ملاقات کنم و چیزی بستانم هر که بعد از من زهد اختیار کند را و بداند
 که بملاقات کردن با پادشاهان و وزرستان از ایشان زهد باطل نمیشود زیرا که داود ملاقات کرده
 است و زرتسته است اما اگر خلیفه بر من بحجت آن می آید که فردای قیامت او را حساب نیاورد
 نپرسند خلیفه را در این عاشقانه از عاشقان درگاه خداوند تعالی می باید گرفت و در حمایت او خود را می باید
 انداخت و از زاهدان این غرض حاصل نشود من آنچه دستم خلیفه را راه نمائی کردم و حق آنکه او بر در
 سن می آید گذاردم او داند و نیز مخدوم المله شیخ مینا فرمود قدس سره که روزی هارون رشید بر
 امام ابو یوسف قدس سره مراجع شد که با داود ملاقات کنم طریقی هست امام ابو یوسف رحمه الله
 قبول کرد و بر داود آمدند و او از او داند را و بیرون آمد امام ابو یوسف گفت برو بگو هارون رشید
 خلیفه میخواهد که زیارت تو بیاید هست که اذن دهی تا من و هارون بیاییم داود جواب گفت که اگر
 امام بگوید با خلیفه تا در کاری که او را بهتر می نماید مشغول باشد و من مشغول بکاری که مرا بهتر می نماید باز
 امام ابو یوسف برادر داود گفته فرستاد برو و بگو بحق آن علمی که از من آن موصی افنی بدو تا خلیفه بتوبیایند
 و مرا از روی او شرم برود امام داود قدس سره جواب گفت که ای امام همان علم تو مرا بازمی داری که
 ملاقات و می کنم زیرا که هم از تو خوانده ام **وَدُیَّةٌ وَجْهَ الظَّالِمِ لِيُوقِدَ الْقَلْبَ دَلِي** را که سالمانور
 محبت خدای تعالی منور گردانیده باشم و اندام که بدین رو ظالم سیاه گردانم از سر من بگذر امام
 ابو یوسف باز برادر داود گفت که من بر خلیفه قبول کرده ام مرا شرم می آید هست حیا که داود
 ملاقات و می قبول کند تا شرمی من زایل شود پس در درون خانه درآمد و پیش داود ایستاد و گفت
 بحق شیری که از من خورده ملاقات کن و از درآمدن او ننگی مدار امام داود بحضرت معبود بنالید و
 تصرعی بسیار نمود که بار خدایا تو فرموده که مراعات اصحاب حقوق بنگاه داری پس ایشان مرا محکم اند
 مرا بخرد و در درین کار معذب نگردان داود گفته اصحاب حقوق قبول کرد و فرمود بشرط آنکه
 بشب بیایند و باز در حمام و انبوه خلایق نیایند چون شب شد امام ابو یوسف و خلیفه آمدند داود

عجبت که این را بگوید
که در دنیا و آخرت
چندین سال
در این راه
بسیار
توفیق
بخشید
و این را
بگوید
که در دنیا و آخرت
چندین سال
در این راه
بسیار
توفیق
بخشید

فروکش پس تخم آتش و دوزخ مذمومات نفس تست و آن با تو در اندرون تست و برای این گفت
رسول صلی الله علیه و سلم **لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبُخْلِ** و آنکه گویی اگر بشقاوت سکم رفیق است
بعد چه سود سخنی درست است و از وجهی باطل و نشان آنکه شقی ازل است نیست که در دل می
انجین خنما افکنند تا گوید اگر در ازل حکم کرده اند که بگرنگی بپیرم مرغان چه سود و نان نخورد تا بضرورت
بپیر و بکله یعنی افعال در قناعت است چنانکه اراده نفس زدن در تو پدید است اگر خواهی و اگر
نخواهی و چنانکه پاسبی و آب بنی آب منخرق شود اگر خواهی و اگر نه و بشما و بعضی افعال اختیار است چنانکه
رفتن و گفتن و خوردن و نشستن و اشالما اگر خواهی کنی و اگر نخواهی نکنی و برای این گفت رسول
صلی الله علیه و سلم **عَمَلُوا أَكْثَلَ مِثْرِهِ لِمَا خَلَقَ لَهُ** فرمود صلی الله علیه و سلم **أَنْتُمْ مِثْقَالُ حَبَّةٍ مِنْ تَرْتِيقِ**
عَلَى النَّارِ وَأَنَا أَخَذْتُ بِكُمْ شَهَادَةً و از خود را در آتش میزنید من کمتر شما گرفته نگاه میدارم
نمیگذارم و الحمد لله رب العالمین **فصل في القناعة** قال الله تعالى **تَعْرِضْ مَن تَشَاءُ**
وَتَقُولُ مَن تَشَاءُ اصحاب طریقت گویند عزت نشین قناعت است و ذل بخت طمع من
قَنَعْتُ جَلٍّ وَمَن طَمَعُ ذَلٍّ بَمِيتٍ شیر زبوسد بعزت مرقان را قدم و ماده سگ نماید بخواری یا

مرد نهجوری و مثنوی	اصمی سیرت در سوار	دیدن قناسی شده مشغول کار
نفس را میگفت کانی نفس	کردست آزاد او کار خدیس	هم ترا دادم گر می داشتم
هم بر لب نیک نامی داشتم	اصمی گفتش تو باری این گوی	این سخن ایجادین کن جوی
چون تو هستی در نجاست کارگر	آن چه باشد در جهان بیخ کارتر	گفت باشد خوار حرافه اندام
بر در بچون تویی استا و نم	هر که پیش خلق خدمت گر بود	کار من صد بار زو بهتر بود

شیخ قاذن دانشمند قنوجی قدس سره اندام پنج برگی از بلوک رفته بودند و در بان را با گرد از غلبه
آزردگی این بیت خواندند **بیت** سرور اسیر تنگ افروان بده دست در بان بشکند یا بپس
ایجا مخدوم المله شیخ صنفی قدس سره مدینه ثانی را بگردانیدند و گفتند دست مهربان بشکند جزای
مخدوم شیخ فوید عطار فرمود قدس سره **مثنوی** شکر از دراکد باری ام و بسته بر ناسر تو که تمام

شعوت که شمره بادست شوم حوص که عادت آبست چهارم لمساک که صفت خاکست چنانکه مکیم
سنائی قدس سره برین اشارت فرمود مشنوی چهارم غرست چار طبع بدن چ جمله را بر دین بر
گردن چ پس بایمان و شرع و عقل و دلیل چ زنده کن چار مرغ را چ غلیل چ فصل فی
التوکل والتبطل قال الله تعالى وَتَبْتَغِلْ إِلَيْهِ تَبْتِغِلَ لَهُ رَبُّكَ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ لَا
إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَاتَّخِذْهُ وَكِيلًا یعنی انقطع کن ای محمد سوی پروردگار خود انقطاعی که هرگز بغیر
نبردازی و باو دیگری در نیازی و نظر هست بگویند نیندازی تا رسول علیه الصلوٰه و السلام از انقطاع
خود چنین خبر داد و گوشت میخند اخیلید من دون الله که شتدت ابا بکر خلیل و لیکن خلیف
الله فواجبه و النون مصری رحمه الله زنی صالحه را دید در دست او عصائی پر سید من این است
قالت من الله گفت ای امین قالت لی الله و النون گفت دعوه الله علیه یا هده عظیمه
عطه قالت یا ذا النون من دعهم حب المولى قال لولى تجربه بالکونى ثم بالعقوى ثم بالذی
فان التفت الى شیء منها ولى عنه المولى فان لى عنه المولى لى عنه کل شیء من السماء الى تحت الارض
قال علیه الصلوٰه و السلام هم حکایا عن الله تعالى یا عبادى انظر کما الی الذی هو کل
انقطع الی احد فلم اعز و هل توکل علی احد فلم اقله رباعی ای بنده من گویند
و خود را بیک کن چ گر شاه جهان نگر دی انگه گل کن چ و زگر جهان بگرد و با ابله کن چ گر بر زنی
یابی مارا بیک کن چ قال الله تعالى و من توکل علی الله فهو حسبه توکل تفویض کار با و تسلیم
امورست بختی جهانم تعالی بجهشتی که بنده را و دان ذره تصرف نباشد تا توکل خود را نگذاری توکل
تو تمام نیست صاحب کشف الاسرار فرموده قدس سره و تفسیر آیه هو الاول و الاخر و الظاهر
و الباطن که زبان رحمت او را اشارت میگوید ای آدمی خلق عالم در حق تو چهار طائفه اند اول
گروهی که در اول حال تر کجا آیند چون پروردگار و دوم جمعی که در آخر زندگانی دست گیرند چون اول
و اخرا دشوم زمره که آشکارا با تو باشند چون یاران و دوستان چهارم فرقه که پنهان با تو معا
کنند چون زنان و کنیزگان رب العالمین میگوید اعتماد بر پنهان کن و کار ساز خود ایشان چندار

در این حدیث که هرگز بغیر
نبردازی و باو دیگری در نیازی
و نظر هست بگویند نیندازی
تا رسول علیه الصلوٰه و السلام
از انقطاع خود چنین خبر داد
و گوشت میخند اخیلید من دون
الله که شتدت ابا بکر خلیل
و لیکن خلیف الله فواجبه و
النون مصری رحمه الله زنی
صالحه را دید در دست او عصائی
پر سید من این است قالت من
الله گفت ای امین قالت لی
الله و النون گفت دعوه الله
علیه یا هده عظیمه عطه
قالت یا ذا النون من دعهم
حب المولى قال لولى تجربه
بالکونى ثم بالعقوى ثم
بالذی فان التفت الى شیء
منها ولى عنه المولى فان لى
عنه المولى لى عنه کل شیء
من السماء الى تحت الارض
قال علیه الصلوٰه و السلام
هم حکایا عن الله تعالى یا
عبادى انظر کما الی الذی هو
کل انقطع الی احد فلم
اعز و هل توکل علی احد
فلم اقله رباعی ای بنده
من گویند و خود را بیک کن
چ گر شاه جهان نگر دی
انگه گل کن چ و زگر جهان
بگرد و با ابله کن چ گر
بر زنی یابی مارا بیک کن
چ قال الله تعالى و من
توکل علی الله فهو حسبه
توکل تفویض کار با و
تسلیم امورست بختی جهانم
تعالی بجهشتی که بنده را
و دان ذره تصرف نباشد
تا توکل خود را نگذاری
توکل تو تمام نیست
صاحب کشف الاسرار
فرموده قدس سره و تفسیر
آیه هو الاول و الاخر و
الظاهر و الباطن که زبان
رحمت او را اشارت میگوید
ای آدمی خلق عالم در حق
تو چهار طائفه اند اول
گروهی که در اول حال
تر کجا آیند چون پروردگار
و دوم جمعی که در آخر
زندگانی دست گیرند
چون اول و اخرا دشوم
زمره که آشکارا با تو
باشند چون یاران و
دوستان چهارم فرقه که
پنهان با تو معا کنند
چون زنان و کنیزگان
رب العالمین میگوید
اعتماد بر پنهان کن
و کار ساز خود ایشان
چندار

در این حدیث که هرگز بغیر نبردازی و باو دیگری در نیازی و نظر هست بگویند نیندازی تا رسول علیه الصلوٰه و السلام از انقطاع خود چنین خبر داد و گوشت میخند اخیلید من دون الله که شتدت ابا بکر خلیل و لیکن خلیف الله فواجبه و النون مصری رحمه الله زنی صالحه را دید در دست او عصائی پر سید من این است قالت من الله گفت ای امین قالت لی الله و النون گفت دعوه الله علیه یا هده عظیمه عطه قالت یا ذا النون من دعهم حب المولى قال لولى تجربه بالکونى ثم بالعقوى ثم بالذی فان التفت الى شیء منها ولى عنه المولى فان لى عنه المولى لى عنه کل شیء من السماء الى تحت الارض قال علیه الصلوٰه و السلام هم حکایا عن الله تعالى یا عبادى انظر کما الی الذی هو کل انقطع الی احد فلم اعز و هل توکل علی احد فلم اقله رباعی ای بنده من گویند و خود را بیک کن چ گر شاه جهان نگر دی انگه گل کن چ و زگر جهان بگرد و با ابله کن چ گر بر زنی یابی مارا بیک کن چ قال الله تعالى و من توکل علی الله فهو حسبه توکل تفویض کار با و تسلیم امورست بختی جهانم تعالی بجهشتی که بنده را و دان ذره تصرف نباشد تا توکل خود را نگذاری توکل تو تمام نیست صاحب کشف الاسرار فرموده قدس سره و تفسیر آیه هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن که زبان رحمت او را اشارت میگوید ای آدمی خلق عالم در حق تو چهار طائفه اند اول گروهی که در اول حال تر کجا آیند چون پروردگار و دوم جمعی که در آخر زندگانی دست گیرند چون اول و اخرا دشوم زمره که آشکارا با تو باشند چون یاران و دوستان چهارم فرقه که پنهان با تو معا کنند چون زنان و کنیزگان رب العالمین میگوید اعتماد بر پنهان کن و کار ساز خود ایشان چندار

این طایفه اند اهل توحید و باقی همه خوشیستن پرستند و گویند وقتی جنید قدس سره رابعه را پیغام داد که ما بر وجیت قبول کن تا در عبادت استعانتی بود رابعه ضعیف است و عجب جواب گفت که مرد را یک جز شهوت است و نه جز عقل و زن را نه جز شهوت و یک جز عقل اکنون یک جز شهوت تو بر نه جز عقل غالب آمد یعنی ای که مشوش وقت من باشی و از مشغولی خداوند تعالی محروم گردانی و بجز خود مشغول کنی جنید قدس سره شرمند شد و این بیت خواند میث آن زن که به از هزار مرتبه توبی و آن مرد که از زنی خجل مانده و نم **نقل است** که مریم راضیه علیها السلام گفتند چو شوهر منیخواهی گفت دل من بجهت خدا مشغول است و زبان بذكر او و تن بعبادت او اگر شوهر خواهم دل با تو علق ماند و زبان بجواب و تن بخدمت او و شرم دارم که از خالق بخلو قی مشغول گردم **عالم** شیخ مینا قدس سره فرمود سلطان ابراهیم راجع آن رسید که از مخالفت باز ماند و در سکار و نبال صیدک ابری و و انیده میرفت آن صید سکار برابر ابراهیم آورد و گفت **اللهذا اخلقت یا ابراهیم** اگر برای همین امر ای ابراهیم خلق کردی فرست و خوف با ابراهیم درآمد و چنان گویند برابر سکار ابراهیم دکانی بود ابراهیم بر آن دکان نشسته بود و در میان میامد سر پوشیده و عمامه بسته و مدامی بر سر چیده بطریق شتر بانان خواست که در ساری ابراهیم درآمد و گفتند کجا میروی گفت دین رباط گفتند ساری ابراهیم است رباط نیست گفت این سکار ابراهیم را از کی باقی است گفتند از پدر میراث یافته است گفت پدرش از که یافت گفتند از پدر خویش یافت گفت پس باط همین با که یکی بیاید و یکی برود و آن مرد باز گشت ابراهیم متعجب شد و عقب وی برخاست چون از دروازه بیرون رفت آن مرد را بدید بانگ زد و بخت سب و خویش استاده شو پرسید تو کیستی و چرا آمدی گفت من خضم بایدم تا تراد راه طاعت خدا برم گفت اگر فرامی کار ما راست کرده بیایم گفت کار ما این شتاب تر هست هم از اینجا برو **میث** تا کار جهان راست کنی ویر شود و چون دیر شود دولت زمانه بر شود و خضر ناپدید شد ابراهیم قدس سره نزدیک شبانه رفت و با تمام خود و بوداد و جامه و س خود پوشید و اهل و فرزندان را بجا سپرد و سر به بیابان نهاد و **میث** تو در کشتی فلک خود را میا از هر تسبیحی که خود روح القدس گوید که **بسم الله الرحمن الرحیم** **میث** با دوست یگانه باش و خلق چه به

مشتوق تر او بر سر عالم خاک به گویند نام شبلی قدس سره در حلقی بود یکی گفت نمیدانی که حق تعالی
 رحمن است گفت بل می دانم و لیکن تا رحمت او را نشناختم هرگز نگفتم که برین رحمت کن هر که حاجت از
 ست از او خواهد و هر که حاجت خود اوست از او خواهد نمود و ملاحظه شیخ مینا قدس سره فرمود
 که رابعه رضی الله عنهما بمناجات گفتی بار خدا یا اگر رابعه ترا ترس و فرخ پرستیده است هر دو فرخ
 و اگر باید بشت پرستیده است بشت بر یا بعد از آن که در آن و اگر تر محض جزا تو پرستیده است و دیدار
 خوشی از رابعه در بیخ مدارا و عزیز یک بانه نشسته که سلف صلح و مشایخ طبقات و آن خراسان کرد
 بادیه گرفتند و از خلق کلی عزت داشتند و یگان ماه و چیل گان روز گرد و طلع آب گشتند و در
 ذکر و مراقبه غرق ماندند و یک لحظه از ذکر و فکر خالی نگذاشتند بر آنچه کردند بسیار نجات از دوزخ
 و دخول بهشت استغفر الله این را چندین بار کشیدن و مشقت دیدن چه حاجت است شیخ ابو غریب
 میفرماید قدس سره و باید که چو گان طلب در دست گیر و گوئی نیازی باز و گاه آن گوئی نیاز از آستان
 اند از و گاه بلوغ و گاه بقلم و گاه بعلی و گاه بشری تا یکبار با سعادت بر آید و بر سر پرده عزت زند اگر لباس
 او لباس خوبان بود و بر ویش زنند و اگر لباس گداوان بود و در بر او بود و ویشی بر او و بر جسد
 نشانند قطب عالم شیخ مینا قدس سره فرمود و روانند که بتا بهت سید وصل بیک و درون
 از فلک و ملک و در گذشتند همه قباب و کسین او آذنی نماند و مل نطقش نشدند و کسین
 انفس العاشقین کسین عباد القائلین رب ارحم اهل العرشین ^{از دماغ} ^{بهرت از جوار} ^{بن و دانه} اسی خلق جهان به گلی اشتابید به آفانده
 سوختگان در بامید به اسی اهل مناجات که در محرابید به صد قافله بگذشت و شاد خواهید به آرس
 اسی عزیز حال این جوان مردان ندانند که ایشان چه فرمانند ایشان مانندان رحمانند مستانان
 بمانند آتش زنده جسم و مانند قلندر روشن حضرت آله اند و دیوانگان سیکانه اند شوریدگان
 پادشاه اند این دیوانگان را محب محبت نیست نه این شایگان را محب کمالیست طامعات
 ایشان همه گناه است و حصیت ایشان همه طاعت گفتارشان همه کردار کرد و ایشان همه گفتار
 غائبان حاضرند و حاضران غائب نیست پادشاهانیم و مالک نیست به زین سبب لایف

صاحب تاویلات آورده که هر یکی را از تن و نفس و دل و روح و سر و خفی نمازیت باز دارند و نماز تن نای است از معاصی مناهی و صلوة نفس مانع است از زواجل و علائق و نماز دل باز دارد از ظلم و جور و دل و حقوق غفلت و صلوة روح نمی کند ملاحظه اغیار را و نماز سر منع میکند التفات بها سوی الله را و تعلق خفی بگذراند سالک را از شهود و شنیدیت و ظهور و انانیت یعنی بر و ظاهر گردد و بهیت جزئی نیست نقد این عالم به باز بین و بعالمش مفروش به بزرگه ظاهر و مشوش اخلاص ریاست شلای کسی که نماز میگردد و بر آن کس دیگری نظر کند و یاد آید شیطان گوید که نماز نیکو کن تا در نظر این بیننده پسندیده آئی پس جلال او خاشع شود و اطراف و ساکن گردد و نماز بر وجه حسن ادا کند و این ریاضا هرست درجه دوم اگر مصلحت این آفت بداند و اذن صادر کند و در نماز خود استمرار نماید چنانکه بود شیطان در روش القا کند که تو بموعی نماز بر وجه حسن بگذر تا خلق بتواقت ادا کنند و اعمال تو ایشان را حجت شود و این فاضل تر از اول است و باشد که باین فریفته شود کسی که باول فریفته نشود و این نیز ریاست باطل کننده اخلاص پس کسیکه بدو افتد آنکند مشاب شود و این مصلی معایت و معاقب گردد درجه سوم و این باریک تر است از هر دو و درجه اول و آن آنست که مصلی به اند اخلاص من در آن باشد که نماز من در خلوت مثل نماز من بود در ملک و شرم دارد از نفس خود و از پروردگار خود که بجنو خلق خشومی زیاده از عادت خود اظهار کند پس در خلوت نماز نیکو کند بر وجهی که در خلا پسندد و در ملائمه بچنان کند پس این نیز ریاضی فاضل است چه نماز خود در خلوت نیکو کرد تا در ملائکه کند و میان آن فرقی نبود پس التفات و در خلا و ملائکه باشد و این شخصیت است که همیشه در خلا و ملائکه مشغول است و این از مکرهای پوشیده شیطان است شتموی تو روی پرستیدن از حق میچد بهل تا مگر بخلقت هیچ چه روی پرستیدنت در خدمت به اگر جبریت نبیند رواست درجه چهارم و آن باریکتر و پوشیده تر است از درجات نخستین و آن آنست که شیطان او را گوید در عظمت خدا و جلال وی و در آئی های کسیکه در حضرت او ستاده و شرم دارد از آنکه حق تعالی بدت نظر میفرماید و تو از و غافل باشی پس دلش بر آن حاضر شود و جلال حق خاشع گردد و در پندار که آن عین اخلاص است و آن عین مکر و فریب نفس است چه خشوع او اگر بر سر دیدن جلال وی باشد هر آینه این خطره در خلوت

اَنْ تَصُومُوا بِاللَّيْلِ اَمْ لَمْ تَكُنْ تَصُومُوا فِي النَّهَارِ
 پاك خواهي رفت چه در پاكيزه بر بصد تا پاك چه صديق اكبر رضی الله عنه از كسب بنده خویش شیر
 بياشاسيد پس زان بنده پرسيد كه شير از كجا بود گفت سیر كجاست كتابت كردم ایشان این شیر من دان
 صديق رضی الله عنه گشت در دهن كرد تا آنرا منج و منجی بیرون انداخت تا بعدی كه دیگران گمان بردند
 كه جانش از زن جدا خواهد شد پس صديق رضی الله عنه گفت خداوند اعذر میخواهم از آنكه در گمانده است
 و با و برده بیا منحه کسی ازین مال پیش رسول خدا صلی الله علیه وسلم سلام كرد رسول فرمود او منحه
 اَنْ الصَّدِيقُ لَا يَدْخُلُ فِي جَوْفِهِ اِلَّا طَيْبٌ فَقُلْتُ سَتَ بَرَكَةُ رَجُلٍ رَوَى عَنْهُ ابْنُ مَرْثُومٍ
 امام سهل تستری قدس سره گفت هر كه دوست دارد كه آیات صدیقان بروی كشف گردد باید كه جلال
 بخورد و جبر حجاب و ضرورت كار كنند پس احتیاط باید كرد تا بجز جلال طیب خورده نشود و كل كلیه نیست
 مِنَ الْجَاهِلِ لَمَّا اَوَّلَى بِهِ مَلَأَ اَلْسِنَتَهُ كَثْرَةَ فِتْوَى دِهِ وَ طَيْبَ لَمَكَةِ دَلِ فِتْوَى دِهِ نَمَدِهِ مَمْلُوءَةً
 قدس سره فرمود وقتی در ویشی را در رانده پادشاهی بگوشتش و منته بر در چون طعام فراز شد
 آن در ویش از استین خود چندان کشید و خوردن گرفت با دشا گفت طعام از وجهه جلال است
 بخورید در ویش گفت اگر چه جلال است اما دل من بخوردن فتوی منیه باز پادشا گفت چند كه میگویم
 كه طعام از وجهه جلال ساخته ام چه بخورید كه در خوردن طعام من ایمان کسی نخواهد رفت اگر چه پادشا
 نخواهد رفت اما حلاوت ایمان خواهد رفت و تفسیر گفت چون آدم علیه السلام وانه منی عنده خورده از
 شومی آن تخت و لاج برفت و صله و دواج زائل گشت و از بهشت بیرون آمد و از پیشانی گشت در
 دهن انداخت وقتی كه دهم زمین و حشرات ارض از حیات و جود آن قی بخوردند زهر در کام و شمشیر
 و دندان ایشان تغیر گشت و هر گیسو كه در محل قی برست تا زهر در و طاهر گشت و منی كه از دندان
 آن لقمه حاصل آمد از ان قابیل فریده شد كه منشامی كه فساد بود و قتل و ظلم بنیاد نهاد تا با دانی
 لقمه منی عنده این چنین زبان دارد و عبد الله بن عمر رضی الله عنه گفت كَوْصَلَةُ الْحَيِّ نَكُونُ قَامَةً
 وَ صَلَةُ الْحَيِّ نَكُونُ قَامَةً اَيُّهَا الْمَرْءُ لَا تَكُنْ كَالَّذِي لَا يَدْرِي مَا يَكُونُ لَهٗ يَوْمَ الْقِيَامَةِ

این کلام در بیان اینست که هر کس دوست دارد که آیات صدیقان بر وی کشف گردد باید که جلال طیب بخورد و جبر حجاب و ضرورت کار کنند پس احتیاط باید کرد تا بجز جلال طیب خورده نشود و کل کلیه نیست
 از آنکه در گمانده است خداوند اعذر میخواهم از آنکه در گمانده است
 امام سهل تستری قدس سره گفت هر که دوست دارد که آیات صدیقان بر وی کشف گردد باید که جلال بخورد و جبر حجاب و ضرورت کار کنند پس احتیاط باید کرد تا بجز جلال طیب خورده نشود و کل کلیه نیست
 از آنکه در گمانده است خداوند اعذر میخواهم از آنکه در گمانده است
 امام سهل تستری قدس سره گفت هر که دوست دارد که آیات صدیقان بر وی کشف گردد باید که جلال بخورد و جبر حجاب و ضرورت کار کنند پس احتیاط باید کرد تا بجز جلال طیب خورده نشود و کل کلیه نیست

وحي اظهر اشد الحاجة وانفعية مسئلة لكن الجهر السيء وهي من الاضداد ولذا اذ الطائفة
الفتناري وفي املاء التفسير وقيل دعوا وادفعوا اليه حواجكم تقصروا ما وحفية الصلوة
الدلة والحفية التي لا يدخله البراءة ومنها قوله تعالى اذكر الله ذكرا كثيرا وقوله تعالى تذكر الله
فما ما ونعوذ الايدى قال بن عباس كثر يومئذ ما لم يسمع الا جعل لها حدا معلوما غير الذي ذكرناه لم يجز له
حد الا ينهي اليه وامرهم بذكره في الاحوال كلها وقال اذكروا الله ذكرا كثيرا بالليل والنهار
والخسوف والسفيرة وعند الغناء والافتقار والاعلان والاشعار وعلى كل شيء من الاحوال
ومنها قوله تعالى ان تبدوا الصدقات فيمعها في ذكر في عقيدة النبي اب القيد الشهري
ان الماد منه الجهر بالذكرين السنة والفرصة ومنها قوله تعالى ان ابراهيم اذ اقام حليم
في تفسيره في المعاني الا ما هو الذي ظهر صوته بالذكر والدعاء والقرآن وذكر في تفسير النبي
ان قوله تعالى سجد اسم ربك الاعلى فيه اربعة اذويل وحاصل المجموع ارفع صوته وذكر
يا ميم ربك الاخبار ومنها ما ذكر في روضة العلماء عن ابن عمر رضي الله عنه عن النبي
صلى الله عليه وسلم من قال في سبيل الله الله اكبر ارفع صوته بها كتب الله له رضوانه
الاكبر الى اخرة ومنها ما ذكر في خزنة الجلال قال النبي صلى الله عليه وسلم المستمع
شريك الذكر ومنها ما ذكر في المصباح عن سعد رضي الله عنه انه قال قال كان النبي صلى الله
عليه وسلم اذا سلك من صلوته قال بصوته الاعلى لا اله الا الله وحده لا شريك له
الى اخرة ومنها ما ذكر الباعث والسنة والزميني عن ابي هريرة رضي الله عنه قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم انا عند ظن عبدي وانا معه اذا ذكرني فان ذكرني في
نفسه ذكرته في نفسي ولان ذكرني في ملاك ذكرته في ملاك خيرة منهم الروايات فقد ذكر
في تكملة الاوراد وفي عند الاملاك وذكر في مجموع التوازل والتقاوى المتخافين والحمية
والملقط والريضان قراءة القرآن بالصوت الرفيع في انحاء مكة وبصوت خفي لا يكره ولا
يكره الشبه والاهليل وان رفع صوته قال انما يصح عضة الله معلوم ان انما لا يخلو

[illegible]

۴
بینی اسواتا
تفصیل

三

2000

—

10

مفضل بن عمرو

فوزیہ دکن ام

بسم الله الرحمن الرحيم

۱۰۰

المذكوران ١٢

علیه وسلم و ارواح انبیاء و اولیاء علیهم السلام اینها نیز منشأ انوار است و غیر ذلک از در و صلاح الی الا انوار
 اما هر که از نور و دیگر و نور و دیگر است بدانکه هر چه در صورت چرخ و شمع و مانند آن ظاهر شود نور است و مقتبس
 از ولایت شیخ یا از حضرت نبوت یا از استفادۀ علم یا از قرآن یا ایمان آن چرخ و شمع دل بود و اگر صورت
 تمذیل و شکوة مبین نور عرفان بود و آنچه در صورت علویات مبین چون کواکب اتمار و شمول نور
 روحانیت بود چون آئینه تمام صفا یافته باشد ماه تمام مبین و گرنه ناقص مبین و اگر بجمال صفا گیرد نور
 روح بود که بر مثال خورشید مبین چند آنکه صفا زیاده تر خورشید و خشان تر و اگر ماه و خورشید یکبار مبین
 دل بود که از عکس نور روح منور شده است و خورشید روح باشد اما هنوز از پس حجاب طالع است یا خیا
 آنرا بصورت خورشید نقشبندی مناسب کرده است و الا نور روح به شکل و به لون و به صورت است
 تو اگر کواکب و ماه و خورشید در حوض و یا در دریا و مانند آن مبین آن نیز از نور روحانیت باشد و از محلهای
 مختلفه بود و گاه بود که آن انوار از ایمان و طاعات و تسبیحات و از کار مختلفه باشد در دل مشاهد می افتد
 و گاه بود که بر توانه اوصاف حق جل جلاله از پس حجاب روحانی عکس بر آئینه دل نمازد و بقدر صفای دل
 ظاهر شود و اما بعد میزان انوار در هر مقام که مشاهده افتد رنگی دیگر دارد و چنانکه در مقام تو انگی نفس نور است از ر
 پدید آید و آن از امتزاج نور روح بود یا نور ذکر یا ظلمت نفس که از ضیای روح و ظلمت نفس نوری از رزق تو
 شود و چون نور روح زیاده شود و ظلمت نفس کم گردد نوری رخ نماید مانند رنگ آتش بے دود و اگر سالک
 از لقمه لذت محض طست بان آتش دودی هم بود چون صفا زیاده تر شود نور سپید پدید آید چون نور روح
 با دل امتزاج گیرد نور سپید پدید آید و چون نور حق تعالی عکس بر نور روح اندازد مشاهده با ذوق شهود
 آمیخته شود و چون نور حق تعالی بے حجب روح و دل در شهود آید نور بے رنگ بے کیف و بے جهت و
 بے مثال و بے نهایت پدید آید تعین از همه هستیا مرفع گردد و کشف این جمیع انوار بے رفع حجب بی غیبی
 ممکن نشود و بی طلبی است که نسبت به بنده دارد و غیبی حتی است که منسوب بحق تعالی و تقدس است و غیبی
 ستاره یا منور خورشید که بر بدو حسن و خیال عقل نور و بگردان از همه راه در دور و همیشه لا احب الی الا فلان
 بدانکه جمیع انبیاء و اولیاء و صفا و عارفان و عاشقان و مقربان از اعمال مستحسنة و از عبادت ظاهر و باطن خویش

این عزیزان بر سرگان مزابل عرض کردند هیچ گاه بدان التفات نکرد و اهل طلیعت است هر که خود را
 از فرعون ذره بهتر داند او از فرعون ترست بهیئت چند پرسی که بندگی چه بود چه بندگی جز فکندگی
 چه بود و نقل است که در خانقاه مخدوم شیخ سعد قدس سره غلام بچه بود و صفیا نام هرگاه که او را
 کسی ندانید و بخواند حضرت مخدوم شیخ صفی قدس سره جواب داد و حاضر شد که
 چه میگویی و اصلاً بنما طریف ایشان نبود که مرا بچکس صفیا بخواند گفت بهیئت هر که در خود دید و در
 کس ندید و مردان خود رسته راق برگزید و سئل تستری گوید قدس سره درین کار نظر کردم هیچ راه نزدیکی
 از نیازی نیافتم و هیچ حجاب صعب تر از دعوی ندیدم متشومی ره نیست سعدی که مردان راه و بعزت
 محروم در خود نگاه و گویند شبلی قدس سره اندیشه کرد که از من هیچ کار نشود راه مردان اختیار کرده نام
 شدم و از من کار مردان نمی گنایند میان نام مردان و آیم و اما از من کار مردان نکند انداز نام مردان بر
 نشوم ریش و برود تراشیده و جامه مخمندان در بر کرده میان همزان رفت پانزده روز و بقیه
 بست روز بگذشت باقی آواز داد و شبلی کسی را که خداست تعالی مرد آفریده باشد هرگز نامزد نشود
 این کار مردان است که مرد باشند و خود را نامرد و اند شبلی سر سجده نهاد تا دیر سے باز باقی آواز
 داد که سر بر دارو این چنین روئے خوب تا دیر سے برخاک منه که مرا شرم می آید بهیئت تو خود درین
 اگر توانی شنید چه که در هر دو عالم ترا کس ندید و شیخ ابوسعید ابو انخیر گفت قدس سره مرد باید که ساها
 را و اخلاص و دو اخلاص کیمیا نیست هر که بدان عادت گیرد گوهر بے قیمتی گردد هر که اخلاص را
 او را همه دادند خواه سری فرمود قدس سره دو کعبه که در خلوت با اخلاص بگذاری بهتر از آنکه سقا
 حدیث یا هفت صد حدیث با سناد عالی بنویسی ای جو احمد خود مبینی و خود نمائی تر از و بندست این
 یک سخن من بهتر از هزار پند است هر که ازین دو بند اخلاص یافت حقا که حقیقت اخلاص یافت از مخدوم
 المله شیخ مینا قدس سره نقل کرده اند ابوسلم فارس گفته است که من از مجاهده و ریاضت ضعیف و
 نزار بودم قصد زیارت شیخ ابوسعید ابو انخیر کردم او را دیدم بر تخت اند چهار بالش خفته و دق مصری
 پوشیده و در دل من انکار سے پیدا آمد که این چه درویشی است من در چندین مجاهده و ریاضت و او

در چنان راحت و استراحت بر باطن من مطلع شد و گفتی یا ابوسلمہ کہ اگر ہم ایمانی کہ خود بینی و خود پسندی
 شیوہ درویشی است ما ہم حق را دیدیم ما را بر تخت عورت داشتند و تو خود را دیدی جز پیش تخت گذشتند
 نصیب ما شاہدہ آمد و نصیب تو مجاہدہ شیخ ابوسلمہ گفت جہان بر سن سیادہ شد و ہوا از سن ہرفت
 چون بخود باز آمد تو بہ کردم و وی تو بہ من پذیرفت قال ابو بکر الذرقانی نقصان کل مخلص فی
 اخلاصہ رؤیتک اخلاصہ فاذا اراد اللہ تعالی ان یخلص اخلاصہ اسقط علیہ
 رؤیتک اخلاصہ رباعی تار و بر تیغ عشق بے سر نشود و در نہیب عاشقان مطہر نشود
 ہم عشق طلب کنی و ہم سر خواہی و آری خواہی و بے سر نشود و گفتہ اند علم تخم است و عمل کشت
 و آب آن اخلاص است محمد بن الفضل قدس سرہ فرمود علامت کینتی شہ جہدست کی آنکہ علم دہند و محروم
 از عمل گردانند دوم آنکہ عمل دہند و محروم از اخلاص گردانند سوم آنکہ صحبت صانعان دہند و محروم
 از خدمت و صدق گردانند پس مرید مبتدی را شاید کہ تسلیم کند ذات خود را بحکم شیخ خواجہ ذوالنون
 قدس سرہ فرمود چون بیرون آید مرید از آداب باز گردد و از آجی کہ آید ہست کہ سبب ترقی آداب بود چون
 سبب نامذہب و رت باز گردد کہ گفتہ اند حقوق شیخ برابر حقوق پیغمبر است و از حقوق مادر و پدر زیادہ است
 در فوائد سالکین آردہ ہست کہ خواجہ معین الدین چشتی فرمود قدس سرہ کہ سن بخدمت شیخ یوسف چشتی
 قدس سرہ حاضر بودم کہ مروی بنیت بیعت و آمد سرور قدم خواجہ نهاد و گفت بہ بیعت آدم خواجہ در
 حالتی بود کہ گفت اگر گوئی لا الہ الا اللہ چشتی رسول اللہ ترا مرید گیرم چون آن مرد را سخ و صادق بود
 بر فوراً اقرار کرد خواجہ اورا بہ بیعت دست داد و بہ نعت مشرف گردانید بعدہ گفت بشنوم کیستم و کس
 باشم و یکے از کمینہ بندگان در گاہ رسول ہستم و کلمہ ہمان است اما برای کمالیت تو دوزایش اعتقاد و
 صدق تو امتحان کردم پس صدق با پیر آنست کہ ظاہر او باطن او را و متراض نکند کہ آن سبب مفارقت
 حقیقی است تا از بکرت صحبت و خدمت نعتہ بگیرد چنانکہ موسی علیہ السلام با خضر علیہ السلام با عمرہ بن
 پیش آمد خدا فرات و بیتی و بیتی کہ شنیہ نقل است مریدے از مریدان خواجہ ابوالقاسم کرکانی
 قدس سرہ خواجہ پیش شیخ را دہنود کہ شاہچیزے در خواہ میفرمودید من گفتم چرا اوسن روے بگردانید

ع

چون رفت

نقصان

در نہیب

عاشقان

مطہر

نشد

عاشقان

مطہر

نشد

عاشقان

مطہر

نشد

عاشقان

مسئله
 احسان اینک است
 با ششصد و یکصد
 بود و چون از این
 درین وقت نیت
 احسان بگوید
 کنی بسوی کسی
 بی یار و زار
 یار که احسان
 عین کائنات
 بنوع نفوذ
 بنوع نفوذ
 شد سالک

مسئله
 احسان اینک است
 با ششصد و یکصد
 بود و چون از این
 درین وقت نیت
 احسان بگوید
 کنی بسوی کسی
 بی یار و زار
 یار که احسان
 عین کائنات
 بنوع نفوذ
 بنوع نفوذ
 شد سالک

قَدْ سَمِعْتُ رَسُولَ الْاِحْسَانِ اَنْ يَقْرَأَ وَلَا يَخْشَى كَمَا تَخْشَى وَالْزَيْجُ وَالْعَبْتِ وَقَالَ سُبْحَانَ قُدْسِ سُبْحَانَ
 الْاِحْسَانِ اَنْ تَحْسِنَ اِلَى مَنْ اَسَاءَ فَإِنَّ الْاِحْسَانَ اِلَى الْمُحْسِنِ مِثْلُ حَجْرَةٍ كَتَبْتُ الْمُنَوِّقِ خُذْ
 شَيْئًا وَهَاتِ شَيْئًا نَقْلُ سِتِ که میبوی علیه السلام امیرین را دید پرسید که دوست ترین مردمان
 نزدیک تو کیست گفت مومنی بخیل زیرا که طاعت و عبادت او بدرگاه مولی تعالی هرگز قبول نمیشد
 پس پرسید دشمن ترین مردمان نزدیک تو کیست گفت فاسق غمی زیرا که گناهان او بسبب خواریت بهم
 مغفورست نَقْلُ سِتِ که مردی و ام بسیار داشت پس رفت بریاره که توانگر بود و حامل خوش
 باز نمود پس آن یار آنقدر که وام او بود و داد و در گریه شد زارش پرسید چرا گریه می کنی گفت گریه میکنم
 بواسطه غفلت خود از دوستان و تقصیر خویش از خبرداری ایشان بحدی که انیان بر من می آیند
 و بضرورت احوال خویش بازمی نمایند مؤلف رست قطعه آبروی دوستان و عزت یاران بگو
 از متاع و مال حق حق نگذران بگو پس از آن کت عرض حال خود کند از ماجری به حال شان
 در باب تشکیک دل افکاران بگو ۛ سُبْحَانَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَنْ تَفْسِيرِهِ
 هَذِهِ الْآيَةُ خُذِ الْعَقُوْاْ أَمْْرًا لِّعَرَفٍ وَاعْرِضْ عَنْ أَلْحَاهِلِينَ فَقَالَ اِنْ تَصِلَ اِلَى
 مَنْ قَطَعَكَ وَتَقَطَّعَ لَكَ حُرْمَتَكَ وَتَعَقُّوْاْ عَنْكُمْ ظِلْمَاتُ مِثْلِ سَخَاهِ مَرَكِرُونَ رِاحَاتِ
 در بهشت ۛ که یک بدی و آنکه ده جزا خواهی ریزدانش ۛ آورده اند که کسی امام عظمی را پانچ زد
 امام قدس سره فرمود که من هم می توانم که ترا پانچ زنم اما زنم و قادرم بر آنکه پیش خلیفه از تو شکایت
 کنم اما کنم و میتوانم که سحرگاه از جنای تو بحضرت ال بنام و سلسله نالم و میسر میشود که بقیامت که حضرت
 بر بندم و او خود از تو بستانم و این نیز بکنم و اگر فردا مرا بتنگاری باشد و شفاعت من پذیرد میتو
 قدم در بهشت زنم مِثْلِ بدی را بدی سهل باشد جزا ۛ اگر مردی احسین ^{علیه السلام} اِلَى مَنْ اَسَاءَ ۛ
 در تفسیر آورده که روزی امیر المومنین حسین بن علی رضی الله عنهما با جمعی از همانان بر سر حوائی
 نشسته بودند و خادمش با کاسه اش گرم مجلس درآمد و از غایت دِهشت پایش بجاشیده بساط طبعی
 کاسه بر سر مبارکشان نهاده افتاد و شکست و آتش بر رخساره مبارک فرو ریخت امیر المومنین حسین رضی الله

از روضه تادیب نثار و سعه تعذیب در ذکر سیرت بر زبان خادم جاری شد و الکاظمین علیهما السلام
امیرزاده فرمود که خشم خود فرو خوردم خادم گفت ^{و گفت که اگر کسی تعذیب از خود روا کند} وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ امیرزاده گفت عفو
کردم خادم گفت ^{و فرمود که اگر کسی از خود ترا آزاد کرد} وَاللَّهُ يُخَيِّتُ الْمُحْسِنِينَ امیرزاده فرمود که از مال خود ترا آزاد کردم گفتنوی
بدی اسکافات کردن بدی ^{و فرمود که اگر کسی از خود ترا آزاد کرد} بدی بر اهل صورت بود و بخردی بدی بمعنی کسانی که پیر برده اند بدی بدی
نیکی کنی کرده اند ^{و فرمود که اگر کسی از خود ترا آزاد کرد} نقل است که روزی امیرالمومنین حسین بن علی رضی الله عنهما با چهار صد صحاب
میر و ن آمد دستار رسول صلی الله علیه وسلم بر سر داشت و ذوالفقار پدر در کمر و در میان آن هجوم
چون قمر در نجوم موقت مردی اعرابی درآمد و پرسید که این کدام کس است گفتند امیرالمومنین حسین
بن علی مرتضی رضی الله عنهما پس اعرابی از حسین رضی الله عنهما پرسید که تنبیه ابی طالب هستی گفت
آری گفت پدر تو مرتضی خونریز و فتنه انگیز بود پس عبد الله بن عمر و عبد الرحمن بن ابی بکر و غیره
قصه کردند که او را بزنند و ادب کنند امیرالمومنین حسین تبسم کرد و گفت که بگذارید او را و از او پرسید
که ای وحیه عرب ترا سنگدل و خشناک می یابم اگر گرسنه باشی ترا طعام دهم و اگر خشکی بیابان در تو اثر
کرده باشد ترا علاج کنم و اگر قرض داری باشی قرض ترا ادا نمایم و اگر زن تو با تو خصوصت کرده باشد
دهم و اگر کاره دگر داشته باشی بگو تا امانت و نصرت کنم پس اعرابی شرمند شده پایش بوسید
و عذر خواست و بر رفت امیر با اصحاب گفت که مالکان تر و بلند تر که ما باشیم از باد ما می خالف و گشتی
باشیم شتم در دیار ما نشود و تیره بسنگ ماف که بر خجده تنک آب است هنوز نقل است
که امیرالمومنین حسن بن علی مرتضی رضی الله عنهما پنج بار بر سر او انداخته و ششمی بار جگر و سینه
پاره پاره گشت چون قریب موت رسید امیرالمومنین حسین از او پرسید که ای برادر آنکه ترا بر داده
است او را میدانی فرمود آری می دانم پس گفت مرا خبر کن تا اگر بمیری از و انتقام تو بستانم و او را بقصاص
برسانم گفت ای برادر غمازی لائق خاندان مانیست زیرا که از اهل بیت رسولی ستیم پیرت جلال
خداوند تعالی که اگر خداوند تعالی مرا بپامزد و بدخول بهشت حکم فرماید پس در بهشت نروم تا او را
به بهشت نبرم مولف راست قطعه گوهر پاکیزه اصل و جوهری عالی مقام ^{و تاج احسان است}

وازان گوهر زبد و مرغ زاید و بحر قبض و بسط خواص مومنان راست و اذان جوهر فقر و وجد بیرون آید
و بحر انس و هیبت انبیا و صدیقان راست و اذان گوهر فنار و سبب زعفران و گهر بقا
یابی و اگر نه غوطه خوری این گهر کجایابی و رسول فرمود صلی الله علیه و سلم هر که از خداست تعالی
بترسد همه چیز از وی برسد و عایشه رضی الله عنها پرسید از رسول علیه الصلوٰه و السلام هیچکس از امتا
تو هیچسبب در بهشت رود گفت رود آنکس که از گناهان خویش پاک کند و بگوید و فرمود رسول صلی الله
علیه وسلم هیچ قطره نیست نزد خدا تعالی دوست تر از قطره اشک از خوف خدا بود و قطره خون که در
جهاد کافران ریزد و تحیی معاذ را می قدس سره گفت مسکین آدمی اگر از دوزخ چنان ترسید که از در بهشت
در بهشت رسیده و دیگر گفتند فردا که امین ترست گفت آنکه امروز ترسان ترست حسن بصری رضی الله
عنه سالها بسیار زنجیریده و چنان میبودی که گوئی اسیر بر کشتن آورده اند پرسیدند با چندین
علوم و عبادات چه چنین سوخته گفت بترسم که خدای تعالی از من بکارد دید باشد که نه پسندیده باشد
و گوید بر تو رحمت کنم و بدانکه اکثر بزرگان دین را همین معامله بوده است و هر که ایشان را و یکپنداشته
که ایشان بگمرا امید از رحمت شده اند اکنون نگاه کن که ایشان چگونه می ترسیدند و ترا امن است
که ایشان را محبت بسیار بود و ترس نیست و یا که ایشان را معرفت بسیار بود و ترس نیست **نقل است**
که وقتی داود علیه السلام مناجات کرد خداوند نامه اعمال من بمن بماند و نامه اعمال او بد و نمودند
چون بدید پیش دست بطعام و شراب دراز نکرد و می آنکه ما کافر کاسه ای آله و حتی
ما ک حیات من الله تعالی چون از داود آن زلت در وجود آمد سعادت حسن صوت از و ب
کردند نشین و بنی بن کبیر گوید چون داود علیه السلام خواسته که از سبب زلت خود بر خود نوحه کند یک
هفته طعام و شراب گذاشته بعد فرمود سه تا مبرس در سحر انصب کرد سه بعد سلیمان را گفته
آوازه تا آدمی و پری و وحوش و طیور و سباع گرد آیند چون گرد آمدند سه بر سر مبرس رفتند و هم خود بر
نوحه کردند ای بے انصاف پنجاه مبرس از سبب یک زلت بر خود چنین نوحه کردی تو که روی
بزرگانه پیش می کنی ترا در شب چگونه خواب می آید قطعه شبنمی با خوشی چه کار ترا سینه مجربان نگاه

نقل است که داود علیه السلام در روزی که از خدا است نوحه کرد

بود و در خوش پنج وقت بر نارد و هر که چون تو گناه کار بود و محمد و اسحق رحمة الله علیه گوید اگر گناه
 را بچسب بود و سیجکس پهلوسے من نتوانستے نشست او درویش انتباه اصحاب کف از سنگ گریه
 بود و تو از آدمی چمن بنشینوی که راست آید حکایت وقتی خواجہ جنید مریدے را گفت چو کفایت
 اخلاقی گفتم بالسلاحة والعافية خواجہ باگ بر وزو گفت او بنیختر سخن اہل بہشت اہل
 چگونہ گوید کہ یک پاسے درون بہشت باشد و دوم بیرون بہشت اورا این سخن گفتن حرام است
 کہ کہ او جنسیض دنیا تا با وج بہشت ہزار در ہزار و شواری عقیقی در پیش است تو این سخن چگونہ گوئی با منی
 علیہ السلام خطاب کردند کہ ای موسیٰ تا دو پاسے خود در بہشت نہادہ نہ بینی از فکر من این نہایتی مخدوم
 شیخ نور قطب عالم قدس سر گفتہ بسا باشد کہ خدای تعالیٰ بیا راید دشمنان خود را لباس دوستی
 خود و برگزیدگان خود تا مغرور شوند بصفای اوقات خویش و پندارند کہ اہل ولایت و دو اند و این از
 خدای تعالیٰ مرایشان را استدراج است پس نگذارد ایشان را بران حال خود و در کند سکو حقائق
 معلومہ کہ نزد خدای تعالیٰ ست و بسا باشد کہ بیا راید ایشان را لباس عزت و جاہ و ریاست و منہ
 از دیگر مردمان تا مغرور شوند بستان بستایش مردمان و پندارند کہ ایشان از اہل فضل و دو اند پس ایشان
 نیز استدراج است از خدای تعالیٰ پس نگذارد ایشان را در عز و جاہ تا در کند سوی حقائق معلومہ
 خویش و بسا باشد کہ بیا راید ایشان را با انواع علوم و فصاحت زبان و کشادگی خواطر و لطائف
 حکمت پس مغرور شوند ایشان بحسن بلاغت و کمال فہم و زیرکی خویش و پندارند کہ محیط گشت بہر حقیقت
 از روی علم و این از خدای تعالیٰ استدراج است و نگذارد ایشان را در ان تا در کند ایشان را سکو
 حقائق معلومہ خویش و بسا باشد کہ بیا راید ایشان را لباس نعمت و غرق کند در انواع نعم پس
 مغرور شوند بحسن تجمل خویش و خوشی عیش و پندارند کہ ایشان بر چیزے اند و این مرایشان را استدراج
 است و نگذارد ایشان را در ان تا در کند سوی حقائق معلومہ خویش قال اللہ تعالیٰ سکتند
 من حیث لا یعلمون سرانجام کہ بگیرم ایشان را در برجہ بدرجہ اذ انجا کہ نہ اندہ بدین مہبت استدراج
 مگر گشت عیش مریدان در دلد و دنیا و دامن گشت تیرگی ایشان و زر و گشت لو نہاے ایشان

وگذاخته شد نفسهای ایشان و دشت خور و عقلمای ایشان و بریده شد دلهای ایشان و پاره پاؤ
گشت تلخهای ایشان و گم شدند از میان مردمان نامی آمیزند با ایشان قَالَ الَّذِي صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
وَسَلَّمَ أَلَمْؤُمِينَ لَا يَسْكُنُ إِلَّا صِطْرًا بَكَّةً وَكَأَيَّ مَنْ دَوَّعَتْهُ حَتَّى يَخْلُفَ جَسَدًا كَجَسَدِكَ فَقَالَ
معاذ رازی رضی اللہ عنہ بد رستیکه پوشیده است خدای تعالی چیزها در چیزها گم خود را در علم خود و در حب
خود و در لطف خود و در ترک عین و نصرت خود و در انواع نعمت خود و در خشم خود و در جلیل ستر خود و در طعنت خود
و در ملت دادن خود پس باید مرید را که اعماذ کند بر نیکوئی اوقات و بسیاری احسان خود پس چند چیز
بینی تو در لباس مریدان و در علم خدای تعالی از را ندگان بود و بسیار باشد که بسیار اید دشمن خود
بصفت خود و او در سابقه علم خداست تعالی از اهل نعمت بود که بسیار است بعم را با نور ولایت
خود و او نزد خدای تعالی از اهل عقوبت بود و غرق کرد قارون را در سحار نعمت و او از اهل شتم
وی بود گفت عبد اللہ در غرور نیکنند ترا از خدای تعالی چهار چیز ظاهر گردانیدن و دو متر از چیز
که نکردی از عمل نیک و پوشیدن و بر تو آنچه کردی از عمل بد و زیاد داده دادن و آنچه نگذاشتی
شکر آن و عطا کردن و کمتر از آنچه نخواستی از آنچه می بن معاذ گفته ام مستوران بنعمتها و عصمتها
مغرور نشوید بد رستیکه در ضمن آن انواع عقوبت است و مغرور نشوید بهمارت اوقات بد رستی که
در ضمن آن آفتهاست و مغرور نشوید بصفتای عبودیت پس بد رستیکه در آن نسیان بد رست
گفت ذوالنون مصری قدس سره استدراج اهل علم طلب جاه و منزلت است و استدراج مریدان
مگر بیشتر است سوی عطایا و کرامات و استدراج عارفان استغنائے ایشان است بمعرفت و
حق تا گردانیده اند معرفت را حدی و نهایت و گمان بردند که محیط باشند بمعرفت و هر که منزلت
اولیبت تر باشد استدراج وی بزرگتر و باریکتر باشد گفت عبد اللہ مبارک رضی اللہ عنہ بسیار اید و بپند
مر خداست تعالی را فراموش کننده است او را و بسیار تر شده از خداست دلیر است بر خداست و بسیار
ملاوت کننده روئے کننده بود و از آیات خداست گفت ابو سعید خدری اگر ترک آوردی دنیا را و غر
کردی بر ترک آن پس آن چیز کمتر دنیا است و تو ترک دنیا و روی و اگر عیبهای نفس ترک کنی و بر آن

عجب کردی پس آن عجب بزرگتر عیب است پس نکردی تو و اگر گوشش نمائی تو و تعلق کنی بکوشش خود بزرگتر است در راج تست پس نکوشیدی تو و اگر تیریدی تو و امین گردی بر آنکه من ترسیده ام پس من از ترس بزرگتر است و اگر توکل کنی پس توکل بر توکل خود کنی جز بر وکیل پیش توکل کردی تو و اگر دوستداری خدا را پس بسنده کنی محبت بجزو محبوب پیش دوست دشتی او را پس گفت مگر سیتن قرب در قرب بعد در بعد است و مگر سیتن انس و انس بزرگترین دوست است و مگر سیتن ذکر در ذکر سخت ترین فراموشی است و مگر سیتن معرفت در معرفت بزرگترین غفلت است گفت سخی معاذ گناهی که محتاج شوم بدان سوئے حق تعالی بهتر از طاعتی که افتخار کنم بدان و بسا باشد که بنید مردی بر مردی را خواب صلح و آن است در راج بود از خدا صیالح چنانکه حکایت کرده اند که مردی از شام آمد سوئے علاء بن زیاد رحمه الله علیه پس گفت که من در خواب دیده ام چنانستی که تو اهل بستی پس ترک آن در مجلس ویرا و در گریه شد و گفت شاید که خدا تعالی خواست بدین خواب کار را و تو پیر این که مغرور شوی بمجوری اوقات و صفای احوال زیرا که بر صیصا و طبعم بود و نذرت بعد ترین مردمان در زبان خویش و نیکو ترین مردمان بودند از روی حال و در آخر کار میل کردند سوئے نفس و هوا نشسته فضیحت و دنیا و آخرت و مغرور شو بصحبت صالحان و زاهدان و بخندمت و متابعت ایشان زیرا که زن نوح پیغمبر وزن لوط پیغمبر علیهما السلام صحبت و متابعت پیغمبران نفع نکرد سبحان الله مسکین آدمی از احوال آخرت چندان غافل و ناگرم است که اگر چه گاهی بتوفیق حق سبحانه و تعالی میگردد و باز غفلت بر دستوری شود و خطئه گوید و خبیثه عنده نزدیک سول علیه الصلوٰه والسلام بود و مرا پسندید و چنانکه دلها تنگ شد و آب چشمها روان شد پس بخانه آدم اهل من با من سخن شد و در حدیث دنیا افتادیم پس سخن رسول علیه الصلوٰه والسلام یاد آمد فریاد کردم و گریان برون آدم و میگفتم آه خطئه منافق شد ابو بکر صدیق رضی الله عنه پیش آمد و میگفت که تو منافق نشدی همچنان نزدیک سول صلی الله علیه و سلم شدیم رسول گفت یا خطئه اگر بدان حال می اندی که در پیش من بودی فرشتگان ترا

گفت ظالم از نعمت بنعمت گرو و مقصد از نعمت نعمت و سابق از نعمت بنعمت یعنی پاشا ده نعمت در سازد و از دست
 نبرد از دپس حق سبحانه و تعالی رقم اصطفا بر صفحه حال همه کشیده و ابتدا الباطل کرده تا شتر سوار گردد و در حمت
 بے نیلست امیدوار باشد گفته اند تقدیم ظالم از روست فضل ست و تاخیرش از رومی عدل خداوند
 فضل را از عدل دوست تدر دارد شعر لے آنکه بحر عفو تو چون موج برزند پیر میز کار غیظ برگیر گناه
 امام مسلمانان صاحب تفسیر ام المعانی نبشت که همه مفسران مساکت اند که در طبق قاع و محی الی عبد
 مآ آو حی چه نقد بود پس بعضی گویند تعرض آن وحی نکینم و همچنان سر بسته بگذاریم و بجای
 گویند آنچه از ان وحی خبری یا اثری باریده باشد ذکر آن نقصان ندارد و در ان باب روایات
 بسیارست اینجا دو وجه که مناسب سوق کلام است مینویسیم وجه اول مضمون وحی این گفته اند
 اگر نداشت که دوست میدارم معاویه را بات تو بساط محاسبه طو میگردم وجه دوم است تو طاعت
 من بجای آنی رند و آن برضای نیست و عصیان می ورزند و آن بقضای نیست پس آنچه خبر خدا
 من آید و پذیرم اگر چه اندک باشد زیرا که کریم و هر چه بقضای نیست ازان در گذرم هر چند بسیار
 باشد زیرا که رحیم هست مرا اگر گیری با نصاب و داد بنا کم که عفو نه این وعده داد
 قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حَلَّ كَيْفَا عَنِ اللَّهِ تَعَالَى لَوْ عَلِمَ أَهْلُ الْبُحُورِ أَنَّهُ لَكَ فِي
 فِي الْعَفْوِ لَا تَنْكَبُوا هَامِيَّتْ بُو د عین عفو تو می طلب عرصه عصیان گرفتارم زین سبب
 ثوری گوید رحمة الله علیه در همسایگی من مدینه از دنیا رطت کرده بود و من بجنایه او فرستم بخواب
 دیدم اگر نجات میخواهی بسرگوار و بر رفتم و مردم را از احوال او پرسیدم گفتند بوقت مرگ دیدم
 در اشک غرق شده بود و می گفت یا مَنْ لَهُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ اِرْحَمْ لِمَنْ لَيْسَ لَهُ الدُّنْيَا
 وَالْآخِرَةُ رابعی نور بدینی نه در بی میرم نور مبتدی و نه مفتی می میرم درین
 مگر ای هر دو جهان خاک درت کز هر دو جهان دست تری می میرم قَوْلُهُ تَعَالَى يَعْلَمُ
 مَا يَلْفِ فِي الْأَرْضِ وَمَا يَخْفَى مِنْهَا وَمَا يَكُنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ وَمَا يَكُنْزِلُ مِنْهَا مَا يَصْحَبُ
 كَشَفَ الْأَسْرَارَ فَمَوْ د بر علم قدیم او پوشیده نیست آنچه فرو می آید بر دلها سے اولیا از و اوست

سند پنجم
 این بنعمت
 از دست
 خداوند
 از رومی
 عدل
 خداوند
 فضل
 را از عدل
 دوست
 تدر دارد
 شعر
 آنکه بحر
 عفو تو
 چون موج
 برزند
 پیر میز
 کار غیظ
 برگیر
 گناه
 امام
 مسلمانان
 صاحب
 تفسیر
 ام المعانی
 نبشت
 که همه
 مفسران
 مساکت
 اند که
 در طبق
 قاع و
 محی الی
 عبد
 مآ آو
 حی
 چه
 نقد
 بود
 پس
 بعضی
 گویند
 تعرض
 آن
 وحی
 نکینم
 و
 همچنان
 سر
 بسته
 بگذاریم
 و
 بجای
 گویند
 آنچه
 از
 ان
 وحی
 خبری
 یا
 اثری
 باریده
 باشد
 ذکر
 آن
 نقصان
 ندارد
 و
 در
 ان
 باب
 روایات
 بسیار
 است
 اینجا
 دو
 وجه
 که
 مناسب
 سوق
 کلام
 است
 مینویسیم
 وجه
 اول
 مضمون
 وحی
 این
 گفته
 اند
 اگر
 نداشت
 که
 دوست
 میدارم
 معاویه
 را
 بات
 تو
 بساط
 محاسبه
 طو
 میگردم
 وجه
 دوم
 است
 تو
 طاعت
 من
 بجای
 آنی
 رند
 و
 آن
 برضای
 نیست
 و
 عصیان
 می
 ورزند
 و
 آن
 بقضای
 نیست
 پس
 آنچه
 خبر
 خدا
 من
 آید
 و
 پذیرم
 اگر
 چه
 اندک
 باشد
 زیرا
 که
 کریم
 و
 هر
 چه
 بقضای
 نیست
 ازان
 در
 گذرم
 هر
 چند
 بسیار
 باشد
 زیرا
 که
 رحیم
 هست
 مرا
 اگر
 گیری
 با
 نصاب
 و
 داد
 بنا
 کم
 که
 عفو
 نه
 این
 وعده
 داد
 قَالَ
 النَّبِيُّ
 صَلَّى
 اللَّهُ
 عَلَيْهِ
 وَسَلَّمَ
 حَلَّ
 كَيْفَا
 عَنِ
 اللَّهِ
 تَعَالَى
 لَوْ
 عَلِمَ
 أَهْلُ
 الْبُحُورِ
 أَنَّهُ
 لَكَ
 فِي
 الْعَفْوِ
 لَا
 تَنْكَبُوا
 هَامِيَّتْ
 بُو
 د
 عین
 عفو
 تو
 می
 طلب
 عرصه
 عصیان
 گرفتارم
 زین
 سبب
 ثوری
 گوید
 رحمة
 الله
 علیه
 در
 همسایگی
 من
 مدینه
 از
 دنیا
 رطت
 کرده
 بود
 و
 من
 بجنایه
 او
 فرستم
 بخواب
 دیدم
 اگر
 نجات
 میخواهی
 بسرگوار
 و
 بر
 رفتم
 و
 مردم
 را
 از
 احوال
 او
 پرسیدم
 گفتند
 بوقت
 مرگ
 دیدم
 در
 اشک
 غرق
 شده
 بود
 و
 می
 گفت
 یا
 مَنْ
 لَهُ
 الدُّنْيَا
 وَالْآخِرَةُ
 اِرْحَمْ
 لِمَنْ
 لَيْسَ
 لَهُ
 الدُّنْيَا
 وَالْآخِرَةُ
 رابعی
 نور
 بدینی
 نه
 در
 بی
 می
 میرم
 نور
 مبتدی
 و
 نه
 مفتی
 می
 میرم
 درین
 مگر
 ای
 هر
 دو
 جهان
 خاک
 درت
 کز
 هر
 دو
 جهان
 دست
 تری
 می
 میرم
 قَوْلُهُ
 تَعَالَى
 يَعْلَمُ
 مَا
 يَلْفِ
 فِي
 الْأَرْضِ
 وَمَا
 يَخْفَى
 مِنْهَا
 وَمَا
 يَكُنْزِلُ
 مِنَ
 السَّمَاءِ
 وَمَا
 يَكُنْزِلُ
 مِنْهَا
 مَا
 يَصْحَبُ
 كَشَفَ
 الْأَسْرَارَ
 فَمَوْ
 د
 بر
 علم
 قدیم
 او
 پوشیده
 نیست
 آنچه
 فرو
 می
 آید
 بر
 دلها
 سے
 اولیا
 از
 و
 اوست

و انچه انهم بعیب بخجری + تو بگویم آن من بعیب بهان + دروگن انچه خود پسندیدی + و قد
 يقال انما ابتلاك الله بالمعصية كيلا يصيبك عين ابليس لان البستان اذا
 كان حسنا ينصب هناك رأس حمار كيلا يصيبه العين وفي بعض الروايات
 ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان في بعض سفاره فمر بأمرأة حرة معها
 صبي فقيل لها ان رسول الله صلى الله عليه وسلم يمر بجاءت وقالت يا رسول الله
 بلغني انك قلت ان الله تعالى رحيم بعباده من اول الدؤب و كذا ها فهو حمار فقلت
 قال نعم فقال ان اكرمك لا تلتقي وكذا ها في هذا التور فبكي رسول الله صلى الله
 عليه وسلم وقال ان الله لا يعذب بالتأويل الا من اتى به كماله الا الله ان من
 االك في الله عما از رسول الله عليه وسلم روایت کرد و قال النبي صلى الله عليه
 وسلم حاكيا عن الله تعالى وعز في وجلاي و وحدا شيتي و فاقه خلقي ان واسئلا
 على عرش شيتي و ارتفاع مكاني اني لا شقوي من عبدي و اسمي يشيبان في الاسلام
 ثم اعد بهما محمد و شيخ سعد بن قدس الله سره و در مجمع سلوك نبشت كه روز قيامت
 فرمان در رسد يا ملايكه تكبر الطاعة و يا رسل تكبر الرسالة و يا اهل هذا كبر هذا
 و يا عساة تكبر الوت محمد و شيخ قيام الدين فرمود قدس سره كه اگر مفید من بن این
 و در صلح من زان او + اوزان من من زان او + تو در میان گوئیستی + احمد دوست محمود
 با ایزد میگوید اگر گناه نكمنی گرد وجودت از دهن عزت چنان بیفتانم كه پیش بوسه بشنام رها
 نرسد چه گوئی اگر اینجا ایزد گناهگار گرد و گناه گاری دیگر محل ایزد سر بر آرد اما محمود و بر آید ایزد
 را ترك كردن گناه كفر باشد و فرمان برداری طاعت رسیدگان بكمال معرفت دانند
 كه این چه گناه است و چه كفر است و اینجا سنبله خوف و رجا را تمام كنیم و بقدر فهم كه يك
 در حقائق و معانی خوض نایم مولف راست قطعه ربا و خوف بحرین است مقلح +
 پر از دُر معانی و حقائق + تو به گیري ز غواصی كوچك + فراوان لولو و مرجان فاكش

سبک ششم در حقائق وحدت و ظهور آثار معرفت و محبت

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا اللَّهُ نَحْمَدُكَ اللَّهُ ثُمَّ اسْتَفْتَا مَوْادِرَ حَقَائِقِ آوَرْدَةِ آنَا كَمْ هُنَا
 ورنه بدینجا بر تعبد ارکان شریعت و نفوس بر تادیب و اب طریق و بقلوب بر تصفیه اند
 تعلقات و بار و اح بر تجلیه انوار صفات و بسیر بر محض توحید و بخشی بر فنا از غیر و بقا بحق صاحب کشف الالهام
 فرمود ربنا الله عبارات از توحید اقرار است ثُمَّ اسْتَفْتَا مَوْادِرَ اشارت به توحید معرفت توحید اقرار
 است که الله را یکتا گوئی و توحید معرفت آنکه او را یکتا شناسی یعنی از همه جهت به وحدت او بینا
 گردی با آنکه در عالم وحدت جهت نیست مثنوی از جهت بیگانه ای از صفت به از تفکر و بیان
 معرفت به آتش از سر وحدت بر فروخت به غیر واحد هر چه پیش آمد بسوخت به می باید دانست
 که حق سبحانه و تعالی واحد حقیقی است نه واحد عددی زیرا که واحد عددی قابل تجزیه و تمیض است
 و واحد حقیقی از تمیض و تجزیه منزّه و بر است و نیز واحد عددی را نسبت است با جمله اعداد
 چنانکه نصف لاشین و ثلث الثلث و ربع الرابع الی الا نهایت هر عدد که فرض کنند واحد عددی
 فردی از افراد او باشد پس او را نسبت با جمله اعداد است و واحد حقیقی را با اعداد هیچ نسبت نیست
 و نیز واحد عددی در همه اعداد ساریست مثلاً یک عدد را دو می بار اعتبار کنی و شود دو و اگر
 سومی بار یا چهار می بار تکرار کنی سه و چهار شود همچنین هر بار که تکرار اعتبار کنی عددی
 جدید ظاهر شود پس واحد عددی را سران در جمله اعداد است و واحد حقیقی ازین همه منزّه
 و مقدس است و او در ازمنه و اکنون فرو دنیا یزد و از جهات و سمات منزّه باشد چه ازمنه و اکنون
 و جهات و سمات حادث است و او قدیم است و قدیم را در حادث حلول محال باشد اما هر که واحد
 حقیقی را بصفت لا تجزیه بشناسد از صفات جسم بیرون تواند رفت و اگر واحد حقیقی جل جلاله
 برین صفت بر موصوفه تجلی کند از آثار این تجلی موصوفه بسط الذات گردد مثنوی مرکب چنان
 باشد یک چیز به زاجر او در گرد فعل و تیسر به بسط الذات مانند گردد به بیان این ممکن
 پیوندد به نه چونند که از ترکیب جز است به که روح از وصف جمیت سب است به

اما آنکه واحد حقیقی را با عدد هیچ نسبتی نیست اگر بدین صفت بر موصوحتجلی کند موصوذا آثار این تجلی اعداد
 کثرت مجازی را در وحدت حقیقی گم کند در آن حال اگر از اعداد کثرت پرستد از وحدت جواب
 گوید **عدد** را عدد و **شمار** را **شمار** پس جمله یک بود و چون جمله یک باشد ما در چه شماریم **اما** آنکه واحد حقیقی
 را در اعداد و سایر اشیاء نیست اگر بدین صفت بر موصوحتجلی کند آثار این تجلی موصوذا توهم متنازع باز
 رهد و تجلیات ناگه را از تنازع بشناسد و بداند که بهیئت تنازع نیست این کبر و سستی معنی
 ظهورات است در عین تجلی **اما** آنکه واحد حقیقی از مکان منزله و مقدس است اگر بدین صفت
 بر موصوحتجلی کند موصوذا آثار این تجلی در آب برود و تر نشود و در آتش در آید و نسوزد و در دیوار
 چنان برودن آید که از دیوار بیرون در هوا میسر شود و عیسی علیه السلام بر چهارم آسمان است و فرشتگان در
 هر آسمان هستند و آسمانها خود گردانند و وزیر و وزیر میشوند و پس عیسی علیه السلام و فرشتگان نیز
 گرد میگردند و وزیر و وزیر میشوند و بلکه بجای خود دارند و ایشان را با آسمانها ساسه نیست و نیز آنکه علویات
 و سفلیات پیش از یک نقطه گرد آمد **اما** آنکه واحد حقیقی از زمان منزله و مقدس است اگر بدین صفت
 بر موصوحتجلی کند موصوذا آثار این تجلی اجرامی که در روز و شب گشته است و احوالی که در
 زمان مستقبل و در روز قیامت خواهد آمد همه را فی الحال حاضر یا بعد و در نظرش ازل با ابد
 پیوسته **اما** آنکه واحد حقیقی از جهات و سمات منزله است اگر بدین صفت بر موصوحتجلی کند موصوذا
 آثار این تجلی از این و تنی و کیف با نرم و قد تنگین ذاتی **این** صفت **لا** این نقد وقت او
 گردد و همچنین هر سه صفت از اسماء صفات حق سبحانه و تعالی که ظهور کند از آثار آن اسماء صفات
 بر انجا یک اثر سه پدید آید چنانچه جعفر صادق راضی الله عنه گفتند ترا بکلمه حماد اخلاق متصف
 می یابیم لیکن صفت تکبر هم در تو سببیم گفت آن تکبر نیست بلکه خداوند تعالی بصفت کبر و است
 متجلی است اثر انگار کبر را می دوست که شما بگویم آنرا کبر میدانید حکایت نقل کرده اند
 که شبی جوانی چند بزم شکار بیرون شهر رفتند چون بصحرای رسیدند دیدند که بعضی مردان کبر
 حاضرند مشغله سر و دغلخانه آکاژ و دانه یک رباب میزنند و یک مثل و یک شمع گرفته است و

و چند کس دیگر مرد میگویند و یک پاتر قرض میکنند و مرثی کلان نشسته این تماشای بنید چون
متجر شدند که اینها کیانند که در شب بصحر او درازا بادانی اکاڑه بنیاد کرده اند قضا و در میان این
جوانان جوانی بود که تیر بے خطا انداخته اورا گفتند که یکرا بر زن کس گفت آن مرد کلان
باید زد دیگر کس گفت چرا بجی را باید زد و دیگر کس بر باب زن اشارت کرد آخر الامر اتفاق کرد
که مردم را نزد نیم مندل را بر نیم آن جوان تیر بر مندل انداخت چون تیر بر مندل رسید آن جمیع
مشغله محو و متلاشی شد جوانان ترسیدند و باز گشته بنیادها را خود آمدند چون روز شد جوانان
متفق شده در آن صحر افتند و دیدند که دو کله بوم تیر دوخته شده است بوم را بایر و آ بادانی
آوردند و بر کس می نمودند و ما چراغ شب میگفتند در آن شهر هر مردی بود حکیم جهان دیده
او گفت آن اکاڑه که شما دیدید هم از ذات این بوم پیدا بود تیر شما بهر جا که میرسد عضو از اعضا
این بوم دوخته میشود ای موجود چو دانی که آن شمع و مندل و آن مردم خوش اسمان
و پاتر و آن مرد کلان همه از اعضا و جوارح آن طائر نمودند و داشت بے بود و اعضا و جوارح
آن طائر درین اشیا بود است بے نمود پس نهایت نمایش یک طائر از عقل و فکر انسانی
در یافتن محال است نمایش آنکه که از واحد حقیقی در اطراف آفاق پیدا است چگونه خواهی یافت
مگر آنکه از خود بگیری و موصوفه حقیقی گردی و ما از زمان و مکان و جهات نگذری بمعرفت واحد
حقیقی نرسی و بر اساسا و صفات او مطلع گردی مثلاً حق سبحانه و تعالی از اول و ابد بے انقطاع
با آنکه سخن او یکست که تعدد و تبعض و تغیر و تکرر نپذیرد و دانستن این مقام ماده عقل نیست
و آنکه حق سبحانه و تعالی صد و چهارده کتاب بر پیغمبران صلوات الله علیه جمیع فرستاده یک
چون تواند بود و آنکه حق سبحانه و تعالی پیش از وجود موسی علیه السلام و پیش از وجود کوه طور
باموسی علیه السلام چون گفت فَاخْلُقْ نَعْلَیْكَ اِنَّكَ بِالْاَوَّلِ الْمُقَدَّسِ طُلُوْیْ و او چرا
این سخن معجزانی شنید و بے عین با عین سخن چون گفت و او چرا الهی شنید و بے مصطفی
با مصطفی صلی الله علیه و سلم چون گفت و او چرا بتازی شنید با آنکه سخن قدیم ازین همه متواتر

و آنکه حق سبحانه و بیک علم همه معلومات نامتناهی را که بود و هست و خواهد بود میداند و بیک قدرت
 همه مقدرات نامتناهی را در وجودی آورد و بیک شنوایی همه سموعات نامتناهی را میشنود و بیک
 بینائی همه مریآت نامتناهی را می بیند و بیک ارادت قدیم همه مرادات نامتناهی را میخواهد تا سالک
 از اقطار سموات و ارض نگذرد و معرفت این همه صفات ممکن نباشد قوله تعالی *لِمَ عَشَرَ نَاحِيَةٍ*
وَالْاَنْشِ اِنْ اَسْتَطَعْتُمْ اَنْ تَنْفُذُوا مِنْ اَقْطَارِ السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضِ فَاَنْفُذُوا وَلَا
تَنْفُذُوا وَلَا اِلَّا بِسُلْطَانٍ و گذشتن از اقطار سموات و ارض بقدر گذشتن سالک است از صفت
 ماسوتیه و گذشتن از صفت ماسوتیه موتی است اختیاری که *مُوْتُوْا قَبْلَ اَنْ تَمُوْتُوْا* اشارت بر آن
 و چون سالک از صفت ماسوتیه بیرون جهد درازی زمان و مکان را بگویم می نهد و گاهی که کوی
 زمان و مکان دراز گردد و اما مثال آنکه درازی زمان کوتاه نماید قصه عذیر است علیه السلام *فَاَمَّا*
اَللّٰهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثْنَا قَالٍ كَيْفَ كُنْتُ قَالَ كُنْتُ يَوْمًا اَوْ بَعْضُ يَوْمٍ قَالَ بَلْ كُنْتُ
مِائَةَ عَامٍ اِنْ جِئْتَ بِرُكُوفٍ اَلَّذِيْ نَا يَوْمَ كُوْمٌ وَ لَنَا فِيْهَا صَوْمٌ نُوْحٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ که هزار ساله عمر داشت
 بعد از نقل او بیداری بخواب و بیدش پرسیدش چند درنگ کرد می در دنیا گفیت دنیا را خانه بود
 در می یافتم از یک در در آدمم و از دیگر در بیرون رفتم از اینجا گفیت هر که گفیت *اَلَّذِيْ نَا سَاعَةً*
فَاَجْعَلُوْا حَاطَةً وَّرَفْعَاتٍ مذکور است که علی سمل هفتمانی قدس سره در پرسیدند روز بزرگ
 یاد داری گفت چون ندارم که آن دیر و زبوده است این سخن پیش خواجه عبداللّه انصاری قدس
 سره رسانیدند فرمود او هنوز خام است صوفی را دی و فردا چه باشد آن روز را هنوز شب است
 و صوفی همدان وقت است غنومی روز امروز است امروز صوفی و شان چه که بود از دی و
 از فردا نشان چه آنکه از حق نیست غافل یک نفس به ماضی و مستقبلش مالست و پس به
 بد آنکه حالیکه در میان ماضی و مستقبل است از از نه فلان است جمع آمدن ماضی و مستقبل درین
 حال محال باشد و آن حال که ماضی و مستقبل در حاضر باشد مالست و راست این از نه
 فلتنه و اما مثال آنکه کوتی زمان دراز گردد و قصه ابو الحسن خرقانی است قدس سره که گفیت شب

از آنکه حق
 همه مقدرات
 بینائی همه
 از اقطار
 و گذشتن
 ماسوتیه
 و چون سالک
 زمان و مکان
 و اما مثال
 الله مائة
 مائة عام
 بعد از نقل
 در می یافتم
 فاجعلوا
 یاد داری
 سره رسانیدند
 و صوفی
 از فردا
 بد آنکه
 حال محال
 فلتنه و اما

ما را از ماستند جمله واروایه دراز برافت و چون ما را با داند نه زور و سوسه و موی از آب وضو
 تر بود و از یاران ما کسی هست که کم از یک ساعت صد بار همه قرآن را حرف حرف آیت آیت بخواند
 و این حال او را بارها افتاده است نقل است که وقتی نزد شیخ شهاب الدین سهروردی و
 فرزند ایشان شیخ عماد الدین با جمعی از اصحاب در مکّه مبارک حاضر بودم شیخ عماد الدین گفت برو
 در آنجا طواف کعبه درویشی را دیدم که خلق در عین طواف بدو تقرب و تبرک می نمودند و زیارت
 میکردند اصحاب ما را نزد وی فرستادی شیخ الشیوخ تعریف کردند آن شیخ مرا تر حیب فرمود و بر سر
 بوسه داد که اثر آن اکنون در خود می بینم و اسید دارم که در آخرت نتیجه عظیم پیدا آورد بعد از اتمام
 سبع طواف و دو گانه نماز پنجگانه شیخ الشیوخ رجوع کردیم اصحاب گفتند که شیخ زاده را شیخ عیسی
 مغربی نمودیم تر حیب عظیمش کرد و بر سرش بوسه داد شیخ الشیوخ عظیم شباشت و شبش را بسیار فرمود
 امگاه اصحاب ما بزرگ شامل شیخ عیسی مشغول شدند و از آن جمله گفتند که شیخ عیسی در شبها در وضو
 هفتاد هزار ختم قرآن می کند یکی از اصحاب که با شیخ الشیوخ گفت که من این سخن شنیده بودم
 و دغدغه این معنی در خاطر من بود تا شبی شیخ عیسی بعد از آن که تقبیل حجر اسود کرد تا بر کعبه عظیم
 رسید بر رفتار معهود ختم تمام خوانده بود و من تمام قرآن حرف بعد حرف از وی شنیدم و معلوم است
 که مسافت از حجر اسود تا کعبه سه چار خطوه بیش نیست و چنین من متیقن شدم که در شیخ
 هفتاد هزار ختم درست و راست است پس شیخ الشیوخ و جمله اصحاب ما را آن ناقل را که عظیم صاف
 بود و اخبار تصدیق کردند و هم بوقوع این متیقن گشتند نقل است که یکی از اصحاب جنید
 رحمه الله علیه بکنار و جله برفت تا غسل کند بجا سه بیرون کرد و در میان آب غوطه خورد و چون
 سر از آب برآورد خود را به بند و ستان دید و آنجا زن خواست و فرزندانش آمدند و سالها
 بسیار آنجا ماند پس خود را دیگر بار در میان آب دید و در و جله و بجا سه خود را هم آنجا بنهاده یافت
 جامه در پوشید و بنجانه رفت اصحاب را دید که همان نماز را وضوی ساختند و چون این جامه
 پیش جنید قدس الله سره عرض کرد جنید کسان را در بند و ستان فرستاد و عیال و اطفال

اور اطلبیده بد و سپرد و هنوز گفته این حال آن مرد را معلوم نشد اگر چه هم از وقوع یافته بود و قصه
معراج سید عالم صلوات الله علیه درین مقام تو اند بود که در یک لمحہ همه تفصیل مملکت یگان
یگان بر و عرض کردند و نو ہزار سخن از حق تعالی بشنود و چون باز آمد هنوز بستر گرم بود و
امثالین از وقائع سید عالم صلی الله علیه وسلم بسیار است و لیکن منصف را این قدر کفایت
است و درین مقام زمان گذشتہ و نا آمدہ ہمہ موجود باشد چنانکہ سید عالم صلی الله علیه وسلم
در قصہ معراج گفت **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ** و در صحیحین آمده است کہ رسول علیہ السلام گفت
عبدالرحمن بن عوف را دیدم خندان و خرامان در بہشت میشد گفتم چرا دیدم کردی گفت یا رسول
نموانستہ پیور رسیدن و بے تو سختیہا کہ بر من رسیدہ کو دکان را پر کرد و اند چندین پنداشتہم کہ ترا برگز
نخواہم دید معلوم شد کہ یونس را علیہ السلام در حالتی کہ در شکم ہای بود دیدن با آنکہ آن حالت
دوشتہ ہزار سال پیش از و بودہ است و عبدالرحمن بن عوف را بعد از روز قیامت کہ مقدار او
پنجاہ ہزار سال خواہد بود دیدن و با او در آن حالت سخن گفتن جز در زمان نخواہد بود کہ ہزار
سال گذشتہ ہزاران سال آمدہ در و یک حال باشد تا ما جر اسے احوال گذشتہ و نا آمدہ نقد
وقت او بود پس چون روا باشد کہ سید عالم صلی الله علیه وسلم با عبدالرحمن بن عوف سخن گوید
در حالتی کہ بعد از پنجاہ ہزار سال خواہد بود مکالمت حقیقی نہ مجازی و آن حالت و از راه صوت
موجود نہ چہ را و انہا شد کہ پادشاہ تعالی در ازل ازال سخن گوید یا موسے در حالت بود و
در کوہ طور و وجود او از راه صورت در زمان فلکی در میان و پنجین با جملہ پیامبران علیہم السلام
سخن گفتن فہم کن حالتی را کہ آزانہ ماضی بود و بہ مستقبل محیط بازل و ابدا بلکہ ازل و ابدا در آن
یک نقطہ بود اگر ہر ازی این زمان نگری کم از طرفہ لعین نماید و اگر از کوتہی آن اندیشی
ازل و ابدا در آن یک لمحہ یا بی و این زمان را گذشتن و آمدن نیست و تعدد و تجد و بعض
را بد و را نیست اما امثال تا کہ فرخی بکان تنگ گرد و قصہ آن در ویش است کہ پنجہ پیش گفت
کہ امر و زماہ نو خواہند دید در ویش گفت نخواہند دید پنجہ گفت اگر امر و زماہ نو نہ بیند من کذا و کذا

غرامت بدیم چون شب درآمد درویش یک دست خود بر زمین نهاد و بران تکیه کرده شست مردان
چند آنکه تفحص کردند ماه نو در نظر نیامد چون روز شد مردمان آن منجم را براس غرامت گرفتند انگاه
درویش تبسم کرد و گفت اشب شب هلال بود لیکن من هلال را زیر دست خود پنهان داشته
بودم پس این درویش آن دست را که بر زمین رده بود با آسمان چون رسانید که هلال را
در پوشید مگر که آن درویش در مقامی بود که فراخیدای مکان در آن مقام تنگست و
همچنین درویشی که در پیشه مریض بود و نماز تبسم او اسبیک در روزی گفت که تبسم با آسمان کردن بجایست
حاضران پرسیدند ای محمد و محمد آدمی و کجا آسمان درویش بنیت تبسم دوبار هر دو دست بر
آسمان زد و بر روی فرو تا و دو بار زد و بار دستها بر آسمان زد و بر دستها مالید و آسمان
بجای خود دستها همچنان کوتاه بحال خود و حاضران اگر چه این حال مشاهد کرده اند اما
مقام آن درویش را نشناختند که او در مقامیست که آنجا قرب و بعد مکانی نمی گنجد حکایت
سلطان محمود بسکتگین ایاز را بالشکر بر دلائی تعیین فرموده بود هر بار که سلطان طعام خورد
بعناد خود یک صحنک چینی پس خورده خویش از پیش برداشته و ایاز را داده و ایاز از آنجا
که بود صحنک را بعتظیم برگرفته و بخورد و مدتی گذشت که صحنکها در مطبخ کمتر شدند چینی در تفحص
افتاد که صحنکهای چینی چه شدند سلطان فرمود که صحنکها پیشل یا دست شترافرا فرستند تا بار
کرده بیارند و بیت در راه عشق مرحله قرب و بعد نیست بهیمنت عیان و عایشه
ای موجد مکر و آئینه بجزت نظر نمی کنی که اگر آئینه را مقابل آسمان بداری عکس آسمان و عکس
آفتاب که بر چهارم آسمان است در مجر و صفای آئینه پیدا آید و اگر آسمان حائل نباشد جلوه
علویات و سفلیات در آن صفا منعکس گردد پس آن صفا صحرایست بے پایان که گنج
چندین مسافتهاست در از در دست ای موجد در آینه از سبب صفالت این چنین صحرای
پیدا شد و اگر دل ز محبت و عشق صیقل زنی صحرای پیدا آید اگر عرش و معد چندان عرش
و آنچه در دست در گوشه آن صحرای بگذرد ترا خبر هم نباشد اما مثال آنکه تنگی مکان فسخ گردد و دل هم

سلطان شکر در زمان قیام آئینه در صحنکها کمتر شدند چینی در تفحص افتاد که صحنکهای چینی چه شدند سلطان فرمود که صحنکها پیشل یا دست شترافرا فرستند تا بار کرده بیارند و بیت در راه عشق مرحله قرب و بعد نیست بهیمنت عیان و عایشه ای موجد مکر و آئینه بجزت نظر نمی کنی که اگر آئینه را مقابل آسمان بداری عکس آسمان و عکس آفتاب که بر چهارم آسمان است در مجر و صفای آئینه پیدا آید و اگر آسمان حائل نباشد جلوه علویات و سفلیات در آن صفا منعکس گردد پس آن صفا صحرایست بے پایان که گنج چندین مسافتهاست در از در دست ای موجد در آینه از سبب صفالت این چنین صحرای پیدا شد و اگر دل ز محبت و عشق صیقل زنی صحرای پیدا آید اگر عرش و معد چندان عرش و آنچه در دست در گوشه آن صحرای بگذرد ترا خبر هم نباشد اما مثال آنکه تنگی مکان فسخ گردد و دل هم

در میان سنگ سخت محاسن فرخست و آنکه میگویند که شتراد و سوراخ سوزن فرج و دخول محال است و گویند خداوند تعالی قادر است که شتر اصغیر تر گردد تا در سوراخ در آید یا سوراخ سوزن را چندان فرخ گرداند که شتر بجهت آنکه شتر بر حال خود باشد و سوراخ سوزن بر حال خود درین حال شتر را در سوراخ سوزن در آمدن محال دانند و این محال در قدرت ایشانست و در قدرت خداوند تعالی محال نیست خواه جهان حضرت خواجہ معین الدین چشتی قدس سره که آن بت سنگین را فرمود که ابرق من بر دار و از آب حوض پر کرده بیا را و همچنان کرد پس تمام آب حوض در ابرق چگونگی که در حوض بجز یک قطره آب نماند قصه معروفست و اگر فی المثل بخت دریا بود نیز در ابرق بگنجید و این خود تصرف بنده است از بندگان درگاه او متشکرم

جهان را بر آینه بیند	بهر کینه در صدمه تلبان	اگر یک قطره رادل شکر گانی	برون آید از صدمه بصر صافی
بهر چو کنز خاک را بگری ست	هزاران دم اندر دوی و سیر ست	دل هر چه صد غم زن آمد	جهان در دل یک زن آمد
بهر پیشه در جا جهان	در وین نقطه نیست آسمانی	بدانکه مکان را بر پنج قسم نهاده اند	مکان کشیف

و مکان لطیف و مکان الطف و مکان روحانیات و مکان روح انسانی اما مکان کشیف زمین است مزاحمت و مضایقه در وظایف است که تا یک فراتر نشود دیگر بجای او نتوانست و قرب و بعد در معلوم است و درین مکان از جای بجای شدن ممکن نشود و جوبل اقدام و قطع مسافت و در و اشکال نیست اما مکان لطیف مکان باد است درین مکان هم مزاحمت است زیرا که در آنجا کسی که بر باد بود هیچ باد دیگر در نتوان کرد و اگر آنکه باد بجای که در و است برود شود بد آنکه هر چه بعد مکان کشیف است قرب این مکان است زیرا که مکان کشیف انچه مدت باقی توان رفت درین مکان بر روزی توان رفت تحت سلیمان علیه السلام را که بادی بر دهر بود و هر شب مسافت ما بهیسه برید و خدا شکر و در کجا شکر بد آنکه این مکان را هم بعد از آنکه روز او بکجا بر راه بود و دیگر کافر و دانا و نیکوکار هر راه بود

چه اگر باد خواهد که از مشرق بمغرب رود بدست او تواند رفت اما مکان الطف مکان انوار است و هر چه در مکان لطیف و درین مکان نزدیک است زیرا که چون آفتاب سر از مشرق آرد

هم در حال نور او بمغرب رسد بے هیچ درنگی و اگر روش او در مکان باد بود و سہ جز بہدے بمغرب
 نرسید و نور آتش و جز آن ہمین حکم دارد تا بدانجا کہ منقطع شود معلوم شد کہ نور را در میان مکان
 باد و مکان و دیگرست بدانکہ درین مکان مزاحمت و مضایقہ نیست زیرا کہ چون یک شمع در فضا
 در آری نور آن شمع نیز وایسے آن خانہ برسد تا اگر صد شمع دیگر را در آری انوار ہمہ در یک مکان
 جمع شود بے آنکہ نور شمع اول را بیرون باید شد و بدانکہ این مکان را نیز بعدے ہست زیرا کہ
 نور آفتاب از حجب کشیف در نتواند گذشت و چون بعد منقطع شود و منقطع گردد اما مکان را غایت
 و رایسے این مکان ست و آن مکان فرشتگان ست کہ سیر ایشان را حجب کشیف ہر چند منقطع باشد
 مزاحمت نیست **نقل ست** کہ جبیل علیہ السلام از مکان سدرہ چشم زدنی بزمین میرسد چون
 برادران یوسف علیہ السلام یوسف را در چاہ مے انداختند جبیل علیہ السلام را خطاب رسید
 کہ یوسف را دریاب بچو کہ یوسف را برادران او از دست رہا کردند جبیل علیہ السلام او را دریاب
 و آبشگی در چاہ فرو داد و آورد تا او را زخمی و آلے نرسد و در اکنہ ایشان ہم نوعیت از بعد نیز کہ
 ایشان را بحرکت حاجت ست اگر چه کم از چشم زدنی بمقصد رسند ولیکن حاجت بحرکت منافی
 کمالیت روح ست اما مکان روح انسانی لطافتے بر کمال دارد کہ او را بے حرکت حاجت نیست
 ہر کجاش بکجائی آبخاش یا بی و بیج ذرہ از عرش تا تحت الثری از واد مکان او دور نیست بدانکہ
 درین مکان نیز نوعیت از بعد زیر کہ علیین تا تنہای از و دور ست و سا فلین تا تنہای از و دور
 و علی اکملہ ہر چہ تا تنہای ست از و دور ست چہ تنہای بنا تنہای محیط نشود بدانکہ واحد حقیقی تعالی
 ازین مکانا کہ یاد کردیم منزہ و مقدس و تعالی ست نہ حلول او درین مکانا کہ یاد کردیم ممکن
 نہ ماست آن او را تصور ست نہ محاذات آن برو جائز ست و مکان او عز و جل فوق آن چہ
 است آن مکان قریب و قریبست در و بیج بعد از بیج و جب ممکن نیست علیین و سا فلین و ہمہ
 تا تنہا ہیکل نقطہ است و ازینجا گفتہ اند ہر چہ در سیزدہ ہزار عالم ست تہامہ و در قرآن مجید ست
 و ہر چہ در قرآن مجید ست و در فاتحہ الکتاب ست و ہر چہ در فاتحہ الکتاب ست و ہر چہ ہم اندالہم ان الہم

بر تو خوانده ام تا بر وقوع این حال عقیده ثابت داری و بر ثبوت این ماجرا اعتقاد می راسخ کنی
و بعلم الیقین بدانی که آن احوال از جمله واقعات است اگر چه عقل و فکر و فهم و فراست محال می نماید
و محال از آن می نماید که علم و عقل و فهم و فکر مانع و زاجر و حجب این معرفت است بریت ترا خود
عقل تو اول عقیده است به عجب حالتی این را چه حیلست به یا لیت که فیوضات غیب پرده
ریب از تو ریزد یا بایستی از ابواب علم سمیا بر تو کشود و ستمی بر چه میگویم ترا درست و درست
نیو و سیم چنانکه نقل کرده اند که در شهر سمنی با دو بعد بهایون پادشاه مردی بود و هند و را گونا
که در علم سمیا مهارت تمام داشت و او را را گهو جیتن گفتند که بسے بو العجیبیا بمردم می نمود
و عجوبه فراوان از پرده می کشود مردمان او صنعت او حیران می بودند تا روزی که شیخ احمد فری
و شیخ احمد اهل علم که ایشان را خود نگفتند که هر دو بجهت تماشای رفتند و گفتند که ما یک از خود
را گهو جیتن این هر دو را در یک خانه نشاند و چند ثانی از گیاه لبه در یک طرف خانه استاد کرده
و شیخ احمد فری را گفت شما درین اثنا در آئید شیخ احمد بجز که در ثانی و آمد بخاطرش یقین شد که
من بجز میت گجرات از خانه برآمده ام هر روز راه می رفتم و هر شب بمنزل می آمدم و تا بعد
از من گجرات رسید آنجا باغی بودید از تر شاو و از آن باغ شمر سه چند شکست ناک و باغیان
در رسید و بانگ بر میوزد که تو کیستی و از بجائی که از باغ پادشاهی به رخصت و بجهت احوال
غمرات بریده و دشتیها بسیار کرد و آخر شیخ احمد را گرفته پیش پادشاه آورد و گفت منید انم
که این که کم کس است که از باغ پادشاه غمرات گرفته است پادشاه چون باغبان را در شست و
گفت او مرد دگر تو مردمانی شناسی که این مرد اشرف زاده می نماید چه شد که بنادانی چنین
شمر گرفت بعد از آن پادشاه شیخ احمد را پرسید که شما از کجا آمدید و چه کس هستید و براس چه آمدید
شیخ احمد عرض کرد که پادشاه من مرد فری هستم و وطن من در قنوج است بنیت نو کری می نمود
و چون گجرات رسیدم فکر کردم که با هیچکس آشنائی ندارم مرا پیش پادشاه که خوابد کند را پیش
این مرد باغبان برین طریق مرا بهلازمت پادشاه آورد پادشاه گفت خوش شمار شو که می خواهم

قبول کردم فی الحال ایشان را دو اسپ بخشید و نقدی بجهت خرچ داد و وجه ملوفه معین کرد و در شب
بجهت سکونت ایشان عنایت فرمود شیخ احمد سالار ملازمت خدمت پادشاه بود و آنجا که
خیر کرد و فرزندان آورد و چون پادشاه بکار میرفت ایشان را همراهی برد و چون بمیدان
چوگان می درآمد ایشان را نیز حاضر میکرد تا بدین منط پناه سال بگذشت و شیخ احمد پیرایه نواز
و ضعیف شد آخر الامر روز سه شنبه احمد ناکاه بٹائی درآمد و قدمی چند رفت تا از مائے بیرون
آمد دید که شیخ احمد اخوند نشسته است گفت السلام علیکم و یا شیخ احمد ملاقات کرد و در کنار گرفت و پرسید
که شما در گجرات کرا آمدید اخوند گفت گجرات اینجا گجاست این خود سسل با دست ما و شما در خانہ را گھو
ہستیم و این زمان درین مائے افتید و آمدید شاید مقدار یک ساعت گذشته است شیخ احمد فرمودی را
یاد آمد که ما هر دو جهت دیدن امجدیہ آمدہ بودیم خود را انوجوان یافت چنانکہ بود و آن پیری و شیخی
و سپیدی موسی ہمہ زائل گشت گوئی کہ نبود حیران و پشیمان فرو ماند و آن واقعات کہ بر و گذشت
یک یک پیش اخوند بیان کرد و بعد ازان در تمام عمر حیرتش از دل زرفت کہ در یک ساعت پناه
سال چگونہ گذشت و در چهار دیوار این خانہ مسافت را ہمسای گجرات باشد گجرات چگونہ بخید
و این واقعہ خود بزوات شیخ احمد فرمودی گذشتہ بود ازان سبب مجال انکارش نماند اگر چه با عقل
و فکر اوراست نمی آمد و تو کہ امثال این واقعہ در خواب ہم نمیدہ بعقل و فکر تو چگونہ رہست آید
و لیکن انکار کن کہ در قرآن مجید مذکور است اما آنکہ درازی زمان و مکان را گنجایش در تنگ زمان
و مکان میدانند و کیفیت و ماہیت آنرا نیکو می شناسند ایشان نیز در معرفت و احد حقیقی
حیرانند رابعہ را پرسیدند رضی اللہ عنہا کہ حق سبحانہ را چون شناختی گفت من او را بچون شناختم
یعنی او چون و چگونگی ندارد کہ در بیان آید و آنکہ گویند خداوند تعالی نمی تواند کہ بچون خود خدا
و گیر سپید اگر داند برین مجال قادر نیست و حقوق صفت عجز را جواب گویند این نہ عجز نیست کہ بمو
نقصان باشد در قدرت بلکہ بتی از کمالیت قدرت اوست او ہر ادر مقدارتیکہ در خانہ عقل
در بازار معرفت اصلا راست نمی آید کہ عقل با جملہ مقدماتش مردود و مسرور و صاحب عقل

و در انوار معرفت واحد حقیقی مفقود و معدوم است ای موصد در مشهدی که خورشید معرفت با
 شعاعات محو و متلاشی و نابود است آنجا چراغ عقل را با مقدمات چه جا بود و نمودست مولف
 راست قطع کند تعریف حق بعقل رسیده معرفت یافتن از دست محال به بقای که گم شود
 خورشید به پر تو شمع عقل را چه محال به مولف راست قطع خرد گویند از انبساط قدرت
 به پید کردن چون خود خدا به پسند این سخن را مرد و انا به که بشناسد صواب از خطای به
 به چشم معرفت در وحدت اهلا به مقالات خرد را نیست جانی به که بر خورشید توان سایه انداخت
 نه خوض عقل بر نمانده است به صدیق اکبر رضی الله تعالی عنه ازین مقام خبر داد که العجز
 عَنْ ذَلِكَ الْاِذَا رَاكَ اِذَا رَاكَ وَصَاطِفَ عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ ازینجا فرمود لَا اُحْصِي نَبَاءً
 عَلَيْكَ اَنْتَ كَمَا اَنْتَ عَلَى نَفْسِكَ فِی اَحْمَالِ ای موصد چندین سخن که از معرفت واحد حقیقی
 ترا فهم شود در عقل و فکر تو درآید و به علم یقین بدانی که توحید حقیقی رسیده ام و وحدت او را محال
 شناخته ام حاشا و کلاما که هرگز درست و راست نیاید قطع هر صد هزار بار به خلق کائنات به فکر
 کنند در صفت وحدت خدا به آخر بعجز معترف آیند کای که به دانسته شد که هیچ ندانسته ایم
 قطع ای مر تراز خیال و قیاس و گمان و وهم بهر چه گفته اند شنیدیم و خوانده ایم به مجلس
 تمام گشت و بی پایان رسید عمر به ما همچنان در اول وصف تو مانده ایم به فصل در بیان انواع
 مرض و موت و زکرت و انواع صحت و حیات در معرفت و بعضی نکات مرز و دگر که اکثری
 از ان از تفسیر حسینی نقل کرده شد قَالَ اللهُ تَعَالٰی اَوْ مِنْ كَاَنْ مِثْلًا فَاحْيِنَا هُوَ مَعْقَانِ گویند
 موت بهوای نفس است و حیات بحبت حق تعالی یا موت بکرت است و حیات بمعرفت در
 کشف الاسرار آورده که حیات معرفت دیگر است و حیات بشریت دیگر عالمیان بحیات بشریت
 زنده اند و دوستان خدا بحیات معرفت روزه باشند که حیات بشریت بسزاید کل نفس
 ذَآئِقَةُ الْمَوْتِ و هرگز حیات معرفت بسزاید فَلِكُلِّ نَفْسٍ حَيٰوةٌ طَيِّبَةٌ بهیت نمیرد
 هرگز با جانش تو باشی به خوشا جانے که هانا نش تو باشی وَ قَوْلُهُ تَعَالٰی وَاِذَا مَرَضْتُ

بسیار از اینها در کتب دیگر آمده است و بعضی از اینها را در این کتاب نیز آورده ام و بعضی از اینها را در این کتاب نیز آورده ام و بعضی از اینها را در این کتاب نیز آورده ام

و در بحر آرد ده که بیاری تعلقات کونین است و شفا بطبع تعلقات و الذی یبیدنی ثم یخیر بین
 گفته اند المات بعصیت است یا بجمل بالطبع یا بفراق و احیا بطاعت است یا بعقل یا بوج
 یا بتلاق صاحب بحر فرمود که بمیر اندمرا از اوصاف بشریت و زنده گرداند با خلاق روحانیت
 باز میراند از اوصاف روحانیت و زنده سازد بصفات ربانیت و حقیقت آنست که بمیر انداز امانت
 و زنده گرداند بیهویت که آن حیات حقیقی است بمیت نجویم عمر فانی را توئی عمر عزیز من و نخواهم جان
 پرغم را توئی جانم بجان تو و شبلی فرمود قدس سره در تفسیر آیت یحیی الله ما یشاء و یشیئ
 که محو میکند بشهود وجودیت و لوازم آن اثبات میکند بشهود ربوبیت و لواحد آن امام قشیری فرمود
 قدس سره که محو خطوط انسانی میکند و اثبات حقوق ربانی میسازد یا بشهود خلق می برد و بشهود
 حق می آرد آثار بشریت محو میکند و انوار احدیت ثابت میسازد و از آن بنده می کاهد و از آن
 خود می افزاید تا چنانچه اول خود بود تا آخر هم خود باشد حضرت شیخ الاسلام قدس سره فرمود
 آنکی جلال عزت تو چای اشارت نگذاشت محو و اثبات تو راه اضافت برداشت از آن
 سیکاست و از آن تو می افزود تا با آخر همان شد که با اول بود نظم حب همه در نما و آب و گل
 است و پیش از گل دل چربو آن حاصل است و در عالم غیب نماه داشته ایم و زنتیم بدان
 خانه که سر منزل است و پس چون موجود حقیقی سبب منزل شود حق برسد جلالتش در نظر شود
 و می مالک نماید در شرح عوارض آن و در که کل شیء هالک الا وجهه و گفت و نه گفت بیکل تا
 معلوم شود که وجود او شیاور وجود او تعالی امروز مالک است و حواله مشاهد این حال بفرما
 در حق محبوبانست انهم یرونه بعباده و قوله قریبا محققان گویند چون موجود حقیقی نیست
 مگر حق تعالی از روی حقیقت اسوای او فانی باشد صاحب کشف الاسرار ادکلمات
 شیخ الاسلام نقل میکند که از کس بتو نه از تو کس هم از تو بتو پس هم توئی پس علایق منقطع
 است و عوائق مرتفع رسوم باطله است و اسباب مضل محدود و متلاشی است و خلافت فانی

وحی کیا و بخود باقی و به آنکه این مقام را صراط مستقیم گویند قوله تعالی وَاَنْ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ
 متفقان بر آنند که صراط مستقیم نگر و دیگر میان بدایت و نهایت و عارف دانند که بدایت همه کس است
 و نهایت همه را نکست و حضرت شیخ صدر الدین قنوجی رحمه الله در اعجاز البیان آورده که اعطای حق سبحانه
 تعالی همه اشیا ثابت است و آن اعطای منتهاست هر صراط و غایت هر سالک خواهد بود چنانچه فرموده
 الله الذی له ما فی السموات و ما فی الارض الّا الی الله تعزیز الاموئه رباعی هر جاده
 ندیم مد کوست تو بود به هر گوشه که رفیقیم بیا هوست تو بود به گفتیم مگر سوست و اگر راهی هست
 هر راه که دیدیم همه سوست تو بود به اینجا بود که سالک هفتاد و دو ملت را در پرستش معذور دارد
 و گوید بیست و یک عالم چون مظهر عشق اند به هر کمال می بینیم به قاضی عین القضاة گوید قدس
 بدایت ارادت آنست که بایمان و کفر نستیزی و مذہب بر مذہب بزرگترینی و در میان هفتاد و دو
 ملت هیچ فرق نکنی و اگر نه عالم باشی نه مرید فارق باشی نه طالب و این عدم فرق در اعطای نور
 نه و چون ظهور شیخ حسین حسن فرمود رحمه الله و من یعترف حسنة نزلت له فیها حسنة ما چون
 زیادت حسن ترا کشوف گردد مسالمة جمال محبوب کنی در مومن و کافر و زنار گیسو در گردن
 جان بندگی و گوی بیست و یک کفر چه چیزی که سخنان از تو بیاوند به اسم تو پرستند عین تو
 معافند به چون صیغه الله رنگ عشاق آمد بهر گونه که بر آید و من احسن من الله صیغه
 جلوه و بهر بیست و شرف در عشق او شست آن قلندری که هفتاد و دو ملت یار دارد به باشد
 العظیم درین بودم که غنیمت برادرست رسید بعد از این بیست و دو بیت کا فرم گر کفر را
 دارم تیغ به مشرکم گراورم ایمان صیغ به آنکه در هر کفری ایمانیت و در هر ایمانی کفری
 بیست و دو درون هر بیست و یک ایمانیت پنهان به بزرگ کفر ایمانیت پنهان به و ایمانی که در کفر
 هست یک آنست که حق سبحان را تسبیح سیگوید بیست و یک کفر در تسبیح حق است و این بیست
 شیخی گفت اینجا چه دق است به دوم آنکه خلقت روحانی از حکمت نیست بر سر کار است و اگر
 عبث باشد سوم آنکه خلقت او از آثار انفعال حق است و حق سبحان در جمل افعال خود مشغول است

مثنوی تو هر چیزے کبنی بالضرورت + دو عالم دارد از معنی و صورت + بود صورت جهان
 معنی جهانیان + تفاوت نیست درستی یقین دان + نظم بود دست و نمود دست دگر چیزے
 نیست + حق است همه بود جهان جمله نیست + شوق است زودت همه ذوق است زکرت +
 کثرت ز نمود آمد و رفت همه بودست + مخدوم شیخ سعد بن قدس سره فرمود که هر چه در شیخ
 عینا قدس سره که این راه را دیده و بنور حقیقی رسیده بود و نیز فرمود بیان مشاهده و کشف و
 تجلی فرقی هست با یک و دقیق هر کس نتواند که فرق کند آنرا آنچه در صفا و العباد میگوید که مشاهده
 سه تجلی و با تجلی و تجلی بی مشاهده و با مشاهده باشد نیک میگوید لیکن نزد من مشاهده و با تجلی
 مشکل می نماید زیرا که تجلی عبارت از ظهور ذات و صفات الوهیت است پس لا جرم مشاهده و با
 تجلی نبود و باشد که منظرین اینجانه رسیده است و نیز فرمود قدس سره که پیر و تنگتر مخدوم شیخ عینا
 قدس سره بار بار این بیت میخواندند سبیت در اسے حسن بر روی تو چیز نیست + که آنرا اس
 نمیداند چه نام است + اینجادل فتویٰ بر کشادن آن نمیدهد تو از معنی قوله تعالی لا یذین
 احسنوا الحسنی و زیاده ای موجد نیستی که خداوند تعالی را با نیست از عقل و فکر تبری
 هرگز نتوانی یافت چگونه دانی که حق بیجا نده داخل است نه خارج به متصل است و نه منفصل تو چه
 است و نه بعید نه ساکن است و نه متحرک سبیت نیست از راه عقل و فکر و قیاس + به خدا
 هیچ کس خدا سے شناس + شیخ ابوسعید خراسانی قدس سره را پسیدند خدای را بچشم ناختی گفت ما
 جمع اضداد کرد و این آیت خواند هو اکمل و الاخذ و الظاهر و الباطن و گفت متص
 نیست جمع اضداد الا از حقیقت واحده و اعتبار واحد دران واحد در بحر حقائق آورده
 که اول است در عین آخرت و آخرت در عین اولیت ظاهر است در عین باطنیت باطن است
 در عین ظاهریت مثنوی ادنی و هم در اول آخری + باطنی و هم دران دم ظاهری + تو
 میخیله بر همه اندر صفات + و نه هم پای و مستغنی بذات + بدانکه حقیقت آدمی که آنرا الطیفه مذکره
 عالمه ربانی میخوانند و او زبده عالم ملکوت است مرکب است از هر دو عالم روحانی و جسمانی

له انان را که نیکو کار کرد ز دعوات نیک باشد و زیاده را باقی ران از حق الرحمن له درست نیستی هم در است آخرت هم در است آشکار و ادست پنهان ۱۶۶ غ الرحمن -

داد اکل موجودات مست و پیش اهل بصیرت میان او و میان حق سبحانه و تعالی واسطه نیست اینجا
 بدان که خطرات روحانی و جسمانی او همه فعل حق است تعالی و تقدس و الله حکمکم و میثاقکم انکم
 ذات او را و عوارض ذات او را بغیر نفیس قدرت و ارادت حق تعالی ایجاد میکنند قال لهم بما یغفروکم
 و تکتلون کما بیت تو آلت فعلی و جبر آن هیچ نه چون در گری درین میان هیچ نه ابو بکر و سید
 فرمود قدیس سرور که حق تعالی ترا در همه کار ماهر ساخته است و گفته و قال تعالی ان الله
 غفوبی مگر بشیئت او و کنی مگر بقوت او و فرمان نبری مگر بفضل او و عاصی نشوی مگر بخذلان او
 پس توجه داری و بکدام فعل ستم نازی و حال آنکه ترا هیچ نیست بلیت ز سر تا پا بهیم و در هیچ
 چه سر چه پا بهیم و در هیچ و در آنکه جهان را هیچ معصوم و اضافت توان کرد زیرا که همه اندامها
 قسمت پذیر است و جان قسمت پذیر نیست قسمت نا پذیر در قسمت پذیر فرو دنیا بد و گر نه آن نیز
 قسمت پذیر بود و با آنکه هیچ عضو اضافت پذیر در هیچ عضو از تصرف مخالی نیست چنانکه همه
 عالم در تصرف خداوند عالم است و می سنیز و تمامی ان الله خلق آدم شکلی صمدی و بدان که
 شود و چون ندانسته باشی که پادشاهی خویش در ملکات خویش چگونه میرانی چگونه بدانی که پادشاه
 عالم چگونه پادشاهی میراند اولاً خویش را بشناس و یک فعل خود در باب چنانچه خواهی مثلاً
 بسم الله بنویسی نخست رغبت در تو پیدا آید پس حرکت در دل تو پیدا آید و جسم لطیف از دل تو
 بجنبه و بدایع شود صورت بسم الله در خیال داغ پیدا آید اثره از داغ با عصاب پیوندد و عصاب
 انگشتان را بجنباند و انگشتان قلم را و قلم بجاوت چشم و دیگر حواس صدرت بسم الله بروفت خیال
 بر کاغذ پیوندد پس چنانکه اول رغبت در تو بود و صفت خداوند تعالی ارادت است و چنانکه اول
 اثر در دل تو رسید اول اثر ارادت بر عرش پیدا شود و چنانکه از دل بدایع رسیده اثر ارادت
 بکبری رسیده و چنانکه صورت بسم الله در خیال نقش نسبت صورت هر چیزی به اول نقش بر لوح محفوظ
 بند و چنانکه قوس قزح لطیف که در داغ است عصاب را بجنباند تا عصاب انگشتان را بجنباند
 و انگشتان قلم را بچپین جواهر لطیفه که بر عرش و کرسی سوگند اند آسمان را دستار کان را بجنباند

10

تاریخ



10

44

میں نے

20

ایک اور طرف

10/10/1944

الحمد لله

10

۱۲۷

19

بسم الله الرحمن الرحيم

19

انسانی است پس حق سبحانه اسرار خصائص در مرتبه غیب موشناسد و آثار نقائص در عالم شهادت
 میداند و میداند آنچه میسکنیم از اعمال که سبب ترقی باشد بر درجات انسانیه یا موجب تنزل باشد
 بر کاجیوانیه زیرا که لطیف مطلق است و لطیف مطلق محیط مطلق و خدیر مطلق بود و مکتومی نخل ارواح شایسته
 نخل عیانند ارواح همه به باز اعیان نخل سامی حق اند به باز اسما نخل فرست مطلق اند به ای موجود شرف
 کرامت تو نیست که تا محبوب نباشی محب نگردی یعنی تا خداوند تعالی ترا بجهت برگزیند و بدو حق
 بنده بود تو او را دوست نداری پس محبت تو حق سبحانه را عکس محبت اوست ترا از همه محب پسند
 که محبت چیست گفت از محبت حق باینده می پرسید یا محبت بنده با حق سبحانه درین ساعت
 با خضر علیه السلام بودم و نکته از محبت حق باینده می گفتم ملائکه ملکوت طاعت شنیدند آن گفتند
 و از باب حقیقت گویند که محبت حق تعالی قدیم است و محبت بنده حادث الحوادث اِذَا قُودِرَ
 بِالْقَدَرِ یَعْلَمُ لَمْ یَبْقَ کَلَّهَ أَقْوَمَ بِلِیْتِ چون تجلی کرد اوصاف قدیم به پس بسوزد وصف حادث
 را کلیم به پس چنانکه محبت تو او را عکس محبت اوست ترا همچنان ذات و صفات تو عکس ذات
 و صفات اوست بلیت تو بودی عکس معبود ملائکه به از ان گشتی تو سجود ملائکه به ای موجود
 در آئینه بعبرت نظر کن که عکس آئینه عین صورت شخص است به تفاوت و لیکن نمود نیست به بود
 از اینجا ما بیت خود را در باب و آنکه آن عکس داخل است در آئینه و نه خارج نه متصل است و نه منفصل
 از اینجا تعلق روح با قالب خود معلوم کن و آنکه آن عکس منعکس است نه منقلب زیرا که اگر شخص
 دست راست خود بجهت راست از عکس دست چپ که مقابل دست راست شخص است بجنبه و اگر
 شخص دست چپ بجهت راست از عکس دست راست بجنبه و اگر آن عکس منقلب بود و از جنبش
 بعین شخص بعین عکس بجنبه و از حرکت بسیار او بسیار این بجنبه و از اینجا معلوم کن دل
 که در پهلوی چپ نهاده اند در پهلوی راست است و نیز اگر عکس منقلب بود و از این شخص
 مقابل نهفتاده بلکه پشت عکس مقابل روی شخص می و آنکه آینه را صیقل زدند صفائی
 حاصل شد نه آینه عکس از مجرای این صفا ظاهر گشت اگر آئینه قریب باشد آن عکس قریب نماید

له حق چون حادث بنده بود اصل کردی از آنکه به باقی نماند

و اگر نبید باشد بعد و هر چند بعد تر باشد بعد تر نماید و اگر آئینه را مقابل آسمان بداری عکس آسمان و عکس
 آفتاب که بر چهارم آسمان است در آن صفا پیدا آید و اگر آسمان مائل نباشد جمله علویات و سفلیات در
 مجرای آن صفا منعکس گردد و همچنین آئینه دل تو اگر معتقل و صفا گردد جمله علویات و سفلیات در تو تجلی شود
 و تو در جمله حاضر باشی حکایت مخدوم شیخ ابوالفتح چوپوری را قدس الله روحه در ماه ربیع الاول
 بجهت عرس رسول علیه الصلوٰۃ والسلام از ده جا استماع آمد که بعد از نماز پیشین حاضر شوند پیرده
 استماع قبول کردند حاضران پرسیدند ای مخدوم هر ده استماع را قبول فرمودید و هر جا بعد از نماز پیشین
 حاضر باید شد چگونه میسر خواهد آمد فرمود کشتن که کافر بود چند صد جا حاضر میشد اگر ابوالفتح ده جا
 حاضر شود چه عجب بعد از نماز پیشین از یکجا چو ڈول رسید مخدوم از حجره برآمد و بر چو ڈول سوار
 و برفت باز از دم چو ڈول آمد و همچنین از هر ده جا چو ڈول رسید مخدوم بر پایه از حجره بر
 می آمد و بر چو ڈول سوار میشد و میرفت و نیز در حجره حاضر می ماند خردمند اتو این را تشبیل حل مکن یعنی
 پندار که تشبیل ما شیخ بچندین جا حاضر شده است کلا والله بلکه عین ذات شیخ بهر جا حاضر
 شده بود این خود در یک شهر و یک مقام واقع شد و ذات این موعده خود در اقصای عالم
 حاضرست خواه علویات خواه سفلیات نقل است که موسی علیه السلام هنگام صورت پیچ خود
 دید که هر یک رتبه آدنی آنظر و الیکامی گفت پرسید خداوند ایشان کیانند فرمان رسید ای موسی
 این همه تویی تو که خود را ندانی مرا چگونه خواهی دید میت هر چه در طبع تو نیاید درست و نادرست
 گو که خطاست اکنون نکته چند در بیان محبت و لوازم آن بنویسم صاحب لوازم فرمود قدس الله
 روحه که محبت میل حقیقی است بجمال خودش جمعا و تفصیلا و آن چهار مرتبه نمانده است از
 جمع جمیع و آن شود جمال ذات است در مراتب ذات بے توسط کائنات رباعی معشوق که کس
 ستر جانش نشاخت در ملک بزل لواصی خوبی افزاخت در طاس سپهر بود و نو صبر و پیر
 هم خود بخود این نزد محبت میباخت و از جمع تفصیل چنانکه از ذات یکانه در منظر جمیع و دو یکا
 مشاهده معات جمال خود میکند و مطالعه صفات کمال خود می نماید رباعی جانان که در مشق

له از بدو کائنات بیان را از نظر کمال بهر سه توانا شیخ ابوالفتح

واقعات باید نوشت حکایت یکے از یاران مولف شیخ نظام نام داشت و فخر مغل را تعلیم میکرد
و آن دختر بغایت صاحب جمال بود و چون نظر بر جمال او افتاد شغیفه شد و مبتلا گشت و حالت
نامرادی و درد مندی خود با شیخ نظام باز نمود شیخ نظام گفت تو هر روز همراه من میآی و مرا تعلیم
میکنم تو آنجا بنشین و در می نگر بر من ماجر امدتے گذشت روز سے آن جوان در دمنده با شیخ نظام
آهسته گفت که این دختر که را بگوئید که قد سے آب بمن دهد شیخ نظام بآن دختر گفت که یک قلیج آب
خوردنی بیا و او قد سے پر آب آورد و گفت بدست این جوان بده آن دختر قلیج پیش آن جوان
برد و جوان قلیج از دست او گرفت و جان بجان آفرین سپرد مولف راست قطعه جگر از دهنش
عشق خون شد و اندام حالت آن خسته چون شد و ز قریب نور خورشید جالش و ز قلاب
نور شمع جان برون شد و حکایت بند و زن را بشوی خود محبت تمام بود شو سے او نیز
بازن خود میله و لفته بر کمال داشت قضا را شوهر او نقل کرد زن در اتم مصیبت خود را میگوید
چون دیدن رو سے یار حیات خود نمی خواست روز و شب اند و بگین بنش و از چشمه چشم اشکبار اند
ما و پدر آن زن او را بشوهر می دیگر دادند تا مگر تسکینه یابد شوهر ثانی او را بطرف خانه خود روان
کرد و خانه او در دیهی دیگر بود زن پشیمان و در عقب شوهر میرفت قضا را مرد سے ازان طرف
سرو و گویان می آمد و این سورٹھ در سرو و میگفت سورٹھ ہم پر ہری کنکال سر سے بیت گزین
گنی و جب تک سد اکال سب جہادین با پاترین و حاصل معنی سورٹھ بزبان فارسی نیست
قطعه تو عہد با کس نوخیز و نو جوان هستی و وثوق عہد کہ با مات بود و شکستی و بنقض عہد مگر
تا ہمیشہ خواہی زلست کہ کہ خاطر من دل خستہ زین جفا خستی و زن آن مرد سرو و گور آن
بر اسے خدا یک زمان استاد و استادہ شد و مردان را کہ ازین جانب میرفتند و اذان
جانب می آمدند ہمہ را استادہ کرد و انکاه آن مرد معنی را گفت کہ باز آن سورٹھ بخوان آن مرد باز
آن سورٹھ در سرو و بخواند زن نعرہ زد و بر زمین افتاد و جان بجان بخش داد و شوهر آن اکامت
یوم الوداع کاشفا لا تحسبونی فی المودۃ منوصفا و مولف راست قطعه جان عہد و

لے شیخ کریم بن محمد دراع از نوخیزم در درویش سلف زانند ۱۲

بدان حسن کمالش به پیوست بدین عهد بخوبی و جانش به موت مست پل وصل حبیب به حبیب به حبیب
 ز پل خفته پنهان صالش به حکایت زنی صاحب جمال که در غایت اعتدال بود و او را اتفاق
 ملاقات عزیزان شد و عزیزان او در سقای دیگر بود و در برقع پوشید و بر سرپشتش در وانش
 هو اگر هم بود زن بسایه درخت میل کرد و قدیسه با سیتاد و برقع ادر و سب بر گرفت آنجا ساق
 نشسته بود و نظر آن مسافر بر جمالش افتاد و مبتلا شد و مضطرب گشت زن دید که مرد بیکان حاضر است
 برقع بر روی فرو گشت و روان شد و شفیقی و شفیقی آن مسافر معلوم کرده بود چون سیوی روز
 از آنجا بازگشت باز آن درخت رسید و دید جائی که آن مسافر نشسته بود و قبره جدید نموده اند و او را
 پرسید که درین قبر کافر دفن کرده اند گفتند آن مسافر مسکین که اینجا نشسته بود و او را ظهور جمال شما افتاد
 مضطرب گشت و چون شماروان شد دید همراه شما جان او نیز روان شد و قالب بجان افتاده اند و او را
 همین جادفن کردیم چون زن این ماجرا شنید سلسله پیوندی که میان حسن و عشق مست بجهنم افتاده
 فرو آمد و برقع از روی بر انداخت و آن قبر را در کنار گرفت و هم در قبر غائب شد اما در قبر هیچ
 و شکافه پدید نگشت غلامان و کنیزان که همراه زن بودند غریب آوردند و زاریه کردند و در قبر را باز کردند
 آن زن را در قبر نیافتند و دیدند پیرایه آن زن که در دست و پا و گوش و گردن او بود و در دست و پا
 و گوش و گردن مرد افتاده است و سیاهی سمر که در چشم او بود و در چشم مرد است و سرخی تن و لب که بر
 او بود و در لباس مرد است اما در قبر مرد حاضر است و زن غائب غریب بسیار کردند و در سوخته نشسته
 آخر الامر چه ایاز دست و پا و گوش و گردن مرد کشیده گرفتند و او را دفن کردند و روان شدند
 اینجا باید دانست که در آن دو حکایت نخستین منظر حسن منظر عشق را بنمود و جذب کرده است و درین حکایت
 منظر عشق منظر حسن را جذب کرده و محرمه باید که این راز را در یاد مولف راست قطعه بود اعجب
 باین بر و سب هر دو تن مفتوح شد و آن دو تن بآیا چنان یک قالب و یک روح شد و گاه
 عشق آید بحسین و گاه حسن آید بعشق و جان قدسی بود که در ماضی مجروح شد و در ماضی منول قدس شد
 سره منقول است که در محبت سخن می گفت و در غرض در دواست هویت طیران می نمود در غرض از

فرود آمد و مقابر بر زمین میزد تا خون از منقارش روان گشت و التهاب آتش محبت که نثار الله المودع
 القی نظر ملک اکامه کند بود و پروبالش بسوخت و جان بداد ولایت بسکه مرغ سحری در غم گنجه ارادت
 جگر لاله بران دل شده زار بسوخت و در فتوحات آورد و که حق سبحانه و تعالی آن مرغ را فهم سخنان
 سمنون داد و تا حکوم سلطان محبت شد و بحیث موعظت حاضران و تنبیه دعویان این صورت ظهور
 بیت روح قدسی فدای عشق بود و عشق او را تو را یگان مطلب و در کشف الاسرار آورده آتش
 که بد لب لبر آید آتش عجب ست حسین بنصور قدس سره فرمود و هفتاد سال آتش نار الله الموقده در باطن
 مازند که تا تمام سوخته شد ناگاه سوزی از نقد منه انا الحق بیرون جست و دران سوخته افتاد اکلون
 سوخته باید که از سوزش ناخبر و بد بیت ای شمع بیاتامن و تو را ز گویم که کا حوال دل سوخته هم سوخته
 داند و اهل طریقت گویند بخت حق باینده آن ست که بحضرت قرب خودش نزدیک سازد و محبت
 بنده با حق آنکه بر اے اودل از غیر بردارد و در لولوح آورده آن بواجبیه که عشق را در عالم شربت
 هست در ملکیت ملکیت نیست که ایشان سایه پرورده لطف عصمت از مروت سایه پرورده و محبت
 بے محنت و در و را قدری و قیست نبود عشق را طائفه در غرند که صفت اجمعل فیها من یفسد فیها
 سرایه باز از ایشان ست و سمت آنکه کان ظلوما کجوها که پیرایه روزگار ایشان ست بدیت
 عاشق را در و بدنامی خوش ست و عاشقان را سوز و نا کامی خوش ست و ای موصد حق جان
 آدم علیه السلام را که بخلاف برگزیده محبت و سستی و زلته در و آفرید اگر این محبت در و نبود
 علم اسما و صفات در و بر و و او نشود و اگر او در وادی زلت نگذاشته بود و بسوخته بود و در و
 نه گشته و اگر تخم جراثیم در و نگذاشته بار امانت را بکدام قوت برداشته محبت آدم از عصمت ملائکه سبقت
 برد که او را سجود ملائکه گردانیدند و چون فرشتگان بر سر عصمت و قوت نبود بر تعرض پیش آمدند و
 اجمعل فیها من یفسد فیها جواب شنیدند که ای عالم کمالا کلتکم و اسرار که من در عصمت انسان
 میدانم شما ندانید بیت کمال صدق محبت بدین نقص گناه که هر که بے هنر افتد نظر عجیب کند
 و این عصمت کلید خزان رافت و رحمت و مغفرت است و وسیله حسرت و ندامت و معذرت پیش

عنایت فرموده بر دشمن از تو نگاه داشتن از من بدست راه او را بدو توان پیوندید بار او را بدو توان برآوردید

سبیل هفتم در مشرقیات از فواید

فایده بداند که از درون دل روز نیست گشاده ملکوت آسمان چنانکه از بیرون دل بیخ و دروازه گشاده است بجام محسوسات و نقل دل چون آئینه است و نقل لوح محفوظ چون آئینه دیگر که صورت حقیقه موجودات در ولایت و چنانکه صورت از یک آئینه در دیگر افتد چون در مقابل آئینه بداری همچنین صفت از لوح محفوظ در دل پیدا چون صافی شود و از محسوسات فارغ گردد و با وی مناسبت گیرد و با محسوسات مشغول باشد از مناسبت بجام ملکوت محبوب ماند اگر کسی خویش را ریاضت کند و دل از دست غضب و شهوت و اخلاق بد بیرون کند و حواس را محطّل گرداند و دل را با عالم ملکوت مناسبت دهد و روزن دل گشاده شود و آنچه دیگران در خواب بینند و در بیداری بینند و احوال فرشتگان در صورت حاکم نیکو پدید آید و پیغامبران علیهم السلام را ببیند و از ایشان فایده باورد و با بیاید و ملکوت آسمان و زمین بویونانید و کسی را که این راه گشاده شد کارهای عظیم بنید که در حد و صفت نیاید و علوم انبیا و اولیا ازین راه بودند از راه حواس بدست گرفته کرداری گشاید راه دل بدست برسد که بینی متعزّی حاصل است فایده ابراهیم ادم گفت قدس سره که حق تعالی را بفتاویار و بدیدم صد و بیست ساله از او سوختم چهار ساله از ان بر خلق گفتم همه نکر شدند باقی را نگاه داشتم و گفتم من که رسیدن الی هذا المقام لم یعرف هذا الکلام که لا ولیة الا الله و لا شفیع فی الدنیا و الاخرة بداند که دل چون آئینه روشن است و اخلاق برشت چون دود و غلظت که دل را تدریک گرداند و راه فرا حضرت الوهیت نه بیند و اخلاق نیکو نور است که غلظت معصیت از دل بزداید و بداند که از حرکت و سکون که کفایت در دل تو حاصل شود و بماند و صحبت تو دران جهان آید که دران جهان صورت بزرگ معنی خواهد بود و بر سر این گفت رسول علیه الصلوة و السلام انما السیئة الحسنه کما انما یلج البحر یلج البحر یعنی هر چه نیکوئی کن تا آن بدی را با چیز گردانی تو مردم چون بیه و اما جوهری باشد نورانی روشن آراسته به معرفت حق تعالی و رفیق ملا علی فی مقعد صدق عند حکیمان مقتدره و اما تار یک

در مشرقیات

سبیل هفتم

فایده بداند

گشاده است

صفت از یک

آئینه بداری

همچنین

صفت از یک

آئینه بداری

همچنین

صفت از یک

آئینه بداری

همچنین

صفت از یک

آئینه بداری

همچنین

صفت از یک

آئینه بداری

همچنین

صفت از یک

و منظم و نگونسا بود زیرا که روستے دل او سوسے این جهان بود و این جهان زیر آن جانست پس
سرو می بریر بود و نگونسا رانده و گوئی از این ^{لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُومٌ} و ستر آنکه شریعت بکار مانے نیکو
فرموده است نیست که مقصود کشتن دل است از یاری و هلاکت بصحت و سلامتی بقوله تعالی
فِي قُلُوبِهِمْ مَوْضِعٌ وَجَعَلْنَاكُمْ فِي دُخَانٍ مُّطْمَئِنِّينَ بَیِّنَاتٍ لِّكُلِّ آلَةٍ لِّعَلَّهُمْ
یَعْلَمُونَ اَلْیَوْمَ لَکُمُ السَّعَادَةُ وَ لَکُمُ السَّعَادَةُ وَ لَکُمُ السَّعَادَةُ وَ لَکُمُ السَّعَادَةُ وَ لَکُمُ السَّعَادَةُ
برو به از عوام علم را بر عمل فضل نهند و این درست نیست و اگر بهت عمل را بر علم فضل نهند و این نیز
درست نیست صوفیان جلال که یاوه گوئی کنند و عمل را بر علم ترجیح دهند بل علم را جاب الله
از غایت تن آسانی است که چند کعبت نماز نفل گذاردن کارے آسان تر است فلانکه چه از زمره
در ویشان بعضی باشند که نوافل و وظائف بسیار را نکنند و بزرگو فکر و مراقبه مشغول مانند امامان
را از فر الص حق سبحانه فرو گذارند و از آن پنج با که ندارد محمد موسی محمد و شیخ صین قدس الله
سره العزیز میفرمود که در خانقاه پیر و تنگیز حضرت شیخ عبدالصمد المعروف بشیخ صفی قدس الله
در ویش رسیده که روز و شب در طاعت و عبادت مشغول اندے گاه ذکر و فکر گفته گاه او را در
قرآن خواندے یک لحظه خود را فرصت نداد و یک نفس به پلو بر زمین نهادے مراد چشم سپندیده
نمود و قتی تعریف حاشش پیش پیر و تنگیز عرض کردم فرمود که لیکس بشیخ چون متدیده او را
بر جهان حال بدیدم بخاطر رسیده که او اکنون بجائے رسیده باشد باز تعریف حاشش پیش پیر و تنگیز
میگذرانیدم باز فرمود که لیکس بشیخ من تخصص حاشش اقوام روزے در ماه رمضان بعد از ادا
نماز عصر بگوشتد رفت و من پوشیده در ویک گاه میگردم دیدم که فیون زکره از ارشد بکشد و در زمین نهاد
و فرو برد بعد از آن در مجلس شریف حاضر شد انگاه مرا تحقیق شد که او هیچ نیست معلوم میشود که
این مذکر تمام صیام ماه رمضان را ضائع کرده بود و بیکه صیام تمام هر رمضان بهین طویا
کرده باشد که انیونی بود و اگر چه مردم لغیونی و خشناسی الا ما شاء الله زندقان باشند که از زندقی
خود خبر ندارند فی التیمم المکرات و البیوت الخبیثات و الا فیون من المهلکات

و تو مرد ارشدندی و مجتهدی خود انصاف آن میکنی و بجا مقرر این سخن هست و درست نموده است
بجست آنکه نماز از جمله کما سب است و سماع و وجد از جمله مواهب اگر چه بعضی مواهب نتیجه مکاسبت
و بعضی امتنان محض است لیکن سر و دین عنایت و قبول حق سبحانه است که در هیچ شائبه
رو نیست در آداب المریدین نبشت و قد یكون ذلك منهم على سبيل التقریر والتقصیر و
التطایب فی حال السماع و لیس محظورا الا ان الله لیس من صفات المحققین و ایضا
فی آداب المریدین فاذا التفت مجلس السماع یبدأ ابا القوان و یحکمون به فقد حکلی عن
مکشاد الذی یؤدی ان الله رالی رسول الله صلی الله علیه و سلم فی المنام فساله عن جماع
القوم للسماع فقال لا بأس به ابدأ ابا القوان و اختتموا ابا القوان و حضرت پیر دستگیر خرد
شیخ صفی قدس الله روحه در محله که کس تخصیص بجست دیدن سماع و رقص ایشان حاضر شده
خود را از سماع و رقص باز کشیدند و اصلا بحرکت نیامدند و نیز بجست سماع سرود و قوالان را
بجست تخصیص نه طلبیدند و بجست عرس پیران اگر چه صوفیان صاحب وجد و رفاقا حاضر بودند
و قوالان نیز حاضر بودند فاما مخصوص مجتمع بجست سماع سرود و کس نشستند و چون قوالان از جا
نه آمدند بجست انابت و یا بجست پای بوس و سرود و میگفتند آن وقت اگر کسی را از صوفیان
سماع و رقص و یا حضرت مخدوم راقی و حنفی حاصل شده آن زمان مجلس سماع و سرود بود
و تخصیص الحاکم رکنی گردید که در سنت و وقت و غموض علم معرفت مخصوص است بخداوندان بصیرت
علیه و علی که ایشان رست هم ایشان دانند مؤلف رست قطعه کسان بر وجه مستولی ابوالوقت
که رقص شان بود بر صدق و اخلاص و نه خود و بینند و نه خود را نمایند و تمام معرفت را بنده
خاص و فائده روایت حلیت و اباحت سماع که از امام ابوحنیفه کوئی و امام ابو یوسف و امام
رحمة الله علیهم روایت نیست قال الشیخ الامام العلامة کمال الدین ابو الفضل جعفر
بن ثعلب الاذوقی فی کتابه السنن بامتناع السماع اما الامام ابو حنیفة حکلی
صاحب التذکره الحمد و نبیه انه سئل هو و سفيان الثوري عن الغناء فقالا

بر او وسبک گرداند و را بمحکات عجیب گاهسته شیشه پر گلاب یا دیوان بول شیطان باشد که چنان بر سر
 و آن ضعیف را وسیله اغواست خلق کشید گرداند و کاملترین مالماس شیطان جان جاہل آن باشد
 که نخست او را گمراه کند که بنماید او را در صورتی که نیکو و در دلش اندازد که این همه صورتها تجلی حق سبحا
 است بر تو اویقین پندارد که آن صورت تجلی حق است پس در گروه مجسمه مشبه در آید و در وادی ضلالت
 پلک شود و بعد از آن منع کند او را از صحبت علمای محقق و مشایخ مدق که حق از باطل جدا کنند
 و بگوید که کیست در عالم مثل تو که بر رجوع کنی و اقله کنی زیرا که حق سبحا بر تو تجلی میکند بغیر خواہش تو
 و حال آنکه موسی علیه السلام خواہشها کرد و حق سبحا نہ او را ننمود و تجلی نکرد پس تو چاکو نہ رجوع کنی بسوا
 عالمی و ششخچه چہ پنداری کہ او بمصلح کار تو دانا تر و بنیاد تر است از تو و قادر تر است کہ ترا از شر شیطان
 نگاهدارد و چون این شیخ جاہل چندین چیز از شیطان قبول کند پیرا و شیطان گردد و اگر در روش
 کامل او را ازین گمراهی بر سبیل نیکوایی آگاهی دهد او را دشوار آید و مخالف نماید قوله تعالی ^{لله} الْحَدِيثُ
 اَلْيَقُوْا بِاللّٰهِ ثُمَّ فَحَسْبُكُمْ جَهَنَّمُ وَاَلْاَرْضُ وَمَا فِيْهَا وَاَلْاَرْضُ وَمَا فِيْهَا وَاَلْاَرْضُ وَمَا فِيْهَا
 ایشان بدشمنی بر خیزند و گویند جاہ و قبول پیرا رونق دکان او شکسته است بدان سبب سبیل
 حسد و عناد و خنما سبب و یحسین خلق بسیار را بوسید او گمراه کند و گاه وقوف بر نیات و خطر
 مردم اتقا کند تا این شیخ جاہل معاملہ با آن مردم بر حسب وقوف خود نماید و ایشان او را رخنه ضمیر
 خوانند و رجوع و توجه و صدق بروجه کمال آرند و گاه بعضی از اخبار رغبات برو اتقا کند تا این شیخ
 پیش مردم آن احوال معنیات ظاهر کند و اتفاقا چنان واقع شود مردم او را صاحب کشف
 خوانند و تقرب و توجه بیشتر نمایند و او نیز خود را از اہل کشف داند و کشف شیطانی را از کشف حقا
 جدا نگرداند و احیاناً در وصف کشف خود و خنما گوید از بنجا گفته اند معیت ہر کہ او از کشف خود گوید
 سخن بہ کشف او را کفش کن بر سر برین و با شد کہ شیطان تخت خود در میان آسمان و زمین
 نصب کند و بران نشیند و جاہل را بنماید کہ خداوند تعالی بر عرش مستولی شدہ بر تو تجلی میکند
 نقل است کہ این واقعہ مول را حادث شدہ بود کہ در راہ مصر میرفت شیطان را دید کہ

بر عرض نشسته پنداشت که پروردگار است و سجده کرد و مراو راس این واقع را در بغداد پیش جماعتی از شیخ کبار نقل کرد ایشان همه گفتند که آن شیطان است بدلیل قول ابنی صلی الله علیه و سلم ان الشیطان کوشا بین السماء والأرض وهو یخسئ علیک الخدیث پس برخاست آن مرد و نماز بار کرد انید و تجدید ایمان آورد پس بدانجا که شیطان را بر تخت دیده بود رفت و بر و لعنتها گفت انکار کرد و این امر است که شیخ عظام بارها تجربه کرده اند و بدانکه بسیار است که می اندازد شیطان عمر را در ابحاث و توسیم و حلول آما در ابحاث بیا راید ایشان را که مقصود اصلی وصول بحق سبحانه است آن نحو حاصل شد و تکلیف از تو مر افغ گشت چنانکه بموت و گاه باشد که القا کند بسوے ایشان که خداوند تعالی از طاعت و عبادت تو بی نیاز است و تکلیف و عبادت بر تو بجهت تطهیر نفس مصفا می طین کرده بود و آن خود میسر شد که تو بنور باطن روحانیات و علویات را مشاهده می کنی و گاه باشد که ایشان را در معاصی اندازد و آن معاصی را کسبوت انوار کا ذبه و صومئاس آراسته نماید و گوید که اذ احب الله عبده الا یضوئ ذنبه و اما بیان تجسیم و تشبیه بالا گذشت یعنی همان نمایشها که بدین در گروه مجسمه و شبیه در می آید و اما حلول و اسلام از واقعات متصوفه هلا پیدا شده است که شیطان در دلهای ایشان القا می اغلاط کرده است چنانکه مثلاً آنچه ایشان را بناید از روحانیات و علویات از نظر باطن ایشان پیدا نمیکند که آن همه در باطن است و تجلی رب است زیرا که در خارج هیچ نیست و در باطن نفس و است پس نفس را رب پندارند تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً و گاه از ایشان خوارق ظاهر گرداند و القا کند که این تصرف رب است که در باطن مست و طریق نجات ازین در طه اغلاط آن است که بدانند که طائفه صوفیه متابع انبیا و رسل اند علیم السلام و انبیا در مشاهده حقائق قوی تر و مقرب تر بودند مع نه از دره از عبادات و طاعات فرو گذاشتند و بتجاسر بر معاصی و ذنوب یک دوزه نکردند و نیز در قرآن مجید و در احادیث صرفه نیست با بابت محظورات تجسّس را هیچ و بی بلکه قرآن و اخبار و جماع علما از ابر آن هر سه اشیا است عقائد و مذاهب صحیح از ابحاث و تجسیم و حلول با حقیاط منع میکنند قائده کمالیت دین در دیانت و اریست و کمالیت ایمان

در امانت گذاری - مؤلف راست قطعہ متدین شود و دیانت ورز و ثوب تقوی لباس یابان باشد
 ہر کار بہ کمال دین باشد و راست باز و درست پیا نیست و فائدہ ثمرہ معرفت کم از است و چون
 صحبت بسیار داری و نہ ہر کہ ناز را گر گریست گریہ او بہرستی ست فرزند ان یعقوب علیہ السلام بہر رخ گریا
 بر پر آمدند کہ یوسف را اگر گم شود - مؤلف راست قطعہ مردم بہ گنہ سلمان را نہ تا چہ جور و جفا
 کند حاسد و مرد را دین چو یوسف ست عزیز و میفر و شد بہر ہم کاسد و حکایت رسو
 مہتر علم علیہ الصلوٰۃ والسلام نشسته بود و فرمود درین ساعت کی از اہل بہشت خواہد آمد جوانی نصحا
 بیامد باز و دیگر روز و سجده نشسته بود و فرمود درین ساعت کی از اہل بہشت خواہد آمد ہمان جوان
 انصاری بیامد عبد اللہ بن عمر رضی اللہ عنہ و تفحص فتاد و دید کہ او پنج وقت نماز میگذارد و کسب حلا
 میکند نہ قیام شب دارد نہ صیام روز پرسید دو روز متواتر بر زبان رسول علیہ السلام رفت کہ این عبت
 کی از اہل بہشت خواہد آمد ہر دو روز تو آدمی انصاری گفت من عبادت زیادہ نمیکنم اما در دل
 من اصلاحہ نیست عبد اللہ مگر گریست و گفت کہ این جز ترا میسر نشود - مؤلف راست قطعہ حنا
 جحیم آمد بہ تحقیق و دلا از آتش و دوزخ بہر ہیز و زوال نعمت مردم چہ خواہی و جنم بر تن بسکین کن
 تیز و مؤلف رہت قطعہ کسے کا نہ دلش بر کس حسد نیست و زجت بر رخس ابواب نہ نیست
 دلاے رو بہ راہ خیر خواہی و کہ در جہنم تو کجی کہ تن مسد نیست و فائدہ از زبان مخدوم و
 شنیدم کہے فرمودند مردے از حج باز گشتہ بود غلامے دانا ہمراہ دشت بہنزلے رسید چند تاکہ
 سہر قوت کرد مقدارے نان تہی حاصل شد غلام را گفت برو از بقال جزوے نمک بیار غلام
 بہاے نمک حاضر نیست خواہ گفت نمک سہل چیرہ بیت بغیر بہا ہم قدرے میدہند بگو ما حاجی ہستیم
 و از حج سے آیم نان ماتہی ست قدرے نمک بدہ غلام ہچنان کرد و مقدارے نمک از بقال آورد
 روز دوم چون بہنزل رسید آنجا ہم چند نانے تہی حاصل شد باز غلام را بربقال فرستاد تا نمک آورد
 و روز سوم چون بہنزل رسید باز چند تہ نان خشک میسر شد باز غلام را گفت برو و نمک بیار
 غلام گفت انخواہ نخست روز من حج خود را فرو ختم و با بقال گفت کہ من مرد حاجی ہستم نان من پختی

نہ روزان تو شست از دست و زدن تو

قد رے نمک بدہ روز دوم حج ترازو ختم و گفتہ مخم حاجی است نانائے اودھی است قد رے
 نمک بدہ امر و دچہ فروشم و نمک بے بہا چنان بدست آم۔ مؤلف رہست قطعہ حاجی رج
 فروش را از طبع ہ تا چہ اینجام زیر دلق بود ہ کہ چہ خود در طواف کعبہ رسد ہ قبلہ او طواف
 خلق بود ہ فائدہ مخدوم شیخ مبارک حسین سندیلوی در ویش کامل بود ہ کہ سنگی و مینو
 بسیارے دیدند و فقر و فاقہ فراوان سے کشیدند و قے تندر روز گذشتہ بود ہ بیج قوتے نہ رسید با عیال
 و اطفال بد رگاہ رب متعال صابر و شاکرے گذرانیدند در ویشہ دیگر کہ شیخ مرجان نام داشت
 بملاقات آمد و تعذراحوال ایشان را معلوم کرد و شتاب بازگشت و طعمے کہ در خانہ خود موجود
 یافت ہمہ را برداشت و پیش شیخ مبارک آ و رد کہ این را قبول کنید مخدوم شیخ مبارک قبول نکرد
 و فرمود کہ شما سخت فقر و فاقہ مارا معلوم کردہ رفتید تا این طعام آ و ردید و مانعت فقر و فاقہ
 خود را بعض طعام سخو اہیم فروخت و از اینجا فرمودہ اندملیت مایوسف خود سے فروشم ہ
 توسیم سیاہ خود نمک را ہ فائدہ از زبان مخدوم خود شنیدہ ام کہ سے فرمودند ہمارے کا
 در شہرے بود پادشاہ را آرزو سے ملاقات آن در ویش در سہ افتاد با وزیر گرفت فکر سے کن
 کہ آن در ویش بر بابایہ قضا را د و پیرا دگان آن در ویش در ملازمت پادشاہ سے بودند و ہ
 فرمان نشست کہ طینوا اللہ و اطيعوا الرسول واولی الامر من بعدہ ویر دست پیرا دگان آن در ویش
 فرستاد چون آن ہر دو بمنزل در ویش رسیدند در ویش تعظیم و اکرام ایشان بسیار کرد و شراط
 آداب بجا آورد و انکاء ایشان فرمان را ظاہر کردند و گفتند شما را بہت ملاقات پادشاہ می باید آم
 کہ خداوند تعالی با طاعت اولی الامر فرمودہ است در ویش گفت اولو الامر کیانند گفتند کہ پادشاہ
 دنیا در ویش گفت فو لکملہ علما سے دین کہ انبیا صفت اند قال علیہ الصلوٰۃ والسلام علمکاء
 امتی کا انبیا یعنی اسوایتل پیرا دگان گفتند کہ ہر دو معنی گفتند اند در ویش گفت بر یک معنی شما
 را خداوند تعالی توفیق بخشیدہ است کہ عمل سے کنید و بر معنی دوم را بگذارد کہ عامل باشم
 آخر الامر در ویش بملاقات زلفت و پیرا دگان را وداع کرد و چون ایشان رفتند در ویش

لہ فرمان بدہ حاجی خداوند فرماں بردار کی کہ خطا برار و فرمان رواں را از پیش خدیش آ و رد کہ انکاء علما سے دین کہ انبیا صفت اند قال علیہ الصلوٰۃ والسلام علمکاء امتی کا انبیا یعنی اسوایتل پیرا دگان گفتند کہ ہر دو معنی گفتند اند در ویش گفت بر یک معنی شما را خداوند تعالی توفیق بخشیدہ است کہ عمل سے کنید و بر معنی دوم را بگذارد کہ عامل باشم آخر الامر در ویش بملاقات زلفت و پیرا دگان را وداع کرد و چون ایشان رفتند در ویش

باخدا گفتم جایگاه ایشان نشسته بودند گل آن مقام در چشم من میخورد همه را کندیده بیرون اندازد و آنجا
 گله دیگر پایش مؤلف راست قطعه صحبت اغنیا فقیران را به تراز بره قاتلش وانی به آن حضرت
 هلاک جان و تن است به وین حضرت هلاک ایمانی به فائده از زبان مخدوم خود شنیدیم
 که در ولایت نیمروز پادشاه بود عظیم الشان سبخر نام حیرت آسپاه بود و در آن شهر که نگاهار پادشاه
 بود در ویش سکونت داشت کامل اعرافان جمله سپاه پادشاه رجوع بآن در ویش داشتند
 و کل ملاطین و خوانین در گاه در ویش را میگذاشتند و چون پادشاه کسی را طلبید و او را
 در حویلی در ویش یافتند و از آنجا حاضر میکردند و روی بخواطر پادشاه رسید که جمله خوانین و
 سلاطین و سپاه و وجه علف از من میخورند و بلا از دست در ویش حاضر میمانند و صدق ایشان با
 در ویش چنان است که اگر پادشاهی از بابستاند ایشان همه را رضی گردوند بدین خیال در ویش را
 از ولایت خود اخراج کرد و در ویش بر غایت و کفش در پا کرد و عصا بدست گرفت و سجاده کتف
 انداخت و روان شد پادشاه را در دشمنی گرفت که از غلبه در ویش مضطرب و بیقرار شد چند حکما
 و اطباء و اسیر کردند هیچ فائده نبود بعضی خوانین گفتند که ای پادشاه شایع موجب در ویش را
 اخراج کرده اید و در ویشی است که بنظر همتش شوکت پادشاهی شما قدری وقیته ندارد و او را
 باز گردانید تا بکبرت و عاصی او شمار صحت شود در ویش را باز آوردند پادشاه گفت دعا کنید که
 از در ویشم خلاص یابم در ویش گفت اگر شما پادشاهی خود مرا بپسید انگاه دعا کنم پادشاه پندید
 که من ازین درد البته خواهم مرد و پادشاهی بر دست دیگری خواهد افتاد بهتر است که پادشاهی بدست
 بهم و ازین درد خلاص شوم و زنده مانم بر تو گفت که پادشاهی خود شمارا دادیم در ویش گفت
 بنشین به پدید شتاب خطا نبشتند و جمله خوانین مهر خویش بران کردند و بدر ویش سپردند در ویش
 و عا بر آب دید و گفت که این آب بخورید بجز که پادشاه آن آب خورد و پادشاه در ویش چید و فرود
 رفت و پادشاه صحت یافت در ویش پدید که شمار صحت کلی شد پادشاه گفت آری من دعا
 شما صحت کلی رو نمود و گفت قدر و قیمت پادشاهی خود را شناسید که بیک گوی و فرود نیت برین

پادشاهی تزد و سپید دید که بهادار درویش بگیرد آن خط را پاره کرد و این قطعه برخواند قطعه چون
 چتر سحر می راج بختم سیاه باد و با فقر گرد بود هوس ملک بنجرم به تافت جان من خبر از ملک نیم
 صد ملک نیم روز یک جو نیم خرم به این گفت و از پیش پادشاه برخواست و بقام خود باز آمد نشست
 و این بیت بر زبان حال می گفت بهیت ملک عشق ملک شد از کرم آلیم به پشت من و پلاس فقر
 نیست لباس شایم فائده سلطان محمود غزنوی چون بملاقات خواجه ابوالحسن خرقانی متوجه
 شد یکبار پیش فرستاد که بگو با خواجه اگر دو سه کام بهیت استقبال من از دایه خود بیرون نیده
 اطاعت اولی الامر کرده باشد خواجه گفت در اطیعوا الله چنان مستغرق و حیرانم که گاه از طبع
 الرسول شرمند و بیانم تا بطاعت اولی الامر رسیدن که تو انم سبحان الله این چه استغراق است
 فائده چون خواجه ابوالحسن خرقانی را قدس سره وقت موت قریب رسید مناجات کرد که خداوند
 عزرائیل را بجهت قبض روح من نفرستی که من روح خود را بدست او ندیم چنانکه نخست خود روح
 در من دمیده همچنان خود و بستان از اینجا گفته اند بهیت در کوه تو عاشقان چنان جان بهینه
 که با ملک الموت گنج هرگز به گویند معاملاتی که ایشان را با مولی تعالی است در بعض معاملات
 که اگر کاتبین بهم آگاه نیستند بهیت عجب ستر است با معشوق ما را که اگر اکاتبین را هم خبر نیست
 بزرگ در سکر موت میخندید پرسیدند او عجب مردن و خندیدن گفت بهیت خوب رویان
 چه پرده بگیرند به عاشقان پیش شان چنین میزند فائده به آنکه علاقه روح انسانی خواه
 روح صالح باشد یا روح فاسق با قالب خود بعد از موت منقطع نمیشود و تعلق او با قالب اگر چه چنان
 خاک شده باشد و اجزای او متفرق گشته باقی میماند و مثالش بظاہر آنست که برگ بتبول را از
 شاخ اوجدا میکنند و یک پیوندی معنوی که میان شاخ و برگ است باقی میماند هم ازین سبب برگ بتبول
 بعد از بریدن مدتی مدید تر و تازه میماند و قضا را اگر سراسر سخت بتبول را میزند و خشک گردانند
 این برگ بتبول که در فناء محفوط نماند و اندیز خشک گردد و این از جمله عجایب است حکایت
 یکی از شایان این فقیه که شیخ وجیه الدین نام داشت از یار خود حکایت میکرد که در شاه چپا و

وای سوختگی دیدم پرسیدم ایوایار این شانه کوچا سوخته بود گفت از آتش و دوزخ گفتم کجا شانه تو و
 کجا آتش و دوزخ این چرخن هست او قصه خود با گفت که مرا زحمتی نماند بود و قضا را سگفته شد و جان
 از قالب بیرون رفت مردمان مرا غسل دادند و کفن پوشانیدند و قبر کا فتند و جنازه مرا نزد یک قبر
 بردند اما انگشت خردان یک دست من و چوبش بود بدان سبب در گور نمی نهادند و دفن نمیکردند
 و روح مرا بقایم بردند که انانجا حکم رسید که این مرد را در دوزخ اندازید کسان شدید بد رشتی و آری
 و مرا گرفته بردند پرسیدم که مرا کجا بردید گفتند بد دوزخ می بریم چون آنجا رسیدم آنکس میب
 طلب بود که از سوختن آن آتش آوازهای بلند می برآمد پرسیدم که این چیست گفتند که دوزخ
 است و مرا گرفته در دوزخ برافتنده بشان چپ در دوزخ افتادم قضا را در سهالگی من بیو و زنی
 بود او دختر من و دشت بجهت نکاح آن دختر من یک پر کاله جامه و یک ماده گا و داده بودم
 آن پر کاله جامه بعینه حاضر شد و در میان من و آتش مائل گشت و محافظت تمام کرد و بعد از آن
 آن ماده گا و بعینه حاضر شد من دُم آن گا و گرفتم تمام آتش و دوزخ بد برد اما شانه چپ
 روح من آنجا بسوخت و اینجا شانه چپ از قالب من با کفن بسوخت باز آن کسان شدند
 مرا گرفته که علوفه بد نان توشه که در راستا و چپایم مرده نمند و بفقیر می دهند مردان
 آن نانها بفقیر می دادند ثواب آن در اینجا مجرا افتاد که علوفه ایشان شد و من زنده شدم و مرا
 گفتم که مرا بجانم برید مقصود از نقل این حکایت آنست که روح در آخرت بود و قالب در دنیا
 می پیوندد که در میان روح و قالب ثابت است اگر منقطع شده بود و من از سوختن شانه بروم
 شانه قالب سوخته تمام این اسرار کار عقل نیست و کسای را که فهم شده گذشتند تا این
 فاش کنند حکایت طالب علم چند با هم نشسته مذاکره میکردند که هیچ معلوم نمیشود که مردم بعد
 از موت کجا میروند و چه می بینند چندین خلق که مردن پیچیکه ازان عالم خبر نداد و انا بجهت یک
 طالب علم گفتم اگر من بمیرم ان شاء الله تعالی ازان عالم خبر دهم قضا را بعد از مرگ آن
 طالب علم فوت شد روز سوم مصاحبان اوج جمع شدند که بیاسید بر سر قبر آن یار برویم و خبر

از ان عالم پریم کہ او و عدہ کردہ بود در فتنہ و فاحشہ بروج او خوانند و گفتند ای یار تو و عدہ کردہ بود
اگر توانی خبرے از اینجا باز کوئی او حاضر شد و گفت یک طبیب پنج براساے من حاضرست و یکے چپک
من اگر من ازین عالم خبرے بگویم این ہر دو طبیب پنج بر روے من چنان فرود آیند کہ گردن
بشکنند گفتن نمیکند ازند شاہم خدو در داری این گفت و غائب شد آی برادر بعضے چیزیکہ در عالم
دنیا محسوس میشود در عقل و فکر نمی آید اسرار عالم آخرت چنان فہم خواہد شد حکایت مرد
صالح در تلاوت قرآن مشغول بود و صورتے حاضر شد و بر صفحہات قرآن نگہ داشت چنانکہ الفاظ و کلمات
قرآن پوشیدہ گشت دست دراز کرد تا آن صورت را بگیرد دست را بآن صورت ساسے
نہنیدہ بفرست از تلاوت باز ماند رتہ دو و مچون تلاوت شروع کرد باز آن صورت حاضر شد
و بر صفحہات قرآن نشست تا از تلاوت باز ماند رتہ سوم این مرد پیش کیے از اہل معرفت
و باہر از نمودارن ہار ف گفت چون آن صورت حاضر شد و باید کہ گوش او را بگیرم می گفت
گوش را چگونہ گیرم کہ در دست من چچ نمی آید گفت گوش بدست تو خواہد آمد چون تلاوت شروع
کرد و آن صورت حاضر شد بچہ کہ مر گوش او را گرفت صورت غائب شد و مرد دست خود را در
گوش خود یافت و دید کہ گوش خود را گرفته ام اینجا عقل سکین چہ دانند کہ آن صورت چہ بود کہ در دست
نمی آمد و چہ گوش آن صورت بدست آمد و بچہ در گرفتن گوش چہ صورت غائب شد و چگونہ
دست در گوش مرد رسید و این فقیر است این باہر یافتہ است و بر فرست آن مرد و عارف تمیز
آفتون بسیار دار و حکایت شیخ عبدالعزیز می گفت کہ من در مقامے خواب بودم و محبوب من
در مقامے دیگر سکونت داشت در میان ہر دو مقام جوے آب بود و خواب مے دیدم کہ من بہت
ملاقات محبوب خود میدرم چون ببلان جوے آب رسیدم خواستم کہ گذار شوم باہر مے من تاران
مقدارے جامہ ترشہ چون از خواب بیدار شدم باہر مے خود را و جامہ خود را تر یافتہ حکایت
حاجی عماد پیش فقیرے گفت کہ من پیوند ارادت با مرے دشمن کہ او مداری بود بر من شفقت
بسیار داشت مردان مرا بہ حقے قسم کردند پیرین غلامے امر و پیش من فرستاد کہ ازین مقام معلوم

آنست کہ چند گاہ ہمزشوی گفتیم کہ ازین پنج گناہ صادر نشدہ است اگر بروم این نیت برین مہر گرد
 و ہر چند کہ غلام کو شش بسیار کردن فرقت و طیانچہ بر روی غلام زدیم تا خون از دہن او روان شد
 غلام بادہ بنی خون آلودہ پیش پیر رفت پیر غضب شد و مردمان را بہ بسین من فرمود ہر دو بازو
 مرا بر پشت بستند و چارچوبک زن مرا بچوبہا میزدند تا مہر و جشمم آخر مرا در چاہے خشک انداختند
 و آن چاہ را بجاگ و گل نداشتند ہر سہمہ داشتند کہ عمار دین چاہ مردہ باشد و من در زیر چاہ ہنگام
 جای گاہ یافتیم آنجا نشستم اندم نیم شبے بود کہ خود را بالاسی چاہ یافتیم جاعہای من درون چاہ ماند
 و من بر نہ ماد و زاد بر سر چاہ رسیدم پیر من با درویشے یاری داشت کہ او ساکن بود و بقائے مقلد
 شد کہ وہ ازین مقام بجا نجان درویش و آن مقام روان شدیم در میان راہ نہرے بود پیر آب
 از ان نہر میگفت شتم بامہ زیر پاے من درآمد آن جامہ را از زیر پاے کشیدیم دیدم کہ لنگوٹ بہت بکر
 بستہم و روان شدیم وقت صبح آنجا رسیدم و با آن درویش ملاقات کردم و احوال خود بدان نمودم
 چون چند روز گذشت پیر بروج من طعائے سخت و ہمان غلام را سوار کردہ برین درویش فرستاد
 کہ بیائید بروج عمار طعائے سختہ ایم بحضور شما خج کینم و فاختہ خوانیم چون غلام آنجا رسید مرشدہ دید
 متعجب حیران ماند و با آن درویش گفت بروج ایشان طعائے موجود کردہ اند و نماز بہت فاختہ
 طلبیدہ اند و ایشان خود حاضر اند چہ میفرمائید درویش گفت من با حاجی عمار و بایاران دیگر
 متعاقب موایم تو متعجب اسب را باز و خبر حیات عمار و باز گوی ما ہم شباب خواہیم آمد ادب رفت و خبر حیات
 عمار باز گفت ہر سہمہ متعجب حیران شدہ و چون آن درویش با شیخ عمار پیادہ خلق را حیرت بر حیرت نمود
 و تعجب و تعجب بر نمود و چون بطعام نشستند غریب و غموما از خلق برخاست این فقیر مولف با حاجی
 عمار گفت کہ من ازین جنس و اقوات بسیار تجرؤ کردہ ام و چنین بوجہ بسیار در عالم دنیا و اولاد مسوس
 است و اگر تو پیش و دیوے گہوئی کہ از تہ چاہ خود می بہا لا رسیدم قبول کند یا کند حکایت ان
 دو شیخ فرادہ مناسب این ماجراست کہ او شان را بہتے گفتار کردہ و در تہ چاہ خشک محبوس ان
 و محکمانان را بہر گماشتند شیخ اداگان با گاہبانان گفتند کہ ما را در تہ چاہ ہر طرفے راہت بر سو

که خواهم بر ویام اشعار اخبر میکنم تا بسبب مال خود گمراه نگاهبانان این سخن از شیخزادگان باور نکردند
 که دیگر ایشان حال سے نمود آن هر دو کس در نه چاه بجانب روان شدند و چند فرسنگ راه رفتند
 بعد از آن از زیر زمین بر روی زمین آمدند فی الحال تصرفات روح انسانی که از آثار و فطری لطافت
 اوست چندان در عالم دنیا واقع است که در صحنه شایسته و این ماجرا با کتب مشتهر آثار را راجع عدم
 است تا آثار را راجع خواص و انحصار خواص که روح خود را بدوام ریاضت و مجاهده جلایه سهند
 خواهد بود و مقصود آن است که روح را با قالب بعد از موت ریلے و پیوندے باقی میماند اگر چه قالب
 خاک شده و ریزه ریزه گشته باشد هر چند که در فهم و فکر نمی آید چنانکه چندین ظهور آثار روح که
 مذکور شد در فهم و فکری گنجد فائده خواهد بود علی دقاق قدس الله روحه مریدان را بسبب حیرت و حیرت
 که در آن ساعت که از دنیا میرفت یک غسل روز آئینه و شستن بهر شب با طهارت و یاد کردن خداوند
 تعالی را در همه احوال نیک و بد حکایت خواهد نمود و النون مصری رحمه الله علیه گفت روزی
 بشهر درون خاتم رفت روزی دیدم بر آب و کوشک بر کنار او در آن روز فراز شد و طهارت
 میکردم چون فراغ شد ختم چشم من بر بام کوشک افتاد و گفتم که دیدم بر کنگره ایستاده و خست با جمال گفتم
 ای کزین کوه کوهی گفت ای و النون چون در دور پیشه ایستادم که ایو ان چون طهارت کردی و ختم عالم و مصلحت
 از حالت چون پیشتر شد ای ختم که حار فی اکنون بحقیقت نگاه کردم به مجنونی نه عالمی نه عارفی که چون دیوانه
 میبود طهارت نمیکرد و اگر عالم میبود بنام ننگاه نمیکرد و اگر عارف می بود بجز ذات
 حق بیسبیل نمیکرد این گفت و ناپدید شد فائده حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب
 کرم الله وجهه چون بناد الیتا دے بر خود بلزیزه لریدی سخت و گفتم وقت گذاردن اینجاست
 در آنکه آنرا آسمان و زمین بر داشتن نتوانستند حکایت روزی ایاد پیش سلطان محمود و وزیر
 مضجع الیتا دے بود و کوه موزه خویش را زمین برگرفت و پاس بجنبانید و هرگز چنین کار از او نداشت
 شده بود سلطان را عجب آمد و گفت بختر اندر و فعالان چیز بیار چون ایاد رفت خلاصه را ازین
 دوی فرستاد که پوشیده نظر کن که ایاز چه کند ایاد موزه از پاس بیرون کشید که نزد سیاه از موزه بر

چهارم و پانزدهم و شانزدهم است فاما ه از فتاوی صوفیه ذکر کنی توحه القلوب است
 السبعات عشره هذا انحضرت علیه السلام الى ابراهيم التيمي ووصاه ان يقول
 حمد و ثناء عشرينه و قال انحضرت اعطانيها محمد صلى الله عليه وسلم روى ذلك عن
 عن ابى طيبة عن كزيب وبرة رضي الله عنهم قال وكان وبرة من الاكابر قال قال
 اناني اخواني من اهل الشام فاهدي الي هديه و قال يا كزيب اقبل مني هدي و
 الهدية قال لها نعم الهدية فقلت يا اخي من اهدي لك هدي و الهدية فقال اعطانيها
 ابراهيم التيمي رضي الله عنه قلت له افلم تسأل ابراهيم من اعطاه قال سألته
 فقال كنت جالسا في قفاه الكعبه وانا في التهليل والتسبيح والتجويد فجاءني رسول
 وسلم علي وجلس عن يميني فلم ازل في زمان احسن منه وجهه ودينا و ثوبا و اسدا
 بياضا و اطيب ريحا فقلت يا عبدا لله من انت و من اين جئت فقال انا انحضرت فقلت
 في امي شئ جنتي قال جنتك لا يسلم عليك و جنتك لك في الله تعالى و عند من
 اريد ان هديها اليك فقلت فاهي قال ان تقبلك طائفة الشمس و قبل غروبها
 السبعات عشره و وصفها و قال لا تدع ذلك فقلت اخبرني بئويها قال اذا
 محمد فسله من ثوابها فانك ستعبرك فقد ذكر ابراهيم انه راى ذات ليلة في منامه
 كان الملك جاءه فانه نائم عليه حتى ادخلته الجنة فراهي فوصفها عظيم ما راى
 من مقة الجنة فقال فسالت الملك فقلت من هدا اكله قال كنت للذي يعلى مثل
 عليك و ذكر انه اكلوه من شمار الجنة و سقوه من شربها فانا في النبي صلى الله
 عليه وسلم و معه سبعون نبيا و سبعون صفات الملكة كل صف ما بين الشرق و المغرب

کہ نام بشنود، و جان نشاند چہ اسرارست شمس لدین چہ سر چون زاول تابہ آخر ساعلی ست می ندانی کہ کہ مے مانی تو باز حب دنیا ذوق ایمانت پرد ماند از فرعون از مزد باز ہر کہ در یک نور لاشو کم بود چیت بیکاری گرفتاری ہم ہمچو شیران چشم ازین آتش بزد سوفتن راشایدن مغرورست گر ترادین باید از دنیا مناز خان و مان تو بلای جان تو چشم تہمت بر کشا و رہہ بین خود گنجی تو عزت در جان	اگر تو عاشقی عشق این چنین بان کہ رمزش میکند در جان دل کا حاصل مالاجرم بے حاصل ست ہر دو عالم در لباس تعصب آرزوی این آن جانت پرد حق تعالی گفت لاشے نام او کہ بود ممکن کہ او مردم بود ہست دنیا آتشے افروختہ وزنہ چون پروانہ زین آتش بسوز ہر کہ اورا راہ زدگرہ بساند ہر دو با ہم رہت ناید کہ مہ باز در گدازین خاکدان پر غرور پس قدم در رہ نہ و در گہ بین تا نگرددانی ز ملک مال رو	ہر آگس بہت عاشق بہت جانبا قائدہ فوید الدین رست عشق اوی ز غفلت غرقہ در باہے آید انگشت بارند و تو در معصیت بہت دنیا آشیان حرص و آز تو چنین آویختہ درد ام او کار دنیا چیت بیکاری ہم ہر زمان خلقے دگر راستوختہ ہر کہ چون پروانہ شد آتش پرست پاسی بستہ در درون چہ باند اوی سر او بلای تو زندان تو تا نمانی در عذاب و در نفور چون رسانیدی بان دگاہ جان یک نفس نمایندت این حال رو
---	--	---

قائدہ حق سبحانہ تعالیٰ کلام مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم را جاح الکلم گردانیدہ بود کہ علوم اولین و آخرین بے پیچ و واسطہ دیگر در دل مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم نقش گشتہ بود و وسعہ علوم ہر و باطن چندین علوم دیگر کہ بمصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم منسوب و مصاف نبو و چون ابدال علوم مے برسیدند غوامض آن علوم را در چند حدیث مختصر بیان یکرد کہ بعضی استادان آن علوم پیش بیان مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم سجدہ میکردند و بتصدیق نبوت و رسالت او ایمان مے آوردند چنانچہ علوم انوار خواب و علم تعبیر خواب در چند حدیث بیان فرمودہ و همچنین علوم طب در چند حدیث موجز بیان کردہ و با آنکہ مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم اتنی بود خواندن و نوشتن

نمی دانست از وفور علم که در باطن منور او رسته بود کاسته را گفته است که در دوات سیاهی پاکیزه
 انداز و قلم را محرف کن و با اسم الله را سپید اگر دان و سیدین را دندانها پیر و ن آ و اسم الله را
 خوب بنویس و سیم محو بنویس و کو کون و مصطفی صلی الله علیه و سلم نه پارس را دیده بود و
 حبشه را و چند کان لفظ از زبان پارس و حبشه از محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم نقل کرده اند
 و از پارسی هفت الفاظ مرویست اول یکبار طبق عیسی و رده بودند و صحابه بسیار حاضر بودند
 پیغمبر فرموده صلی الله علیه و سلم الغیب دو دو و سوم پیغمبر علیه الصلوٰة و السلام هر پدیدند
 که ملائکه قوم لوط را بکدام چیز جم کردند فرمود به سنگ و کلوخ شوم پیغمبر علیه الصلوٰة و السلام
 در حبه معاویه نقل را دیده فرمود یا معاویه بدش پیش چهارم در جنگ حد میان مردگان غلطیده بودند
 که صحابه آمدند چند شتر آوردند تا بر کی سوار شوند فرمودند شتر پنجم سید نو برد دست عاشق
 رضی الله عنهما بود و بزاج گفت لَنْ اَعْطِيَنَّ هَذَا فرمود که مراد ششم گچا بان رسول علیه السلام
 و السلام خانه فاطمه برد رسید علی و فاطمه رضی الله عنهما آواز دادند که مَنْ عَلَى الْبَابِ فرمود که منم
 محمد بن هاشم شکران پرسیدند که الله و احدا اَم اَنْتَا فرمود که او یکی است فائده صلصائل نوشته
 است که سه بازو در یک بازو و شرق و یک بازو در غرب و یک بازو بالای قبر حضرت رسالت
 براسه اینکه چون بنده در رود بحضرت میفرستد فرشته نام آن بنده و نام پدر آن بنده پیش
 رسول صلی الله علیه و سلم میگوید که فلان بنده در و در فرستاده است حضرت فرماید که این
 در و در سیاهی و کاغذ نور بنویس و مارا بده برو حساب این کاغذ در میان نهم تا لایق بنده
 گردد فائده شنبه خواجه جنید قدس سره به جد میرفت شنبه را دید پرسید تو کیستی گفت منم
 فرمود که ترا بر درویشان حق دست رس بود گفت فی چون خواهم که ایشان را بدینا گیرم در
 عقبه اگر نیند و چون خواهم که بقیه گیرم در حضرت خدا اگر نیند و مرا آخارا نهیست فرمود ترا بر
 سر ایشان اطلاع باشد گفت نه مگر وقتیکه ایشان را سماع و وجد در گیرم و میدانم که ایشان را چه
 پدید می آید این گفت و غائب شد خواجه جنید تسکیر در مسجد درآمد از گوشه مسجد آواز می آید

کہ ای صبیحہ از گفتہ این دشمن فرقی مشکو کہ درویشان حق عزیز تر از آنند کہ مجربیل و میکائیل
 نمایند بدین دشمن کے نمایند خواجہ را وقت خوش گشت کہ اذکیائی محنت فکائی لا یکنو فہم
 غیکینی فائدہ ای برادر اعمال اہل معرفت ہر چند با اصول شرع و بار و آیات فقہ موافق است
 اما ایشان کل اعمال خود از در گاہ مولی تعالی گرفتہ اند و تحقیق آن از در گاہ رسالت پناہ
 علیہ الصلوٰۃ والسلام کردہ اند و اکثرے از ایشان بعد از اسے ہر عملے مراد قبول مے یابند
 پس مریدان بتدی را باید کہ ہر عملے را خواہ فریض باشد خواہ نفل اجازت و رخصت اوین
 مقبولان گیرند تا اعمال ایشان نیز مقبول باشد و اگر عملے از اعمال ایشان با اصول شرع و
 روایات فقہ موافق نیابی و ماخذ آن ندانی باید کہ بہ بدعت گفتش نشتابی نقل است کہ
 مخدوم جہانیاں قدس اللہ سرہ بجت نماز جنازہ مخدوم شیخ نور قطب عالم در مقام پنہ و حاضر
 شدہ چون ایشان را بمقد پاک نہادند مردمان را رخصت دادند پادشاہ ہم حاضر بود و فرستاد
 و با مخدوم جہانیاں التماس کرد بندہ اسید و راست وقتے منزل من نیز بشرف قدم قدم
 مبارک مخدوم مشرف گرد و حضرت مخدوم قبول فرمودند تا روزے بمنزل پادشاہ رسیدند
 پادشاہ با جملہ خوانین اعزاز و اکرام بسیار کردند و انشمنہ سے بود و در مجلس پادشاہ او گفت
 پادشاہ صییت کہ این مرد بدعتی را چندین اکرام مے کنید پادشاہ را بسیار بد آمد پرسیدہ ایشان
 چه بدعت دارند گفت در شرع فرمودہ اند کہ التعلیف لکس شیخ و ایشان نماز تعریف میگذارد
 پادشاہ ساکت شد باز آن دانشمند با مخدوم جہانیاں گفت چه خاموش ماندہ اید جواب باید
 حضرت مخدوم توجہ برد گاہ حضرت رسالت پناہ آوردند روح رسول صلی اللہ علیہ وسلم حاضر شد
 از آنجا جواب گرفتہ گفتند کہ اینک روح رسول صلی اللہ علیہ وسلم حاضرست میفرماید کہ منست
 منست آن عالم گفت بر مینید یا ران آن زمان این مرد بدعتی بود این زمان کافر شد ہر کہ گوید
 روح فلان کس بر من حاضرست از غیب خبر میدہد او در شرع کافر گرد و مخدوم جہانیاں فرمود
 عجب است کہ زبان تو در کام میماند مقداریک دست زبانش از دہن بیرون آمد و برخاک افتاد

اور وہ فوط جامہ داشت یکے درتہ خود بستہ ستر کردہ بود و فوط دیگر را چہارتہ کردہ برست قبلہ انداختہ
 بران نماز میگذازد و بر سر کلاہے و دستارے داشت و تنش بر بہنہ بود متعلیہ برشتی بران قلندر
 افتاد کہ لمحہ سے گمراہے پیچھے و بے آگاہے را بنگرید و جاہے غلیظ الطبع را بہ بینید کہ تن خود را
 بر بہنہ گذاشت و جامہ در تہ پاسے کردہ نماز میگذازد این چہ فضیلت است ازین جنس شتم و قذف بسیار
 کرد آن قلندر فوط از تہ پاسے خود گرفت و برگذاشتہ خود کردہ داد و داد ام را پویشید و در نماز
 مشغول شد و هیچ تضرع و تقاضاے در وی ظاہر نگشت متعلم از گفتہ خود ایشان شد و چون
 قلندر از نماز فارغ آمد متعلم معذرتا میگوید کہ من بد کردم و با شما سخنامی نامناسب گفتم مرا عفو
 فرمائید و دل بد نہ کنید قلندر گفت ای ولی نعمت ازین چنین سخناما کسے دل بد کند کہ سرور و
 پیروے مرشدے نباشد شما پند فرمودید و مرا راہ نمودید جز آنکہ اللہ عظیم مولف و مطلع
 و مرد تربیت اربابیت جو ہر قابل و سفاہت سفہار اہل علم و گزردہ بدیدہ شفقت بیند اہل
 غفلت را بہ کرامت و شرم و نوبہ برگردد و قائمہ حضرت مخدومی مخدوم حسین قدس اللہ
 روحہ را چون جذبہ ہدایت الہی و کشش عنایت نامتناہی در رسید باطن ایشان از لذات و شہوات
 دنیامی دنی سر شد جاہ و دستگاہ دولت دنیا بر انداختند و چو ابراہیم اہم قدس اللہ روحہ
 با فقر و فاقہ در ساختند و برین فقر کہ بعد از غنا حاصل شد چنان راضی و شاکر رہے بودند کہ
 دیگران بر غناسے کہ بعد از فقر بود راضی و شاکر باشند و آنانکہ ایشان را در حالت تواکفری
 دیدہ بودند چون خوشنودی ایشان بر حالت فقر و بیوالی میدیدند تعجب کردند و میگفتند
 کہ آن تواکفری و دولت و آن جاہ و شوکت و آن دلاوری و شیر مردی و صنعت تیر انداز
 و حرفت گوی باری و بزم و بخشش شہامہ را بر انداختہ این مرد بر بے نوالی خوشنودست
 مخدوم بعضے مردم را جواب می گفت کہ اگر خداوند تعالی غریب نواز نبودے این غریب را
 از ان مردار کہ رہانیدے و بیایہ صبر و قناعت کہ رسانیدے و بعضے را جواب می گفت
 ای یاران شکر نعمت ہای تعالی بر من درین حالت افزون ترست کہ نام من از دفتر

مستند بہ شواہد و قیاس است و اگر کسی آقا محمد علی را در تواکفری و غفلت و شہوات دنیامی دنی سر شد جاہ و دستگاہ دولت دنیا بر انداختند و چو ابراہیم اہم قدس اللہ روحہ با فقر و فاقہ در ساختند و برین فقر کہ بعد از غنا حاصل شد چنان راضی و شاکر رہے بودند کہ دیگران بر غناسے کہ بعد از فقر بود راضی و شاکر باشند و آنانکہ ایشان را در حالت تواکفری دیدہ بودند چون خوشنودی ایشان بر حالت فقر و بیوالی میدیدند تعجب کردند و میگفتند کہ آن تواکفری و دولت و آن جاہ و شوکت و آن دلاوری و شیر مردی و صنعت تیر انداز و حرفت گوی باری و بزم و بخشش شہامہ را بر انداختہ این مرد بر بے نوالی خوشنودست مخدوم بعضے مردم را جواب می گفت کہ اگر خداوند تعالی غریب نواز نبودے این غریب را از ان مردار کہ رہانیدے و بیایہ صبر و قناعت کہ رسانیدے و بعضے را جواب می گفت ای یاران شکر نعمت ہای تعالی بر من درین حالت افزون ترست کہ نام من از دفتر

چون گفت او را با اگر من تمثیل جوکیان متاع دنیا را قبول کنم تمثیل درست نباشد را با این سخن
 از وی به پندید و فرمود شنو و شد و گفت که راست میگویی آنرا طالب صادق انصاف کن که تمثیل
 بے دینان با حرص متاع دنیا درست نمی آید البته دینداران با حرص دنیا چگونه درست آید -
 مولف راست شنو می آید خرقة زهر پروران کفن است به نه باخذ متاع و مال فست به خرقة پوشی
 که در پو مزدوست به نه کفن پوش بل کفن دزدوست به فائده دست که مخدوم شیخ حسین
 اندر روح فقیر را با نه خلافت پرشانیدند دست میدید در تحریف و تفکر بودم که لباس کار بدین نه
 ناخلف را به صلت عطا فرموده اند و مقدودند آتم که پنوشم و در خلافت حکم درویشان بگویم که محکوم
 ایشان بودم دست میدید در تفکر ماندم آخر بخاطر رسید که شاید آثار خرقة اهل معرفت درین پیدا
 خواهد شد تمام عمر گذشت هیچ اثری پیدا نگشت ع سبزه بر سنگ فروید چه گند باران را به عجب تر
 آنکه مخدوم روزی مرا به پرسیدند که کسی با تو انابت کرد گفت نمی باز پرسیدند که هیچکس رجوع
 نکرده بود یا قبول نکرد می گفتم بعضی مردم رجوع کرده بودند من بواسطه نالیاقتی نتوانستم
 قبول کردن مخدوم با انگ برین زد که یک مرتبه موده پیران بتوحوا که کرده ایم و تو در نیا
 ز نالیاقت خویش می نگری ترا با این تصرف و با این فضول چه کار است و پیش جاکوست و
 تصرف پیران چه اختیار زینهار و صد زینهار بعد ازین بخلاف گذشته اگر صادق رجوع کند بانابت
 قبول کنی بوعا ازان بلینت فرمود که او نیک نخت معیت کردن طالبان صادق پیران را نه
 از بهر آنست که نجات ایشان بزمانه خود لازم کنند بلکه یاران دین بسیار میگردد به نیت آنکه از جمله
 این گروه آنکه اهل نجات باشند بطبیعی ایشان ما هم اهل نجات گردیم پس تاخیر درین کار نباید کرد
 حکایت طالب بے صادق شبیه پیش پیرے بزرگوار که بجهت انابت رفت آن بزرگوار فرمود
 که فردا از کلاه خواهم داد و بانابت قبول خواهم کرد ناگاه قضا رسید و آن مرد در همان شب فوت
 شد آن بزرگوار افسوس بسیار کرد ازان وقت باز اگر طالب بے صادق بانابت رجوع میکند اهل نجات
 تاخیر رو نمیدارند آنرا بزرگوار نماز که خیر العبادات است رسول علیه الصلوٰه والسلام فرمود که

خوردگان ہفت سالہ را بفرمایید تا نازکدارند و اگر خوردگان وہ سالہ نازکدار نہ باشند از ایشانرا بر علیہ
تا پنج نازک فرستند و اگر آمدی طفلان شیرخوارہ را ہم تحسن است تا در و پدر را با یکہ طفلان
خود را با پیرے و بزرگوارے بانابت پیوند بند حکایت سید فتن ساکن مقام دید پور مراد
صالح بود در خانہ او فرزند نرینہ متولد شد پیش حضرت پیر و شگیر مخدوم شیخ صفیہ قدس اللہ و
آمد و فتوحے گذرانید و عرضہ کرد کہ خداوند تعالیٰ مرا فرزندے نرینہ بخشید ہست اورا کلاہ و شجرہ
عطا فرمایید حضرت مخدوم چون بنور باطن میدہانت کہ در خانہ سید فتن مذکور پنج فرزند نرینہ
خواہد شد و نیز حیات خود راے شناخت کہ تا آن مدت نخواہم ماند پنج کلاہ و پنج شجرہ حاضر کرد
و فرمود کہ ہر پنج پسران شہداء امرید کہ دیم بعد از مدتے حضرت مخدوم فوت شد و در خانہ
سید فتن پنج پسر متولد شدند معلوم شد کہ پیش از تولد مردم و پیش از آمدن او در جہان نیز تا
و ارادت درست است و نیز چون مردم ہمیر دتا آنکہ او را دفن نکردہ باشند مرید گفتن است
چنانکہ در سبکہ دوم حکایت آن مردہ کہ سرش سے جنبیدہ بنشتہ شد ہست کہ مخدوم شیخ مینا
اورا کلاہ و شجرہ عطا کرد تا سرش از جنبش آرام یافت و در رسالہ سیر مشایخ بنشت کہ خواجہ قدس اللہ
ابی احمد برادر خواجہ ناصر الدین محمد آمدے و گفتے السلام علیک یا ولی اللہ انت خلیفے
ماورشیخ محمد پر سیدے کہ او شیخ سلام کہ گفتی و خلافت کہ ادادی شیخ ابو احمد خشتی گفتے فرزندے
کہ در شکم است من اورا سلام گفتم و خلیفہ خود گرفتہم تا در شیخ محمد گفتے او ہنوز در رحم است
بہج معلوم نیست کہ دختر است یا پسر و او ارادت شما قبول نکردہ ہست شما خلافت اورا چگونہ دادے
شیخ ابو احمد گفتے اے پاکدامن فرزند تو بزرگوار و شیخے نامدار و در لوح محفوظ بنشتہ دیدم و او را محمد
نام ست مرید و خلیفہ من است بحبت رسانیدن بشارتے ایم فصل حضرت مخدوم شیخ
بن محمود بن سیدہ حضرت قاضی حمید الدین ناگوری قدس اللہ رحمہما رسالہ در تعریف خواجگان
چشت قدس اللہ را و احکم بنشتہ است و ادیر بزرگوار خود شیخ عماد الدین نقل کردہ و آنرا سیر
نام نہادہ و این فیضانک اللہ مذکور ہر پیرے از انجا برو جہنم گرفتہ است سیر اول

در تعریف مرتضیٰ علی کرم الله وجهه طالبان صادق را معلوم باشد که میان علی مرتضیٰ و محمد مصطفیٰ محبت از عهد کودکی بود و علی مرتضیٰ در ایام جاہلیت بت پرستی نگزیده است چون قرابتیان مرتضیٰ مرتضیٰ را سے آراستند و در جنگده بر دند و خود بت پرستی سے کر دند و علی میگفتند که تو چرا آلہ پدر و جد خود را سجدہ نمی کنی و اعتقاد را سخ بران بنمیداری مرتضیٰ جواب دادے کہ چون میخواہم کہ بت را سجدہ کنم ہر من درو میکند و در باطنم میگردد کہ جمادات بے رحمت کہ از ایشان هیچ منفعت نباشد و سجدہ این چنین جمادات باطل است و پدر علی چون این سخن بشنید علی را سخت عتاب کرد کہ تو کو درک نارسیدہ دین آبا و اجداد خود را باطل سے شمار می چون این کلمات را امیر المومنین حمزہ شہید خوش شد و علی را در کنار گرفت و گفت ای علی مستقل در کلمات خود باشی کہ بت پرستی کار بزرگان مانود و جد ما بر ہم خلیل اللہ تبار را شکست دین سلمانی بنیاد نہاد علی گفت اعم مرا بہت و برادری با محمد بن عبد اللہ است کہ او ہمیشہ خدا پرستی و درو امیر المومنین حمزہ گفت کہ محمد اخلاق پیغمبران دارد امیدوارم کہ محمد پیغامبر شود و ما بدو ایمان آریم روزے علی مرتضیٰ در خدمت محمد مصطفیٰ صلے اللہ علیہ وسلم آمد پیغامبر را خوشان و شادان یافت گفت ای محمد ہر زمان کہ بر تو سے آدم رخ تو زرد و چشمہا سرخ و گریبان سے یافتہ ام روز ترا خوش و خرم سے بنیم سر حیت پیغامبر علیہ الصلوٰۃ والسلام گفت یا علیؑ أنت آخنی فی الدنیا و الاخرۃ این سر بر تو کشایم امروز بزمن وحی نازل شد و جبریل بر من سوخت

﴿قُرْآنًا مِّنْ ذِکْرِ الَّذِیْ خَلَقَ﴾ پیغامبر آخر الزمان منم علی خوش شدہ گفت ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ با تو عهد کردہ بود کہ چون بر محمد وحی نازل شود ما ایمان آریم و محمد را پیغمبری قبول کنیم ابو بکر را خبر کنم علی بہت و ابو بکر را احوال محمد خبر کرد ابو بکر پرسید ای علی تو ایمان محمد آوری یا نہ گفت من بسبب تحقیق این ماجرا توقف کردہ ام ابو بکر گفت زود روان شو دنیا سن و تو ایمان آریم کہ محمد امین است و او در تمام عمر خود ہرگز دروغ نہ گفتہ است اکنون ہم دروغ نگوئید آہ علی تو چہ کردی کہ فی الحال بجد ایمان نیاوردی اگر اجل رسید سے حال تو چہ شد

لی علی و ابو بکر و ابن مسعود و انصار

ابوبکر و علی هر دو بحضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم آمدند و فی الحال کلمه لا اله الا الله
 محمد رسول الله گفتند و ایمان آوردند اول کسی که میان پیران ایمان آورد امیر المؤمنین
 ابابکر صدیق بود و میان کودکان علی مرتضی رضی الله عنهما و علی در مجاهده و ریاضت چنان
 بود که در میان نیاید و در خانه او سه گان و چهار گان فاقه شده و نه فاقه نیز شده است و در
 فقر خود با کسی نگفت و با محمد صلی الله علیه وسلم نیز نگذاشت و صابر و صادق بود سیر دوم
 در تعریف خواجہ حسن بصری قدس الله روحه او ارادت با امیر المؤمنین علی داشت و خلافت
 هم از ویافت و خواجہ حسن تقوی بر کمال داشت مدت هفتاد سال وضوی او جز در شوش
 باطل نشده و خواجہ حسن بصری چون خرقه امیر المؤمنین علی پوشید و آن خرقه گلیم بود که رسول
 علیه الصلوٰۃ والسلام مرتضی را پوشانیده بود و نصیحت کرده که لا یطی این خرقه فقر و درویشی
 بپوش و فقر و فاقه اختیار کن و چون مرتضی کرم الله وجهه این خرقه خواجہ حسن بصری پوشانید
 و بفقیر و فاقه و صبر و شکر نصیحت کرد و خواجہ حسن بصری نصیحت و پند امیر المؤمنین علی قبول نمود
 و خرقه خلافت از امیر المؤمنین علی در بر کرده بخانه درآمد هر چه داشت ایشا فقر کرد چنانکه قوت
 یک وقت هم در خانه نداشت بعد سه روز افطار کرد و گاه پنج و شش روز هم گذشت پستی
 او خواجہ مردم از اندک خوردن ضعیف شود و بیمار گردد و از عبادت خداے تعالی باز ماند
 شمار پنج و شش روز میگذرد که افطار نمیکند اگر ضعیفی و بیماری زور آورد چه کند گفت من متابعت
 محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و علی مرتضی میکنم که ایشان راسته فاقه و گاه پنج و چهار فاقه و گاه
 پنج فاقه و گاه شش فاقه بود من خرقه ایشان پوشیده ام اگر متابعت ایشان نکنم مرا از
 ایشان بگیرند و در ویشان بدرویشی پذیرند و گویند خود را بیست که خرقه پوشان کم خوردند
 و این سیر مخور ایشان فاقه کردند و این هر روز افطار میکنند خود را و فقر اک تو سن
 ایشان بستم ایم هر راس که ایشان رفته اند مانیز همان راه می رویم خواهم ضعیف شوم خواه
 بیمار گردیم و خواجہ حسن بصری را خوف خدا بسیار بود چندان گریسته که در چشمش مفاک افتاد

۲

بنجام

در سرفراز

در سرفراز

در سرفراز

در سرفراز

در سرفراز

در سرفراز

در سرفراز

در سرفراز

در سرفراز

در سرفراز

در سرفراز

در سرفراز

در سرفراز

و از بسیاری گریہ بصارت کم شد و گفتے آئی حسن گناہگار است برگناہگار رحمت فرمائی چون حسن
 عرقہ و ویشان عطا کردہ اور از زروسے درویشان شرمندہ نگردان سپہ سوم در تعریف
 خواجہ عبدالواحد زید قدس اللہ روحہ آوریدہ و خلیفہ خواجہ حسن بصری ست چہل سال پیش از آ
 جاہرہ در ریاضت محک شد و علم بر کمال داشت مجتہدے کلان بود و چون حسن بصری و شاگرد امیر المومنین
 حسن بن علی مرتضیٰ ست فلق و تواضع بجد داشت کسے کہ او را اول سلام کردہ است باہر کہ ملاقات
 شدے خواہ خرد خواہ بزرگ نخست شیخ عبدالواحد اور اسلام گفتے و پیش مردمان بادب نشستے
 و گفتے کہ شاہ بندگان پادشاہی ہستید کہ تعظیم و بر ملازم ست ہر کہ رحمت با پادشاہ باشد از تعظیم
 بندگان نشکند ہر دو مار محبت با خداست و شاہندگان خدا ہستید پس ما را وہیب ست کہ تعظیم شما
 بدایم کہ تعظیم شما تعظیم خداست روزے شیخ عبدالواحد زید در رات میگذاشت وید کہ پیوستہ
 نحیف بیمار پر عیب در میان راہ افتادہ است و آفتاب گرم شدہ عاجز گشتہ است سایہ میخواید شیخ
 عبدالواحد زید بر بر آن بیمار رسید و سوے آسمان نظر کرد و گفت ای ابر سایہ کن فی الحال بر پید شد
 بر سر بیمار سایہ کرد و گرفت و شیخ مشفق دعا کن تا خداے تعالیٰ مرا صحت بخشد شیخ دعا کرد آن بیمار
 صحت یافت و فی الحال بر خاست و پیاسے خود در وان شدہ روزے شیخ عبدالواحد بزرگ میگذاشت
 جماعتی از فقیران گرسنہ نشستہ بودند بعد زاری و گریہ گفتند ای شیخ تو دوست خدائی دعائی تو سبب
 است ما ہمہ فقیران گرسنہ و تشنہ ہستیم زن و فرزند ما بگرنگی ہلاک میشوند نماز خدا بخواہ تا ما را طعام قوت
 برسد دیگر دشتگاہ دنیا نمیخوایم شیخ فرمود بروید کہ امروز غنی خواہید شد و لیکن باید کہ بر جاہ نشین
 بمانید فقیران بخانہاے خود آمدند دیدند کہ زنان ایشان طعاماے خوب و لذتبخش اند و بر دست
 ہر یکے دینار ہاسے زر ست پرسیدند کہ این طعاماے کجاست و این مال کہ داد گفتند آیندہ آمد در حلقہ
 را بجنابانید ما رفیقیم او یک ملقب پراز دینار ہاسے زر ما را داد و گفت کہ شما ہر یک برابر قسمت کردہ
 بستانید چون شوہران شما پرسند بگوئید کہ نفرے از دوست شیخ عبدالواحد آمد و ما را این دینار ما
 و او شوہران گفتند آرسے ما را با شیخ عبدالواحد زید ملاقات شدہ بود احوال مینوائی خویش

بدو گفتہ بودیم و تنگی حال عیال و اطفال باز نمودیم او فرمود کہ امروز غنی خواہید شد زنان
 شوہران خود را گفتند چون ملاقات با شیخ عبد الواحد دید کردید تنہا دنیا چہ اطلبیدید اگر دین ہم
 میخواستید حق تعالی شمارا دین کامل بہرکت شیخ عبد الواحد عطا کردے نقل است کہ شیخ عبد الواحد
 زید ہمیشہ از خوف خداے تعالی گریستے و دائم صائم بودے و دوگان سہ گان فاقہ کردے
 بوقت افطار دوستہ او الطعام خوردے از او پرسیدند کہ چہ الطعام اندک میخوری گفت متابعت محمد مصطفی
 و علی مرتضی و پیرو دے کنم کہ ایشان گرسنگی را دوست داشتند دے و درویش کسے است کہ قولا
 و فعلا متابعت محمد مصطفی و علی مرتضی و پیرو کند و گرنہ او را درویش نشمرند و حقارت کنند و
 حقارت او حقارت پیر او باشد و حقارت پیر او حقارت علی مرتضی بود و حقارت علی مرتضی حقارت
 محمد مصطفی باشد و حقارت محمد مصطفی حقارت خداے تعالی بود پس درویش را باید کہ متابعت
 پیرو کند از کہ متابعت پیرو متابعت محمد مصطفی است صلے اللہ علیہ وسلم نقل است کہ شیخ عبد الواحد
 زید چون ارادت بنحو اجہ حسن بصری آورد ہفت تن غلام داشت ہمہ را آزاد کرد و گفت چنانکہ من
 امروز از گناہ آدا دوشدم این غلامان خود را از بندگی آزاد کردم تو ہر چہ در خانہ بود از مال و
 اسباب ہمہ بدر و ایشان داد و فرزند کنند و بر برگردہ بخندست خواجہ حسن بصری مشغول شد کہ سیر
 چہارم در تعریف فضیل عیاض قدس اللہ روحہ و امرید و خلیفہ خواجہ عبد الواحد زید است بنہ
 کہ فضیل عیاض رہزنی میکرد و سر قوم و دزدان بود در بیابان بایاران بسیار ماندے و مارن
 فضیل رہزنی میکرد و او در بیابان نشستہ قرآن خواندے و قرآن خواندن را دوست داشت
 تو گویند سبب تو نبوا آن ہو کہ شبہ کاروانی میکردت و حافظے را بہر دگر رفتہ بود تا ہمہ شب قرآن
 بخواند از انکہ بشنیدہ بود کہ فضیل عیاض قرآن خواندن دوست دارد و فضیل چون بر کاروان رسیدہ
 حافظہ این آیت میخواند کہ یا ایہ الذین آمنوا ان تحشعہ قلوبہم لئن کولہ اللہ این آیت چون تیر
 بر دل فضیل رسید بخود و بقیہ ارشدہ روسے بخواب نہاد کاروانیان خواستند کہ بروند کیے
 گفت کجا سیر وید کہ فضیل بایاران انبوه در راہ خواہد بود و فضیل این سخن بشنیدہ گفت کہ کاروان

عابد زید بہر کہ اسکا کاروان آمد و در وقت بختقریب ایشان باز آمد و شیخ زید

بشارت باد مرثرا که فضیل توبه کرد و از شما میگریز و چنانکه شما از وی میگریزید فضیل در راه میرفت
و میگریست و میگفت ای فضیل گناهیگار بر حصیت توبه بکرد و روستی بجست پاک تو آورده قبول
کن فضیل را بیا مرز و خصمان او را خوشنود گردان هر کجا که خصم او بود فضیل آنجا میرفت و او را
خوشنود و میگرد و مگر یک جود خوشنود نمیشد و سگند خور و تازر من ندی خوشنود نشوم و زرا و
صد دینار بود فضیل گریه و زاری بسیار کرد انگاه آن جود صد سفاله را بر نموده دینار تراشید
در میان کرده ببالین خود نهاد فضیل را گفت بر آن بهیان صد دینار را کجا بالین نیست
ترا بخشیدم بمن شمار کرده بد فضیل آن بهیان سفال را بیاورد و برکت مساس مست فضیل
آن سفالها دینار در رشده شمار کرده جود را داد جود گفت که من از کفر و بت پرستی باز آمدم
بدست شما مسلمان میشوم مرا کلمه طیب تلقین کن فضیل گفت چه دیدی درین گفت من در
تورات خوانده ام که در امت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم مردان باشند چون بصدق توبه کنند
اگر دست بر گل زنند گل زر گردد و آیین سفاله گل بود که بدست تو ز گشت اکنون مرا یقین شد
که توبه تو قبولست از ان حبت بدست تو توبه بیکم که هر که بدست مقبول توبه کند او نیز مقبول گردد
چون فضیل عیاض همه خصمان را خوشنود کرد بخت ملاقات خواجہ حسن بصری در ایام آمدن رسید
که خواجہ حسن کجاست گفت خواجہ حسن بخت حق پیوست و دوست بدوست رسید ان شاء الله
و لا کمال لیکه راجعون فضیل در گریه شد و گفت آه بر که روم و در خدمت که باشم که اصل
در راه درویشی صحبت است گفتند خواجہ عبدالواحد زید مرید و خلیفه خواجہ حسن بجا اوشه صحبت
و خرقه محمد مصطفی و علی مرتضی پوشیده است حبیب عجمی یا را دوست هر هفته بخدمت او می آید
امروز در کار درویشی مشغله ندارد و مردمان را دوست بخت میدد و راه دین سمنه نماید و
بیاران رحمت بخشند و از خدمت او بسیاران مطلوب رسیده اند و شاهده انوار محبوب کرده
خواجہ فضیل در خانقاه خواجہ عبدالواحد دید آمد و پای بوس کرد و خواجہ عبدالواحد گفت ان
الله یحبب التوابین بشارت مرثرا با و چون توبه نصوحه کردی و دست خدگشتی سلا ترا

سبلا هم با و از ان بهر جود و دوستی که در این دنیا است و در این دنیا نیست و در این دنیا نیست و در این دنیا نیست

در کنار گیرم و بدوستی خدا ترا دوست دارم و راه درویشی را ارشاد کنم فضیل عیاض را در آرد
 و مرید شیخ عبدالواحد شد از اینجا گفته اند اگر طلبه صادق برستی قدم درین راه نهد نخست باید که
 خصمان را خوشنود گرداند و متعوق مردم را ادا کند انگاه در پله پله و مرشد باشد شیخ
 عبدالواحد زید فضیل عیاض را اول شغولی همین فرمود که خلوت گزین و ذکر لاله الا الله بعد از
 و نماحضور بگوید که فضیل بجائے رسید که کل درویشان آن عصر رجوع به فضیل کردند و فضیل آن
 ساعت که مرید شیخ عبدالواحد شد و خلافت ادویافت روی اهل دنیا ندید و چیز دنیاوی بر دست
 نگرفت چرا که افطار بدان کرد و نقل است که شبی بارون رشید مرصی را گفت مرا در پیش
 میران مرد بارون رشید را پنهان بن عیدین آورد و او داد که بارون رشید بر تو آمده است سفیان
 از درون گفت مرا چه خبر کردی تا من بخندم و مرصی آمدم بارون رشید بنشیند و گفت این مرد
 و آنست که من میخواهم سفیان گفت آن مرد که تو میخواهی فضیل عیاض است او را بر فضیل آید
 او قرآن میخواند برین آیت رسیده بود **وَأَحْسِبَ الَّذِينَ اجْتَنَبُوا الطَّيَّاتِ أَنْ يَجْعَلَهُمْ**
عَاكِذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَوَاءٌ عَمَلُهُمْ وَمَا نُهُوا عَنْهَا يُكَلِّفُونَ بارون رشید
 گفت اگر بنده طلبم این آیت تمام است فی الحال در آمد فضیل چراغ کشت تار و سوزید
 و در ناز بایستاد و بارون در گریه شد و گفت مرا بنده بدید فضیل گفت از خدا ترس و جواب
 خدا است ما هوشدار که روز قیامت حق تعالی ترا از یک یک مسلمان باز پرسد و انصاف بگوید
 بطلبید بارون گفت که هزار و بیست و پنج فضیل آید فضیل گفت بنده با که من کردم ترا هیچ سود نکرد
 و بهمین چیز عاقل آفاد کردی من ترا در آن کو فرم که بنده ابرسی تو مراد در آن کوشی که از محبت و عشق و
 قرب خدا و تو فرم شیخ خرم و تعریف خواجہ ابراهیم ادهم لحنی قدس سره و آموید و غلیظ خواجہ
 فضیل عیاض است سلطان ابراهیم پادشاه با عدل بود شی و فقیر نو از صلاح و فلاح بخوا
 داشت پیش علماء و درویشان خود را یکی از غلامان مقوم کرد و گفتش صلا و شایخ رست
 میکرد تا که بر او ادا و الا را بود و ناگاه عدل او از محبت دنیا سرود شد محبت خدا و محبت مردم را

در کنار گیرم
 و مرید شیخ
 عبدالواحد
 شد از اینجا
 گفته اند
 اگر طلبه
 صادق
 برستی
 قدم درین
 راه نهد
 نخست
 باید که
 خصمان
 را خوشنود
 گرداند
 و متعوق
 مردم را
 ادا کند
 انگاه
 در پله
 پله
 و مرشد
 باشد
 شیخ
 عبدالواحد
 زید
 فضیل
 عیاض
 را اول
 شغولی
 همین
 فرمود
 که خلوت
 گزین
 و ذکر
 لاله
 الا الله
 بعد از
 و نماحضور
 بگوید
 که فضیل
 بجائے
 رسید
 که کل
 درویشان
 آن عصر
 رجوع
 به فضیل
 کردند
 و فضیل
 آن
 ساعت
 که مرید
 شیخ
 عبدالواحد
 شد
 و خلافت
 ادویافت
 روی
 اهل
 دنیا
 ندید
 و چیز
 دنیاوی
 بر دست
 نگرفت
 چرا که
 افطار
 بدان
 کرد
 و نقل
 است
 که
 شبی
 بارون
 رشید
 مرصی
 را
 گفت
 مرا
 در
 پیش
 میران
 مرد
 بارون
 رشید
 را
 پنهان
 بن
 عیدین
 آورد
 و او
 داد
 که
 بارون
 رشید
 بر
 تو
 آمده
 است
 سفیان
 از
 درون
 گفت
 مرا
 چه
 خبر
 کردی
 تا
 من
 بخندم
 و مرصی
 آمدم
 بارون
 رشید
 بنشیند
 و گفت
 این
 مرد
 و آنست
 که
 من
 میخواهم
 سفیان
 گفت
 آن
 مرد
 که
 تو
 میخواهی
 فضیل
 عیاض
 است
 او
 را
 بر
 فضیل
 آید
 او
 قرآن
 میخواند
 برین
 آیت
 رسیده
 بود
 وَأَحْسِبَ
 الَّذِينَ
 اجْتَنَبُوا
 الطَّيَّاتِ
 أَنْ
 يَجْعَلَهُمْ
 عَاكِذِينَ
 آمَنُوا
 وَعَمِلُوا
 الصَّالِحَاتِ
 سَوَاءٌ
 عَمَلُهُمْ
 وَمَا
 نُهُوا
 عَنْهَا
 يُكَلِّفُونَ
 بارون
 رشید
 گفت
 اگر
 بنده
 طلبم
 این
 آیت
 تمام
 است
 فی
 الحال
 در
 آمد
 فضیل
 چراغ
 کشت
 تار
 و
 سوزید
 و در
 ناز
 بایستاد
 و بارون
 در
 گریه
 شد
 و گفت
 مرا
 بنده
 بدید
 فضیل
 گفت
 از
 خدا
 ترس
 و جواب
 خدا
 است
 ما
 هوشدار
 که
 روز
 قیامت
 حق
 تعالی
 ترا
 از
 یک
 یک
 مسلمان
 باز
 پرسد
 و انصاف
 بگوید
 بطلبید
 بارون
 گفت
 که
 هزار
 و
 بیست
 و
 پنج
 فضیل
 آید
 فضیل
 گفت
 بنده
 با
 که
 من
 کردم
 ترا
 هیچ
 سود
 نکرد
 و بهمین
 چیز
 عاقل
 آفاد
 کردی
 من
 ترا
 در
 آن
 کو
 فرم
 که
 بنده
 ابرسی
 تو
 مراد
 در
 آن
 کوشی
 که
 از
 محبت
 و عشق
 و
 قرب
 خدا
 و تو
 فرم
 شیخ
 خرم
 و تعریف
 خواجہ
 ابراهیم
 ادهم
 لحنی
 قدس
 سره
 و آموید
 و غلیظ
 خواجہ
 فضیل
 عیاض
 است
 سلطان
 ابراهیم
 پادشاه
 با عدل
 بود
 شی
 و فقیر
 نو از
 صلاح
 و فلاح
 بخوا
 داشت
 پیش
 علماء
 و درویشان
 خود را
 یکی
 از غلامان
 مقوم
 کرد
 و گفتش
 صلا
 و شایخ
 رست
 میکرد
 تا که
 بر او
 ادا
 و الا
 را بود
 و ناگاه
 عدل
 او از
 محبت
 دنیا
 سرود
 شد
 محبت
 خدا
 و محبت
 مردم
 را

نشست ملک بن را بر انداخت و با فقر و فاقه در ساخت روسه بخرابه نهاد و تنها سفر اختیار کرد و قصه ترک
او در سند بنده سوم نوشته شده است و سلطان ابراهیم ملک بن گذاشته در مکه آمد و مسکن ساخت و مجاور
خان کعبه گشت از کسب خود طعام بپخت و با فقیران خورد و روزی ابراهیم ادهم پرسید که در مکه درویش
دیندار اهل مجاهده و مشاهد کجاست گفتند که در آن فضیل عیاض دیگر کسی نیست و او مرید و
خلیفه خواجه عبد الواحد زیدیت و خرقه خلافت مرتضی علی او را رسیده است و بجای شیخ عبد الواحد زید
نشسته دست بعیت بر مردم میداد ابراهیم ادهم در خانقاه فضیل عیاض آمد و شرف پایی بوسی او
حاصل کرد و خواجه لطف بیخود فرمود و گفت ای ابراهیم پادشاه دنیا بودی پادشاه دین گشتی
بمقام پادشینی و خرقه مشایخ مادر بکنی و از درویشان کبار گردی سلطان ابراهیم چون در نظر
فضیل عیاض گذشت محبت و عشق او یک بد گشت ابراهیم را اودت بخواجه فضیل عیاض آورد
و خدمت خواجه میکرد و چندگاه گذشت خواجه فضیل عیاض خرقه خلافت و روشنی سلطان ابراهیم
ادهم را پوشانید و خلیفه خود گردانید و فرمود ای ابراهیم باید که تو فقرا اختیار کنی که سر و پند و شای
محمد مصطفی است او فقرا اختیار کرد و خلیفه او علی مرتضی است او فقرا اختیار کرد و خلیفه او حسن بصری
است او فقرا اختیار کرد و خلیفه او عبد الواحد زیدیت است او فقرا اختیار کرد و خلیفه او نعم انیک فقرا
کرده ام و دنیا را گذاشته ام باید که تو پیروی ما و پیروی پیران ما اختیار کنی ابراهیم ادهم بی نهایت
فضیل عیاض قبول کرد و نقل است که یک هزار دینار پیش سلطان ابراهیم آورد و قبول کرد
و گفت ای عزیز من خواهم که نام من از دیوان درویشان دور کنی و بدین قدریم مردار و فدا
بقیامت بر روسه مصطفی و بزرگان شرمند گردانی ابراهیم ادهم گفته است هر که دل خود را
در تله محل حاضر نماید در نعمت و اسرار و رحمت برود و لبسته اندکی در خواندن قرآن دوم در وقت
ذکر بوم و نماز شب ششم در تعریف خواجه خلیفه مرثی قدس الله روحه آورید و خلیفه ابراهیم ادهم
است علمی بر کمال داشت و علم سلوک تصانیف بسیار دارد و ریاضت و مجاهد بسیار کشیده
و فاقه و مینو اینها بنهار دیدی سر و مشایخ کبار بود و جمله اهل معرفت را در آن عصر توجیه و تفسیر

بود نسی سال وضو خواهم خدیفه جز پیش از بطل نشده است و گفته است در ویش خالی دست خالی
 شکم و خالی دل باید و اگر بر دست در ویش در مینی قربیان در ویش نشینی و نیز خواهم خدیفه
 از اهل دولت و اغنیاء اعراض کرده و گفته اگر صحبت تو در من اثر کند از راه برافتم و بر رو
 در ویشان شرمند و گردم اما اهل دنیا اگر شما میخواستید که صحبت من بیاید و برابر من بنشیند پس
 دنیا را بگذارد و در ویشی اختیار کند آن زمان در صحبت خود شمارا جادویم نقل است که چون
 از اینجا به دنیا توبه کرده و دنیا را گذاشته شیخ خدیفه عمرش تا چهل روز و روزه او نید به گفته
 هنوز بوسه غنا می آید بعد از چهل روز تا شب رطل بید و در کنار گرفته و گفته بیا اوستی میفرم
 در تعریف خواجیه بهیر بصری قدس الله روحه او مرید و خلیفه خدیفه عمرش است در سفته سالگی اهل
 علم و دانشمند و حافظ کلام ربانی گشته هر روز دو ختم و هر شب دو ختم میکرد و از سفته سالگی تا آخر عمر
 وضو می خواجیه بهیر جز در قضای انسانی نشکست و او را عمر بسیار بود بعضی گویند صد و سی سال
 عمر داشت و بعضی گویند صد و سبست سال و در مدت عمر خود افطار او بعد از سه گان روز یا چهار
 روز بود و چون افطار کردن خواسته چند ورق کتابت کرده از وجه کتابت افطار خود پیش
 نقل است که مرده اهل دولت هزار دنیا پیش بهیر آورده بهیر نعره زد و بهیوش شد چنان
 کف در وین آمد خلق جمع شدند آب بر روزه شیخ زود تا بهیوش باز آمد باز نظر شیخ بران درم افتاد
 باز نعره زد و بهیوش شد خلق را گمان شد که اثر باقی روح خواهد شد در اندوه شدند باز آب بر رو
 شیخ زود تا بهیوش آمد و لیکن میلر زید و گریه میکرد و در روزه بود و پرسیدند که او شیخ ترا چه رسید
 که نعره زدی و بهیوش شدی و چون بهیوش باز آمدی چندین گریه میکنی گفت آه بیچاره که
 که او جوان محبوب و خواهران مطلوب است چون طالب را غیر مطلوب بپیش آید و غیر محبوب
 دوستدار اعمات بهتر است از حیات بیچاره در ویش چون فقر و فاقه اختیار کرد و گوشه گرفت
 او را با دنیا چه کار ابل دوتی هزار دنیا بر آن در و دل من خراب و بگرسنه آب شد در و
 که لائق فقر نیست او را درم می دهند و با اهل دنیا آشنا نمکنند اعوذ بالله من الدنیا و الغما

له سترج بالغنم خصوصاً بجله آتیش خورانی که مرغان از بول و غایط و خواب است ۱۱ سله از نرانی سمنی بیکردن از مرغ ۴

سید پناہ بجہ انجوام از رتیا طلی زنیام

وَمِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ از پنجاست که حق سبحانه و تعالی خطاب کرده بآنکه دُشمنان خودی علی احب الیها
 کما لا یحقیقون سیمیشتم در تعریف خواجہ علودینیوری قدس الله روحه او مرید و خلیفه همه و بصیرت
 شیخ نامدار و عارف محرم اسرار بود علی بر کمال داشت و محافظ کلام ربانی بود شیخ معروف کرنی
 صحبت شیخ علودینیوری بسیار بود و شیخ علودینیوری بسیار در رویشان را دیده است و
 خدمت مشایخ کرده و نعمت از بسیار در رویشان یافته و پیش از ارادت منی سال در مجاهده بود
 بعد از هفت روز یک فرما نورس و مقدار پزی و بن آب نوشیده سخت نعم حال بود و دنیا بسیار
 داشت همه مال و اسباب بفقرا داد و فقر و فاقا اختیار کرد و روزی که شیخ علودینیوری تارک شده و
 دنیا را بفقرا داد و اسباب دنیاوی همه بخلق داد و بر اسرار افطار هیچ نگذاشت چون وقت افطار آمد
 توجه بجد کرد و گفت آئی عیال و اطفال بنوسید و پیشان را زنی تو دمی آواز می شنید که اے
 علودینیوری! من باش تیمار عیال و اطفال ترا من دانم شیخ متوجه قبله نشسته بود که پس او آمد و گفت
 مبارک گرفت و گفت ای پدر بزرگوار کسے خواجہ طعام به سر کرده پیش در ایستاده است شیخ گفت برو
 او را طلب کرده بسیار سپرفت و طلب کرده آورد و آرنده خواجہ را پیش علودینیوری داشت گفت
 فرمان شده است که عیال و اطفال تو همه بندگان من اند تو غم خود را ایشان را از طرانه خود و زنی
 فراق خواهم داد تو در کار من ملازم باش شیخ چون این سخن بشنید بشارت یافت بفرای دل بعبادت خدا و
 مشغول گشت هر روز چند بار او خوت خدا اگر بستی و بیوش شده و چون بیوش باز آمد
 گفته آئی بیچاره علودینیوری گناہگار است اگر بسوزی طاقته ندارد و خواجہ خضر علیه السلام گاه
 گاه بملاقات علودینیوری می آمد و روزی شیخ علودینیوری خواجہ خضر علیه السلام را پرسید که اگر
 خواجہ من در مجاهده و ریاضت بخلق خود را میسر و زم و نسید انکم که ماقبت کار من چه خواهد شد
 خواجہ خضر گفت که خاطر جمع در دو تو همه آثار نیک بختی است کسی را که خداوند تعالی بدوستی گرداند
 خوف خدا در دل او نشیند اما تو در صحبت درویش باش تا که محبت او کما بهای و دینی بکشد
 و ماقبت کار بخیر آید و او که شیطانی را در محو طمانی برسد و درین وقت شیخ کاملی است خواجہ گفت

و در شیطانی نامه ۱۲ ل یعنی اگر در بیان برسان کند تا ایشان را در فقره نیندازی ۱۳

درین وقت هبیره بصری شیخه کامل است که در کمالیت شش در جهان نثار و علو دنیوی حکم
 بشارت در خانه هبیره بصری آمد و سر بر زمین نهاد شیخ هبیره بصری نظر بر شیخ علو دنیوی کرد
 و گفت بیا ای علو دنیوی کار تو همیشه علو دنیوی است از خداست تعالی خواسته ام که تو در مقام
 من نشینی و خالق را دست بعیت دهی شیخ علو دنیوی مرید شیخ هبیره بصری شد شیخ فرمود
 ای علو دنیوی در خلوت نشین و ذکر لا اله الا الله بسیار بگوئی و خلوت گزید و در ذکر لا اله الا الله
 مشغول شد هیچ حجابی در نظرش نماند از فوق عرش تا تحت اثری همه مکشوف گشت این حال
 را بر خواجیه هبیره بصری عرضه کرد و خواجیه گفت که هنوز کار تو در علو است این مقام مبتدیان است
 از عرش تا اثری دیدن سهل کار است که مطلوب درویش خالق عرش و فری است و فرمود
 و هرگاه که مرا نظر بر عرش افتد بخرج میوم که خداوند امن ترا میخواند و تو عرش و کرسی
 بمن می نمائی درویشی کار اندیا و اولیا است بعد از ان فرمود ای علو دنیوی وضو بپوش
 بکن چون وضو کرد شیخ هبیره بصری دست علو دنیوی گرفت و گفت آئی علو دنیوی
 به مقام درویشی برسان شیخ علو دنیوی بهوش شد بعد ساعتی در هوش آمد باز بهوش شد
 باز در هوش آمد همچنین چهل بار بهوش شد و در هوش آمد خواجیه هبیره لعاب زو هن بسیار
 خود در هوش شیخ علو انداخت فی الحال بهوش باز آمد آنگاه خواجیه رسید ای علو دنیوی دید
 مطلوب خود را و مقصود جهان را معاینه کردی مقام درویشی را علو سر بر زمین نهاد و گفت
 و الله تنی سال در مجاهده و ریاضت بودم بهیچ سعادتی نیافتم از هر کج سعادتی نیافتم از هر کج سعادتی
 پاک شما برین کج سعادتی رسیدم خواجیه فرمود که درویشی را علو دنیوی را بجا نماند بپایند
 و گفت ای علو اکنون سکه درویشی بنام تو زدند و جزا در دفتر درویشان نبشند خلق را دست
 بعیت برده و راه شریعت و طریقت و معرفت ارشاد کن طالبان را بمطلوب برسان و شیخ علو
 اهل سماع بود و اعراس پیران میکرد و در دهر عرس سماع می شنید پس رسیدند ای شیخ روزی
 سماع می شنیدی چه سرست شیخ گفت پیغمبر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم پیران سماع شنیده اند امر خداوند

پیران مارا محبت دوست امر و دوست داد است که آنگه سوت جسته و فصل تعجب را از حقیقت
 مابین شادی وصال پیران سماع میشوند چنانکه ایشان را وصال دوست دست و او شادی
 که مارا نیز بطیفه ایشان دست و پیشتر شمع در تعریف خواجہ ابو اسحاق شامی قدس اللہ
 روحہ او مرید و خلیفہ خواجہ علو دینورست شیخ ابو اسحاق شامی صاحب سماع بود سماع بسیار
 شنیدہ و چپکس بر شیخ اعتراض کردند نتوانستہ در آن وقت مجتہد ان بودند ہر کراہی
 سماع خواجہ اسحاق دیدہ گفتہ کہ سماع مباح است چون ابو اسحاق در سماع آمدہ حاضر
 مجلس بہ در تواجہ میشدند و در دیوار بہ در حرکت و جنبش بودہ ہر کہ در مجلس سماع
 خواجہ ابو اسحاق شامی حاضر شدہ ہرگز او بگرد معصیت نہ گشتہ و خواجہ امر دے را و دیگر
 را در مجلس سماع آمدن نہ دادہ و اگر اہل دول کسے بغیر رضائے خواجہ در مجلس سماع حاضر شدہ
 فی الحال تائب گشتہ اموال دنیا را اشیاء فقرا کر دے در ویش اہل معرفت شدہ و
 صاحب نعمت گشتہ و خواجہ ابو اسحاق چون خواستہ کہ سماع بشنودستہ روز پیش از ان
 قوالان را خبر کرد و یاران را گفتہ ساختہ شودید ماسماع خواہیم شنید یاران شیخ دو طومیکرد
 و بعضے طومیکردند و قوالان از افعال بد خود را گامید آشتند بعدہ خواجہ سماع شنید
 نقل است کہ وقتہ امساک یاران شدہ و بود خلیفہ توجہ بخواجہ ابو اسحاق کرد گفت از خدا
 بخواہید تا نزول یاران شود خواجہ گفت قوالان را حاضر کنید چون مارا سماع دست دہد
 و آب از چشم مارا ان گرد ہم بدان وقت فتح یاران شو و خلیفہ فی الحال قوالان طلب کرد
 خواجہ فرمود او خلیفہ تو باز گرد خلیفہ با گذشت فرمود کہ سماع در وہید چون سماع ورد دادند خواجہ
 را سماع در گرفت و در گریہ شد و قص میکرد ہم در ان زمان یاران رسید و خواجہ ابو اسحاق
 و ایم در رباخت بود بعدہ بہت روز افطار کردہ شدہ و غایب بطریق مذرت شدہ
 تقہ طعام خورد و فرمودہ کہ لذتے من در گریہ یافتہ بہ بیخ جزبے نمی یابم و گریہ
 و تشنگی و بر تشنگی کشیدن کار نبیاء و اولیاء است قال علیہ الصلوٰۃ والسلام اوجینک

در حقیقت محبت پیران مارا محبت دوست امر و دوست داد است کہ آنگه سوت جسته و فصل تعجب را از حقیقت مابین شادی وصال پیران سماع میشوند چنانکہ ایشان را وصال دوست دست و او شادی کہ مارا نیز بطیفه ایشان دست و پیشتر شمع در تعریف خواجہ ابو اسحاق شامی قدس اللہ روحہ او مرید و خلیفہ خواجہ علو دینورست شیخ ابو اسحاق شامی صاحب سماع بود سماع بسیار شنیدہ و چپکس بر شیخ اعتراض کردند نتوانستہ در آن وقت مجتہد ان بودند ہر کراہی سماع خواجہ اسحاق دیدہ گفتہ کہ سماع مباح است چون ابو اسحاق در سماع آمدہ حاضر مجلس بہ در تواجہ میشدند و در دیوار بہ در حرکت و جنبش بودہ ہر کہ در مجلس سماع خواجہ ابو اسحاق شامی حاضر شدہ ہرگز او بگرد معصیت نہ گشتہ و خواجہ امر دے را و دیگر را در مجلس سماع آمدن نہ دادہ و اگر اہل دول کسے بغیر رضائے خواجہ در مجلس سماع حاضر شدہ فی الحال تائب گشتہ اموال دنیا را اشیاء فقرا کر دے در ویش اہل معرفت شدہ و صاحب نعمت گشتہ و خواجہ ابو اسحاق چون خواستہ کہ سماع بشنودستہ روز پیش از ان قوالان را خبر کرد و یاران را گفتہ ساختہ شودید ماسماع خواہیم شنید یاران شیخ دو طومیکرد و بعضے طومیکردند و قوالان از افعال بد خود را گامید آشتند بعدہ خواجہ سماع شنید نقل است کہ وقتہ امساک یاران شدہ و بود خلیفہ توجہ بخواجہ ابو اسحاق کرد گفت از خدا بخواہید تا نزول یاران شود خواجہ گفت قوالان را حاضر کنید چون مارا سماع دست دہد و آب از چشم مارا ان گرد ہم بدان وقت فتح یاران شو و خلیفہ فی الحال قوالان طلب کرد خواجہ فرمود او خلیفہ تو باز گرد خلیفہ با گذشت فرمود کہ سماع در وہید چون سماع ورد دادند خواجہ را سماع در گرفت و در گریہ شد و قص میکرد ہم در ان زمان یاران رسید و خواجہ ابو اسحاق و ایم در رباخت بود بعدہ بہت روز افطار کردہ شدہ و غایب بطریق مذرت شدہ تقہ طعام خورد و فرمودہ کہ لذتے من در گریہ یافتہ بہ بیخ جزبے نمی یابم و گریہ و تشنگی و بر تشنگی کشیدن کار نبیاء و اولیاء است قال علیہ الصلوٰۃ والسلام اوجینک

بَطُونِكُمْ كَوَاطِلُكُمْ اَلْحَمْدُ لَكَ يَا اَعَزُّ اَلْعَبْدُ لَكَ كَلَمَاتُكَ فَوْنِ اَللّٰهِ يَعْطِيْنَا خواجه ابواسحاق
 چون خدمت که مرید خواجہ علودینیوری شود پهل روزه بخاره بیکر دو میگفت آئی ابواسحاق بنور
 که مرید شیخ علودینیوری شود آواز بر آید ای ابواسحاق علودینیوری دوست ماست بر و مرید شو
 و در خدمت او باش خواجہ در خانہ علودینیوری آمد و پاسبان بوس کرد شیخ گفت ای ابواسحاق
 در ویشی کار بزرگ است که در ویشی دوست خدا و رسول خداست خواجہ ابواسحاق گفت بنده
 بخدایت می‌دم رسیده هست و منظور نظر خدا و م‌شده امید است که در ویشی هم خواهد شد شیخ
 علودینیوری خواجہ ابواسحاق را در کنار گرفت و گفت ای ابواسحاق از خدا ای تعالی خواهم
 که تو و فرزندان تو در ویشی کامل گردند و هر که مرید تو و مرید فرزندان تو شود اهل نعمت گردد و خواجہ
 ابواسحاق ارادت آورد و مرید شیخ علودینیوری شد چون مرید شد شیخ علودینیوری فرمود
 ای ابواسحاق باید که فقر و فاقه را دوست داری و دنیا را قبول نکنی که پیران ما همه انقطاع از
 دنیا و اهل دنیا داشتند خواجہ بوضیحت پذیر قبول کرد شیخ فرمود ای ابواسحاق خلوت گزین بذر
 که آله الا الله مشغول شو که پیران ما این ذکر را دوست داشته اند و بسیار کرده اند مدت هفت
 سال ابواسحاق در خلوت بذر مشغول بود با تفت و از داد ای علودینیوری ابواسحاق کار خود
 مرتب کرده شایسته حضرت ماست ما و را پسندیدیم و قبولی کردیم ابواسحاق را خرقة و رویشی
 به پوشان و بجای خود و بنشان و تو بجزرت بابا خواجہ علودینیوری خرقة خلافت ابواسحاق
 را پوشانید و گفت که تو فرزندی منی ترا دوست میدارم باید که مقام من بجا باری و
 چراغ پیران ما روشن کنی سینه و بهم در تعریف خواجہ قدوة الدین ابی احمد فرشان قدس
 روح او مرید و خلیفه خواجہ ابواسحاق شامی است خواجہ قدوة الدین ابواسحاق فرشان فیضی
 کامل بود ریاضت و مجاهده بسیار داشت بر هر که نظر کردی او صاحب کرامت و ورع و
 شایسته نقل است که خواجہ ابواسحاق روزی در بادیه رسید که آنجا کافران سکونت داشتند
 هر سینه را که در آن راه می یافتند میگفتند که مسلمانان بگویند که کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله

م‌شکست خود را داشته و در یک مجلس خود را در پیش در پیش سلسله خود را نشان داد و این چنین بنمود

گویند و راہ گز آتش و دوزخ نخواہ سوخت مگر آتش و نیا سے اندازیم اگر آتش دنیا ترانسوز
 بدانیم کہ این سخن بہت است و گرنہ یقین شود کہ دوزخ میگویند بہت آہان ہر روز چند سلمان
 را میسوختند چون خواجہ قدوۃ الدین ابو احمد شبی در ان مقام رسیدہ کافران اورا گرفتند و گفتند
 سوگند لات و عزی کہ ترا د آتش اندازیم چون آتش دنیا ترانسوز بدانیم کہ آتش دوزخ ہم ترا
 نخواہ سوخت کہ تو کلام لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ میگوئی خواجہ گفت واللہ آتش دوزخ ہرگز ظفر نہ گویند
 کلام لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ نیابد آتش مخصوص براسے گناہگار ان و مشرکان و بت پرستان
 آفریدہ شد بہت گفتند پس درائی درین آتشکہ خواجہ فی الحال در میان آتش آمد و مصلحتاً اورا
 کرد و بہماز مشغول شد آتش سوزان ہمہ سرگشت ہر چند کہ کافران رومن در ان آتش شمع انداختند
 آتش سرد تر میشد کافران چون چنین بران معاینہ کردند تمام قبیلہ آن بادیاہ از مرد و زن کہ
 نامعد و بود نہ ہمہ مسلمان شد نہ از آنجملہ دوست و غرضت و ملازمت خواجہ گرفتند ہر یک
 ولی اللہ شدند و از عرض تا تحت الشری برایشان کشف گشت روزے خواجہ ابو احمد بر سر جلد
 رسید نہتاد و نہ نفر ہمراہ خواجہ بود نہ کشتی موجود نہ و نہ فرمودہ خواجہ ہر یکہ ملکہ کردہ و نہ میگویند
 و بر سر آب روان شد نہ کہ کف ہای یکے از ایشان تر نشد بہت و چہا ترین امر مشرکان دیدہ کہ خواجہ
 بایاران بے کشتی بر سر آب میرود ہر یکے آواز دادند او شیخ مارا راہ نیامی و صحبت پاک خود جائے
 خواجہ آن روئے آب بود و کافران این روئے آب خواجہ فرمود بصدق و اخلاص نام خواجہ
 ابو احمد چشتی بگویند و بیانیہ گفتند و بسلامت بگذشتند و مسلمان شد نہ خواجہ فرمود و ای مقبول
 در گاہ خدا از خدای تعالی خواستہ ام کہ شاہر یک در ویش اہل نعمت گردید ایشان ہر یکہ درین
 نامہ اصحاب ولایت اہل کشف و کرامت شد نہ و حضرت خواجہ دائم از خوف خدا بگریستہ پدید
 ای خواجہ ہر کہ بنظر شریف تو بگذرد ولی اللہ گردد و تو چندین گویا براسے چہ میکنی خواجہ آہ
 بگریست و گفت بر صیصا شیخ نامہ اربو دہر کہ نظر کردے اورا بخدا رسانیدے ناگاہ تیر قمارے
 برو کرد رسید اورا زہمان بے ایمان رفت و ہمہ ولی اللہ مستجاب اللعوات بود بہرکت دعائی و

هزار در هزار کس از آتش و دوزخ خلاص یافته باشند تا زمانه قهر خدا بدور رسیده سلو بایمان گشت
 قصه برد و ناموران مشهورست پس ای برادر گریه و دوستان از خوف قهاری و جباری است
 که کسی را بدرگاه بے نیازا و مجال چون و چهر نیست و خواجه ابو احمد حافظ کلام ربانی بود علی
 بر کمال داشت خواجه سمری سقطنی بجهت ملاقات او بسیار آمد و در مجلس سماع خواجه ابو احمد خواجه
 سمری سقطنی حاضر شد و گفت خواجه ابو احمد در مقامی سماع میشنوید که اگر از آن مقام صدای
 خیزد و حالتی سقطنی را دست دهد و دوزخ عظیم حاصل آید در آنوقت هیچکس از مجتهدان بر سماع خواجه ابو
 انکار نیست مگر یک مجتهد فضیل کی او گفته سماع شنیدن نشاید سخن او کسی بر شیخ ابو احمد چشتی
 رسانید شیخ گفت خداوند اتواعا لکم اللغو و الخفایا اگر ابو احمد چشتی فعلی بدعت میکند او را سزاوار
 و گریه فضیل کی را ادب کن همان ساعت سرخ باد بر کی غالب آمد یعنی او در پشت پیشانی شد
 هر چند که حکما تدامی میکردند مرض کی زیاد میشد کی توجه بخدا ع و جل کرد شب رسول
 علیه الصلوة والسلام را در خواب دید گفت سید او ما کن تا من از رحمت پیشانی به شوم رسول فرمود
 تو انکار سماع ابو احمد میکنی و انکار سماع او انکار سماع پیران است و انکار سماع پیران او انکار
 سماع ماست و هر که انکار پیران دین و انکار ما کند همین بنده که تو دیدی اگر خواهی که ازین رحمت
 به شوی در مجلس سماع ابو احمد چشتی بصدق دل حاضر شوئی در مجلس سماع ابو احمد حاضر شد و
 انکار سماع او دل دور کرد و فی الحال چنانکه بود همچنان به شد چون شیخ از سماع فارغ آمد نظرش
 به فضیل کی افتاد و گفت او فضیل دیدی و بجات سماع و اهل سماع گفت دیدم و معاینه کردم
 سماعی که حضرت محمد و م میشنود و اسرار آفریدگارست تعالی و تقدس عوام را بران اطلاع نیست
 و خواجه ابو احمد در هفتم ساگی مجذوب شده بود تا روزی در مجلس سماع ابو اسحاق شامی حاضر بود
 خواجه ابو اسحاق گفت در آید سماع عاشقان ابو احمد چشتی که تو اهل سماعی رفع حجاب شد از
 خوش تا تحت ثری در نظر آمد و علم لدنی حاصل گشت بپایه که خواجه ابو احمد چشتی در رفعت ساگی
 میکرد و دانشمندان آن عصر متحیر می ماندند و در سیزدهم ساگی مرید خواجه ابو اسحاق شامی شد و غلام

گزید و مشغول بذکر لآله الا الله می بود مدت ده سال گذشت انگاه خواجہ ابوالحاق شامی خواجہ
 ابوالحمد چشتی را خلافت عطا کردند و بجای خود نشاندند و گفتند ای ابوالحمد چشتی تو مرا فرزندی آ
 نعتی که مرا از پیران رسیده بود و بتو بخشیدم دست ابوالحمد گرفته لبست قبله ایستاده شد و گفتند
 آئی ہر نعتی کہ ابوالحاق چشتی داشت ابوالحمد چشتی را داد و او را بتوسپہ دروز بر وز در بات
 ابوالحمد ترقی کنی آوازے شنید کہ ما ابوالحمد را دوست گرفتیم و گنج معرفت و اسرار و دولت
 نہادیم ہر کہ صحبت ابوالحمد چشتی باشد او نیز دوست ما گردد و بیست اسرار محبت را ہر دل بخود
 قابل و در نیست بہر دریائے نیست بہر کانی و سیر یاز و ہم در تعریف خواجہ ناصر الدین
 ابوالمحمد چشتی قدس اللہ روحہ و خلیفہ خواجہ قدوة الدین ابی احمد چشتی است نقل است
 کہ خواجہ ابوالمحمد در رحم مادر بود کہ اہل محبت گشت مادرش گفت کہ شیخ ابوالمحمد چار ماہہ در شکم من
 بود کہ وقت تجدد در شکم من بخنبدی از شکم من آواز دکر لآله الا الله در گوش من افتادے
 شیخ ابوالحمد چشتی گفت شبے کہ شیخ محمد چشتی متولد خواہد شد من محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم
 در خواب دیدم کہ میگفت ای ابوالحمد مژدہ مر ترا باد امشب مریے از مریہ ان تو در جان
 خواہد آمد نام او محمد چشتی است بفت بار لآله الا الله وقت تولد با آواز بلند خواہد گفت کہ ہر خرا
 مجلس خواہند شنید ہر روز بدیدن وی ہر وی و در گوش او بگوئی کہ محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ
 وسلم ترا سلام رسانیدہ است و گفتہ کہ تو ہم نام مالی خواجہ ابوالحمد میدار شد نفرے از مادر شیخ محمد
 چشتی آمد و خبر کرد کہ این ساعت داین وقت فرزند نرینی تولد شد بچہ کہ از رحم مادر بیرون آمد
 ہر ہمہ نشستہ بودند کلمہ لآله الا الله بفت بار با آواز بلند گفت شیخ ابوالحمد چشتی فی الحال خوب
 کردند و در خانہ شیخ محمد چشتی آمدند مادر شیخ محمد شیخ محمد را بر شیخ ابوالحمد فرستاد ابوالحمد چشتی
 السلام علیک یا محمد ولی اللہ شیخ محمد چشتی گفت علیک السلام یا شیخ ابوالحمد چشتی قل ما
 زوایا لک یہذا الذی علیک شیخ ابوالحمد بر شیخ محمد سلام حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم
 رسانید بچہ کہ شیخ محمد چشتی سلام پیغمبر علیہ الصلوٰۃ والسلام شنید گفت السلام علیک

وَعَلَىٰ آلِهِ وَأَهْلِي بَيْتِهِ وَأَهْلِيكَ أَجْمَعِينَ ۝ شیخ محمد حشمتی ہر روز چند بار خندیدے
 تا در شیخ محمد قصہ خندیدن او با خواجہ ابو احمد گفت خواجہ فرمود شیطان علیہ اللعنة راجحیت
 است کہ چند بار کو دکان را گوش میمالد و ایشان در گریہ میشوند چون شیطان نزدیک بچہ تو
 سے آید فرشتہ سیلہ زنان بیرون میکنند بچہ تو کہ سعید مادر زراست این معاینہ میکند و بخندد نقل
 است کہ شیخ محمد حشمتی وقت صبح عاشورا متولد شد شیر نمیخورد و ہر چند زنان شیر در دہن انداختند
 اصیلا نمیخورد این ماجرا پیش خواجہ ابو احمد گفتند فرمود کہ او روز عاشورا روزہ داشتہ است و
 موافقت دوستان فدای تعالیٰ کردہ چون بہ غدہ سالگی رسید شیخ ابو احمد شیخ محمد را مرید گرفت
 و گفت باید کہ فقر و فاقہ اختیار کنی و با غریبان و مسکینان محبت و رزمی و صحبت اہل دنیا را
 آتھے عظیم دانی و پیران ما ہمہ فقیر بودہ اند و فقیران را دوست میداشتند بعد از ارادت مدت
 دو اڑوہ سال در حجرہ مشغول بود و بعد از ہفت روز بیک خرماسے ترا فطار کر کے و در عمد
 شیخ محمد حشمتی و حشمت بیچ کا فرسے ہو و ہر کا فکر در حشمت آمدے مسلمان شدے شیخ ابو احمد
 بعد دو اڑوہ سال شیخ محمد را فقرہ خلافت پوشا مید و دوست شیخ محمد گرفتہ سمت قبلہ ہتاد
 شد و گفت آئی محمد حشمتی را فقرہ درویشی پوشا نیدم اورادر کار دین استقامت بخشی و فردا
 قیامت برسو محمد مصطفیٰ و جمیع پیران ما سرخرو گردانی آوازے شنید کہ خاطر جمع و ابراہیم
 قبول کر دیم فرداے قیامت محمد حشمتی را برابر محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم در بہشت بریم چون
 محمد حشمتی یکے از دوستان است ہر کہ محمد حشمتی را دوست دارد او را نیز در بہشت بریم چون شیخ ابو احمد
 این بشارت یافت خوشحال گشت با شیخ محمد گفت درویشی کد انبیا و اولیائے خداست
 درین مقام جز مرد صدیقی نتواند شست سیر و وازو ہم بد تعریف خواجہ ناصر الدین
 ابو یوسف حشمتی قدس سرہ روہ او مرید و خلیفہ خواجہ محمد حشمتی است ہر کہ صحبت پاک خواجہ ناصر الدین
 ابو یوسف حشمتی تہ روز بودے و رویش صاحب کشف و کرامات شدے و صاحب روہ
 گشتے از فوق عرش تا تحت الثری نظر و واقفادے چہ یکے اندہ ان و معتقدان خواجہ گزینا

نخست شیخ شبلی مرید شیخ ضحیه بغدادی قدس سره بملاقات خواجہ ناصر الدین رسیدے ہر بار کہ
 روئے خواجہ ناصر الدین بدیدے بسواع درآمدے پرسیدند کہ سبب چیست کہ بدین رکوع خواجہ
 ناصر الدین بسواع آئی گفت انجمن در جہت خواجہ ناصر الدین میںم اگر شما ہم بہینید بیجا
 و میرا غویہ خواجہ علم کمال داشت پیش شیخ محمد حشمتی آمد شیخ محمد گفت کہ او شیخ ناصر الدین علم
 خدا علمیت کہ عقل نرا نتواند یافت مگر بتعلیم خدا سے عزوجل خواجہ ناصر الدین علم بسے داشت
 چیزے پرسید شیخ محمد حشمتی ہفتصد جواب گفت خواجہ خود را پیش شیخ محمد مثل صبی کہ اول تخته
 حروف پنجہ بیاموزد از وہم کمتر یافت گفت بندہ ناصر الدین میخواد کہ در سلک مریدان بخند
 منسلک گردد و تخی و م قبول فرمود و مرید کرد پس گفت او ناصر الدین ہفت بار نام من بگوید
 و سوے زمین نظر کرن و ہفت بار نام من بگوید و سوے آسمان نظر کرن خواجہ ناصر الدین بچنان
 کرد نظرش تا تحت ثریا و تا فوق عرش رسید بقبہ شیخ محمد اسم اعظم کہ از خواجہ خضر علیہ السلام نقل
 خواجہ ناصر الدین را آنوقت بجز کہ او اسم اعظم را یاد گرفت علم لدنی بمشاد تورات و انجیل و زبور
 و فرقان و صحف انبیاء ہدیاد شد شیخ محمد فرمود باید کہ فقر و فاقہ اختیار کنی کہ آن شیوہ انبیاء و
 اولیاست و سر بہ فقیران محمد مصطفیٰ علیہ السلام فقر سے کہ در خانہ او بود و در خانہ بیج
 پیغمبر سے نبود و جلیران را فقیر بودند و فقر را دوست میداشتند خواجہ ناصر الدین نصیحت بجز
 قبول کرد و خلوت گردید و مشغول بذكر لا اله الا الله شد مدت چہار تہ سال مشغول و ذکر لا اله
 الا الله بود بعد تلہ فاقہ یا چہار فاقہ بسہ لقمہ طعام افطار کردے و چون روئے اہل دنیا دیدے
 تغیرے در روئے او پدید گشتے و گفتے بوسے مردار دنیا و در داغ من رفته ہست حضور سے در
 عبادت نمی یابم و اسے بران درویش باد کہ درویشی گیرید و با اہل دنیا نشیند مشک و انگور
 یکدیگر جمع نشود و اگر جمع شود خاصیت مشک باطل گردد و پرسیدند کہ رسول علیہ الصلوٰۃ
 و السلام از صحبت اہل دنیا محتر ز نشہ ہست شمار چندین احترام کجا بست گفت پیغمبر علیہ السلام
 معصوم بود و او صحبت اغنیاء را سے نہ داشت و ما معصوم نہ ایم گناہگار سے بخود در ماندہ ایم

مار صحبت انصاف مست شیخ محمد اور بعد از خلوت چار گز سال فقر و خلافت پوشانید و بجا
 خود نشانید سیر سیر و ہم در ترقیف خواب قطب الدین مود و وحشتی قدس مندر روح او میر
 و خلیفہ خواب ناصر الدین ابو یوسف چشتی است خواب قطب الدین مود و وحشتی نامدار و عارف
 محرم اسرار و محقق بزرگوار سر قوم سقرین و ابرار بود و در خانقاہ خواب مود و وحشتی ہر کہ ترقی
 ماندے کار بستہ او کشادہ شدے یکے از اولیای خدا گشتے بقرب اللہ پیوستے نقل است
 ہر کہ میرد خواب قطب الدین مود و وحشتی باول روز حجاب ماسوی اللہ را بر انداختے و از
 عرش تا فرش انوار تجلیات در نظرش آمدے ہر یکانے میرد ان خواب صاحب نعمت بودند
 علی بر کمال داشت پیچ حرکتے و سکونے و قوے و فعلے بے رخصت شمع بنود ہر چہ کہے متوجہ
 بحضرت عودت شدے انچہ ہاتف آواز دادے بر ان کار کردے در عصر خواب قطب الدین مود
 بیچو او دیگرے بنود سماع بسیارے شنید بار بار در سماع غائب شدے بعد از ساعتے حاضر آید
 یک مرد صوفی پرسید چہ سرست کہ گاہ گاہ در سماع حضرت مخدوم غائب میشود بعد زمانے
 حاضرے آیند فرمود ترا ہنوز نظر ظاہرست چشم باطن تو روشن نیست بابل سماع در مقام نور
 اسود میرسد کہ بالاتر از مقامے نیست در ان مقام اد چشم ظاہر بنیان غائبے شود
 و او در مقام قرب حاضرست او را جبر محبوب کسے دیگرے بیند مگر آنکہ محبوبان محبوبانند
 گاہ گاہ در حالت سماع چند ان گریستے کہ سیند مبارک تر شدے و گاہ گاہ تبسم کہے درو
 سخ گشتے درویشے سرلین ہر دو حالت ازو پرسید فرمود کہ این از آثار شاہہ جلال و
 جمال است نتیجہ فراق و وصال و دیگر اسرار سماع چند است کہ در تقریر و بیان نیاید خواب
 قطب الدین چون میرد شیخ ناصر الدین چشتی شد فرمود باید کہ فقر و فاقہ اختیار کنی کہ
 کشایش کاروروشی ہمہ از فقرست چند ما کہ فقر بیشتر کشایش کار افزون تر نقل است
 کہ خواب قطب الدین مود و بعد از ارادت ثبوت سال در مجاہدہ بود و بعد از پنج پیش
 روز افطار سیکو و گاہ شیخ ناصر الدین چشتی او را جامعہ خلافت عطا فرمود و گفت کہ شیخ

مودود خرقہ درویشی کسے پوشد کہ اور امح و ذم و قبول و رد و یکسان بود بعد ازان شیخ نام لکھ
 استے کہ از پر خود شیخ محمد چشتی یافته بود مطاکر و بحر و کنوایہ قطب الدین مودود ازان اسم رایا و گرفت
 علم لدنی کشاود شد ہر طے کہ در جان خدا سے تعالیٰ ست بجاصل آمد تورات و انجیل و دیور و فرقان
 بیان فرمود شیخ چہار و ہجہم در تعریف خواجہ حاجی شریف زندنی قدس اللہ روحہ او مرید و خلیفہ
 خواجہ قطب الدین مودود چشتی ست خواجہ حاجی شریف زندنی دائم در خلوت بودے بعد از
 روز بہتہ تلمذ سبزی بے نکل فطاکر دے پس خورد و خواجہ ہر کہ بخوردے مجذوب گشتے نظر او اسے
 نعمت بود ہر کہ نظر کر دے او صاحب نعمت شدے از فوق عرش تا تحت تری بر و کشون گشتے
 و او صد و بت سال عمر داشت از چہار و سالگی تا آخر عمر وضو سے خواجہ جبرہ قضا سے حاجت
 باطل نشدے و دائم در گریہ بودے و بار بار نعرہ زدے و آہ آہ گفٹے و ہوش و بی طاقت گشتے آ
 بر روے او میزدند در ہوش مے آمد پرسیدند کہ چندین گریہ و نعرہ از طبیعت فرمود ہر بار کہ ان
 آیت مرا یاد مے آید کہ وَمَا خَلَقْتُ الْإِنْسَانَ إِلَّا لْعِبَادَةٍ ۚ وَنَسِيتُ ۚ مَهِش و بی طاقت
 میگردد کہ خداوند تعالیٰ ما را بعبادت آفریدہ است تا شب و روز اورا پرستیم و ما ہم
 وزیر مشغول می شویم مے ترسم نہاید کہ فرودا سے قیامت میان و رویشان شمرندہ گردم و گویند
 حاجی شریف دوستی با خدا سے داشت و با خلق ہم میبے داشت این نوع دوستی در میان ما
 صادق و درست نیست اورا در حلقہ عاشقان شستن نہ بند و این چنین کس شایان نیست
 نہ باشد خرقہ کسے پوشد کہ در دل و بحر محبت خدا اورا رسول محبتے و گیر نبود نقل ست کہ چون
 حاجی شریف زندنی مرید شیخ مودود چشتی شد شیخ مودود فرمود اے حاجی قوم زندنی
 از خدا سے عز و جل خواہم کہ در مقام من بنشین و خلق را دست بعت دہی و ہر یک مریدان
 سر قوم درویشان باشند بر و در خلوت نشین خواجہ عہدہ کرد کہ پیر دستگیر در خلوت کشتے نشند
 کہ او مجموع باشد بندہ لائق خلوت نیست شیخ قطب الدین مودود اسے کہ از پر خود یافته بود
 خواجہ حاجی شریف را بیاموزست بچہ کہ او آن اسم رایا گرفت علم لدنی ہر و کشاود شد

بعده فرمود ای حاجی شریف کسے کہ در مقام محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم دو مقام پران مانشینند
او ہرگز جاہل نباشد حق تعالیٰ بر او علم لدنی بکشايد و راہ ہدایت نماید او بدان کار کند بعده فرمود
علیم خواجہ حاجی شریف را پوشانید و خلافت عطا فرمود بجای خود بنشانید و بیعتہای اختیار
فرمود فاقہ و محبت با غلام مساکین انچہ راہ در روش پیر است اورا تلقین کرد و نقل دست چون خواجہ
حاجی شریف زندنی فرمود خلافت پوشید ہاتف آواز داد کہ ای حاجی شریف پوشید ان خرقہ گلشن
باشد اما از نزدیک و مقبول حضرت خود کردیم ہر کہ با تو محبت گیرد اورا نیز مقبول حضرت خود کردیم
سیر پانزدہم در تعریف خواجہ عثمان ہارونی قدس اللہ روحہ او مرید و خلیفہ خواجہ حاجی شریف
زندنی است نقل است کہ خواجہ عثمان ہارونی نیم شب در خانہ خود نشسته بود ہفتاد و نہ نفر از کافران
اتفاق کردند کہ نیم شب بر خواجہ عثمان ہارونی برویم و بگوئیم کہ گرنہ ایم ہر یکے را لعنہ علیہ در
صحنک نوید و ہر یکے طعام چنے و گیر اندیشیدہ آمدند چون ایشان آمدند خواجہ فرمود ای فرزندان
آدم و حوا نبشینید و دستہا بشوئید و گفت بسم اللہ الرحمن الرحیم و دست سوے آسمان کرد و
پہر از طعامہای مختلفہ ہر چنے کہ ایشان اندیشیدہ بودند از غیب میگرفت و پیش ایشان نہاد
کافران میدیدند کہ صحنکما از غیب می آیند چون از خوردن طعام فارغ شدند فرمود نعمت
خداوند تعالیٰ بخورید و ایمان آریہ ایشان گفتند اگر با نجد اور رسول تو ایمان آریم و مسلمان
شویم خداے عز و جل ما را بچو تو گرداند فرمود من بچا رہ در چہ شمار ہستم خداے تعالیٰ قادر است
کہ از من بہزار مرتبہ بلند گرداند ایشان ہمہ بیان آوردند و مسلمان شدند و صحبت پاک حضرت
خواجہ عثمان ہارونی اختیار کردند ہر یکے ولی اللہ گشتند کہ در نظر شان از فوق عرش تا تحت
مکتوف شد خواجہ عثمان ہارونی صاحب ریاضت و مجاہدہ بودند مدت ہفتاد سال و قوی نفس
را آب سیر نہاد و طعام سیر بخورد شب خواب نکرد بعد ستر روز یا چہار روز افطار میکرد و بسبب لقمہ ہفتاد
چہار لقمہ و چہ بیست لقمہ سبب انگشت میخورد و می گفت و اسے بران در ویش کہ شب خواب کند و
روز طعام خورد و خود را در ویش گیرد و خرقہ در ویشان پوشد نقل است کہ خواجہ عثمان ہارونی

مدت ده سال نفس خود را طعام نداد بعد هفت روز مقداری پیری و بدن آب آشامید سوسه گفت
 ائقی مارا از دست نفس بران نفس بر من غالب می آید از من آب بنجو ابر پیری بدن اورا آب
 سید هم و خواجہ عثمان بارونی در سماع بسیار گریسته و گاہے زرد شد سوسه آب دید و خشک گشت
 و خون در اندام مبارک نماند سوسه نعره بلند میزد و در رقص آمد نقل است که خلیفہ وقت در
 خانوادہ سہرورد مرید بود سماع را منع کرد چنانی را بر خواجہ فرستاد و گفت کہ خواجہ جنید از سماع تو بہ
 کردہ است اگر سماع نیک بود سوسه خواجہ جنید از سماع توبہ نکرد سوسه گفت کہ خواجہ جنید ہفت سالہ بود
 کہ بیایہ اجتہاد رسید او توبہ کرد پس را نیز شاید کہ از سماع توبہ کنیم و گرد سماع نکردیم ہر کہ از سماع باز نماند
 او را بر دار کنند و قوالان را بکشند خواجہ عثمان بارونی گفت سماع سرست از اسرار میان بندہ و
 سونی اگر از سماع توبہ کنیم نہ بکار نشویم نیک را بد گفته باشیم و از پیر سوسه پیران باز ما توبہ از
 سماع نخواہیم کرد و در مجلس علما حاضر شویم پس ہم کہ علما سماع را قبول کنند یا نکنند خلیفہ خجابت فرستاد
 کہ بیایند خواجہ استخارہ کرد و روان شد در مجلس علما حاضر آمد علما بجز دکر سوسه خواجہ عثمان
 بارونی دیدند ہمیت خوردند و علم فراموش کردند حروف تعجبی ہم یاد نماند ہر یکے در پای خواجہ
 افتادند و فریاد برآوردند کہ سماع مرثما را ما ہست کہ اہل اللہ ہستند خواجہ عثمان گفت در عصر
 کہ خواجہ جنید توبہ از سماع کرد گفت کہ سماع مرا ہل سماع را حرام است آنوقت کہ خواجہ ناصر الدین
 در حشمت بود گفت اگر جنید در حشمت بود سوسه و یا ناصر الدین در بغداد بود سوسه جنید توبہ از سماع
 نکرد و کس پیران ما توبہ نکردند و ہر یکے سماع شنیدند توبہ جنید بر حاجت نیست بہ علما سرسپای
 خواجہ نہادند و گفتند ما ہر ہمہ بندہ پس روان شمایم ہر را ہے کہ شما دارید ہاں مطلوب ہست
 خواجہ بکرم و لطف بران علما نظر کرد ہر یکے اہل اللہ شدند و ابواب علم کہ فی بر الشیخان کشادہ
 شد ترک دنیا و اہل دنیا گرفتند و خلوت اختیار کردند خلیفہ چون این برہان بدید گفت خواجہ
 را بگو سید کہ پس سوسه پیران خود سماع نشنود ما پس سوسه پیران خود توبہ کردیم خواجہ در غایب
 آمد قوالان را طلب کرد و سماع در دادند یک ہفتہ شب را و خواجہ با صوفیان سماع شنید

خلیفہ خبر یافت گفت من خواجہ عثمان بارونی را رضا دادیم کہ سماع بشنود و دیگرے راچہ اندازہ دہی نہ ہو
 بود کہ سماع بشنود و خلیفہ تو الا ان را طلب کرد و گفت اگر شما پیش کے سرود بگوئید شمارا بردار کنیم و بکچہ
 را و طیفہ از بیت المال معین کرد و خواجہ مریدان خود را گفت کہ شعار و غزلیات بنجات خوب بخوانید
 خواجہ عثمان بارونی بہ آواز غزلیات سماع سے شنید و غرہ میزد و تو واجد نمید و مریدان گفتند خدا و
 چاشما سماع از ہر نامہ نیکند خواجہ گفت دوست من نام او محمد است و لقب او قاضی حمید الدین ناگوری
 در علم طریقت و معرفت را سخست سماع را او بنا کند و آن مرد سہروردیست متبع سماع از سہروردیہ
 است و بنام از سہروردیان باشد و ایشان قدر شہتیاں بدانند و ذکر سماع قاضی حمید الدین
 ناگوری و میان ذکر خواجہ قطب الدین کاکی کردہ خواجہ شد ان شاکر اللہ تعالیٰ خواجہ عثمان ہارک
 عمر بسیار داشت و بسیار سفر کردہ بود چون بحضرت خواجہ حاجی شریف زندنی رسید گفت بندہ عثمان
 میخواید کہ در سلک مریدان آید خواجہ حاجی شریف قبول کرد و کلاہ چہار ترکی عطا فرمود
 و مقرر اضرائند و فرمودند کہ محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم کلاہ چہار ترکی دانستہ اند و جملہ جہان
 بحسبت خدا بگذشتہ فقر و فاقہ اختیار کردہ اند و با فقیران و غریبان محبت و زیدہ پس کے کہ
 کلاہ چہار ترکی بر سر نہد باید کہ متابعت محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم کند ہر را از خود بہتر داند
 و ہر کہ بکمر کند و فوقیت نماید در ویش نیست نفس پرست است ابغیریت بکلاہ طہل الطریق است
 لائق خرقہ و مشایخ نیست و زودست اہل نعمت نیست بے نعمت است چہر ان از و حویزار اندکیاں
 در ویشی او را حسرت او را نند کہ خرقہ پوشد و کلاہ چہار ترکی بر سر نہد و مرید بگوید خواجہ عثمان
 بارونی نصیحت پیر قبول کرد و در خلوت نشست و بکرا لہ الا اللہ مشغول شد بعد از شہل
 خواجہ حاجی شریف خرقہ گلیم پوشانید و فرمود ای عثمان ترا بحضرت آفریدہ کار گذرانید مہینہ
 افتادی خواجہ حاجی شریف اسم علم کہ از پیر خود یافتہ بود خواجہ عثمان را آموخت علم نعمت
 و اسرار و موزات شریعت و طریقت و حقیقت برو مکشوف گشت نقل است کہ چون خواجہ
 عثمان بارونی نماز گزار دے ہاتف آواز دادے کہ مانا ترا پسندیدیم بخواہ چہ میخوای خواجہ

مشایخ کبار حاضر بودند خواجہ عثمان فرمود ای معین الدین دو گاہ نماز بگذر مستقبل قبلہ نشین
خواجہ معین الدین چہنان کرد باذ فرمود کہ روئے سوئے آسمان کن اوروئے سوئے آسمان
کرد بعد ازان دست گرفتہ گفت کہ ترا بچہ اسے رسانیدم بعدہ کلاہ ارادت بر سر خواجہ معین الدین
نہاد و گلیلم خاصہ عطا کرد و فرمود ای معین الدین ہزار بار سورہ اخلاص بخوان او ہزار بار
سورہ اخلاص بخوانہ بعد ازان فرمود در خانوادہ ما یک شباروز مجاہدہ است یک شباروز مشغول
باش خواجہ معین الدین یک شباروز سے مشغول بود کہ حجاب از نظر برداشتن شد و بمقام شاہد رسید
انگاہ خواجہ اور اخلافت عطا فرمود و بجای خود بنشانہ و ہر چہ راہ و روش پیران ست اور امین
کرد بعد ازان دست گرفتہ گفت آئی معین الدین را قبول کن و مقرب حضرت خود گردان و آن
برآمد ای معین الدین تو مقبول حضرت مائی نام تو در دفتر محبوبان ثبت کردم و سر قوم مشایخ
گردانیدم مدت سبست سال در خدمت خواجہ عثمان بارونی ملازم ماند حافظ کلام ربانی بود
ہر روز یک ختم و ہر شب یک ختم میگرد و ہر باکہ ختم قرآن مرتب شدے با تلف آواز دادے کہ ما ختم تو
قبول کردیم خواجہ قطب الدین بختیار کاکی قدس اللہ روحہ منو لیسید کہ در مجلس شریف خواجہ معین الدین
شیخ الشیوخ شیخ شہاب الدین سہروردی و شیخ احمد کرمانی و شیخ محمد صفہانی و مولانا بہاء الدین
بخاری و مولانا احمد بغدادی و خواجہ اجل بھری و شیخ سیف الدین باخریزی و شیخ احمد محمد
چشتی و شیخ جلال الدین تبریزی و شیخ برہان الدین چشتی و شیخ محمد احمد صفہانی و شیخ او
کرمانی و شیخ احمد واجد و شیخ برہان الدین غزنوی و خواجہ سلیمان عبدالرحمن و مشایخ بغداد
و مشایخ کبار از جوانب و اطراف بحبت پاسے بوس خواجہ معین الدین حاضر میشدند و ہر یکے
از ایشان فائدہ میگردند سیر بہت ہم در تعریف خواجہ قطب الدین بختیار کاکی قدس اللہ روحہ
آوردید و خلیفہ خواجہ معین الدین چشتی است نقل است کہ نظر میران خواجہ قطب الدین کسیر
نعمت بود ہر کہ نظرہ نظر میران خواجہ شدے در زمان ولی اللہ گشتے خواجہ قطب الدین بختیار
سعید از شکم مادر متولد شد تا در خواجہ میگوید کہ خواجہ قطب الدین در شکم من بود ہر نیم شب مقل شکم

پیشانیان کرده اند قاضی حمید الدین بتلا سے سماع شدہ خضر گفت کہ قوالان را از جانی پید کنی
 تا سماع بشنومیم خواہم نظر گفت چون خواہم جنید از سماع توبہ کرد و برست حق پیوست از ان روز
 باز در بغداد سماع منع کردند ہر کہ سماع بشنود او را برادر کنند و قوالان را کہ بشنود اما در حشمت بعد از
 جنید بغدادی و خواہم ناصر الدین ہشتی و خواہم قطب الدین مودود و سماع شنیدہ اند و خواہم شاما
 ہارونی ہم شنیدہ است قاضی حمید الدین ہفت غلام خوش الحان ادباز از غریہ و ایشان را غزلہا
 خود تعلیم کرد آن غلامان غزلہا بصوت خوش بلند میخواندند و قاضی حمید الدین سماع می شنید
 و رقص میکرد و مفتیان آنوقت کہ دانشمند بودند مدعی شدند و گفتند سماع ممنوع است جنید بغدادی
 توبہ از سماع کردہ است قاضی حمید الدین گفت جنید سماع شنیدہ است و بزرگان کہ در عصر جنید
 بودند ہمہ سماع شنیدہ اند لفقہ الاخوان جنید توبہ کرد و توبہ جنید بر حاجت نیست و جنید خود
 فتویٰ برابر حاجت سماع دادہ است چون او را پرسیدند مَا تَقُولُ فِي السَّمَاعِ گفت كُلُّ مَا يَجْمَعُ الْعُلَمَاءُ
 بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ فَهُوَ مَنَّا ^{چون دانشمندان دیدند کہ قاضی حمید الدین آشفہ سماع است سماع} پس آن ساعت ^{چون آن ساعت} ^{چون آن ساعت}
 بحکم وایت از سر بنا خواہد کرد گفتند کہ در دہلی قلت علم است و درین شهر اسلامے جدید است
 شمارا در بغدادے باید رفت قاضی حمید الدین در بغداد رفت و در بغداد سفہد مرد دانشمند
 اہل فتویٰ بودند قاضی حمید الدین را در بغداد مرید سے بود صاحب مال و منال و خانہ و
 فرود آمدند حجرہ بود بہتہ پرسیدند کہ درین حجرہ چه چیز است گفت دوستے نامی کہ نو میواز
 بخوف کشتن درین حجرہ نہان کردہ ایم قاضی حمید الدین خوشحال شد و گفت اگر برادر من شریفیہ
 سماع ہستم آن نووازا از حجرہ بکش و بگو کہ نووازا از محمد جنید دوستے سال گذشتہ بود کہ
 کیسے در بغداد سماع نمی شنید نامی از حجرہ بیرون آمد و نوواخت قاضی حمید الدین را سماع
 در گرفت قاضی شہر را و مفتیان را خبر شد قاضی اعلام فرستاد کہ آن مرد را کہ سماع میشوند حاضر
 کنید کس قاضی چون آمد و حالت قاضی حمید الدین را معاینہ کرد و قسم زبان را نہ کہ این مرد
 سماع بنا خواہد کرد چون قاضی حمید الدین را حالت فرو شد با کس قاضی گفت اگر عجز برود

و با قاضی بگو کہ فرد آنحضرت ^{علیہ السلام} و علما را حاضر آری محمد الدین ہم حاضر خواہد شد اگر محمد الدین اہل
 سماع باشد سماع بشنود و اگر نہ چندین کسان را کہ بردار کردید محمد الدین را ہم بردار کنید کہ قاضی
 باز گفت و این ماجرا باز گفت ایشان قبول کردند چون قاضی و علما و مفتیان و اکابر و صد و
 ہر ہمہ حاضر شدند مفتیان پرسیدند کہ تو سماع میشنوی و باز این فتنہ فرو نشاندہ را از سر نہا میکنی
 قاضی محمد الدین جواب داد کہ آری من سماع میشنوم و سماع را سماع میگویم بر دایت حکما ملاحظہ
 و بر قول امام عظیم ^ع حرم است تشنہ را در غلبہ تشنگی چون آب نہا بہ سماع است و اگر بخور دایم شود و خود را
 ہلاک کردہ باشد و در شرع ہلاکت نفس نیامدہ است همچنین سماع بر قول امام عظیم ^ع بر خان را و در وند
 سماع باشد و بیدردان و نفس پروران را حرام بود و بر قول امام شافعی اگر یکے براسے دفع خون
 باطن سماع میشنود سماع است و اہل را خود ہر یکے سماع گفتہ اند چہ بر قول امام عظیم ^ع چہ بر قول امام
 شافعی رحمہما اللہ تعالیٰ مفتیان چون این کلمات شنیدند گفتند یا قاضی محمد الدین ہر چہ
 شما فرمودید ہمہ او کتب معتبرہ است اما ما یک برمان بنامیہ تا ما بدانیم کہ شما در مند یکہ در شما
 بے سرو و شغافے پذیرد قاضی محمد الدین گفت مزا میرا حاضر کنید قصداً در خانہ مرید قاضی
 محمد الدین ہفتاد و دو مزا میر بود ہر چہ را حاضر آوردند قاضی محمد الدین گفت ای مزا میر
 اگر مرض مابے نو اسے شہا بنمیشود پس بے سازندہ در ساز در آید ہر چہ در ساز و نو آمدند کل
 حاضران مجلس از علما و مفتیان و قضات را حالت گرفت و برقص درآمدند و قاضی محمد الدین
 گفت شما مے گفتید کہ سماع حرام است اکنون دیدید اسرار سماع را و معاینہ کردید مرض در وند از
 ہر یک علما و مفتیان فتوی دادند کہ مباح لایلہ و بران کتبہ کردند انعرض درین سیر تعریف خوا
 قطب الدین بختیارست قدس اللہ روحہ نقل است کہ خواجہ معین الدین چشتی رسول علیہ
 الصلوٰۃ والسلام را چہل روز متواتر در خواب دید و اوج مشائخ ہمراہ پیغامبر علیہ الصلوٰۃ
 والسلام بودند فرمود کہ ای معین الدین قطب الدین بختیار کاکی دوست خدا است و اوست
 خلافت بدہ و خرقہ گلیم پوشان و شبے حضرت ذوالجلال را در خواب فی سہ سوہ کا و معین الدین

قطب الدین بختیار را خرقه گلیم طاکن و خلافت بد که او دوست من و دوست محمد مصطفی است
صلی الله علیه و سلم تنویر خواجہ قطب الدین نوجوان بود و مختار بین در پشت که خواجہ معین الدین
خرقه پوشانید و علفه خود گردانید و فرمود که در دہلی برو که ما را سرور بہ شایخ گردانیدیم و از خدا
تعالی خواستیم کہ ہمہ درویشان ترا دوست دارند و پیش تو با ادب باشند و از تو نفع گیرند خواجہ چون
در دہلی رسید در آن مدت ہفتہ سالہ بود قاضی حمید الدین در خواب دید کہ آفتاب در دہلی رسید
است و در خانہ قاضی حمید الدین ناگوری فرو آمد ہست چون قاضی حمید الدین بیدار شد
خواب ما بایاران گفتند و تعبیر کردند کہ آفتاب روشنی بخش جہان است اگر آفتاب نباشد جہان تاریک
گردد و درین شہر درویشی پر نعمت و باکراست رسید ہست کہ فیض بخشی او در اقصاء عالم همچو نور
آفتاب است در آفاق و آن درویش در خانہ حمید الدین خواہ آمد و ساکن خواہ شد گفت
و انکم کان درویش پر نعمت و باکراست خواجہ قطب الدین بختیار است کہ در و مانع من بوی محبت
خواجہ قطب الدین میرسد چون خواجہ در دہلی رسیدند در خانہ کاک پڑ فرو آمدند و مزد و دوی
اختیار کردند آیام قحط بود چندین آرد از سرکار پادشاہ این کاک پڑ آمد تا کاک پڑ و کاک پڑ کا
را در تنورا انداخت و خود در خواب رفت جلد کاکما سوخته شد بفرمان پادشاہ کاک پڑ را دست در گلو
کرد و بہ سختی و شدت کشیدند کہ در آیام قحط چندین مادہ را صنایع کردی خواجہ گفت ای برادر
این کاک را بگذارد کہ من کاکما سے شمارا درست کردہ بہ ہم بفرمودہ خواجہ کاک را بگذاشتند
کہ کاکما سے ما را است کردہ بدہ خواجہ کل کاکما را و تنورا انداخت چون از تنور کشیدند جلد کاکما
سپید و خوب شد ہمہ ملک را خبر شد بلاقات خواجہ قطب الدین آمد خواجہ گفت ای عزیز من بیچارہ
در کہ ام عرض ہستم کہ تو محبت ملاقات من آمدی ملک گفت ای خواجہ تو سرور ہمہ درویشان
ہستی خواجہ گفت چون ترا بر من اعتماد است از خدا خواستیم کہ محبت دنیا از دل تو سر و شود و تو
یکے از درویشان صاحب نعمت باشی ہمین کہ خواجہ این سخن فرمود محبت دنیا از دل ملک
سر و شد و یکے از اولیاء اللہ گشت نظرش از محوش بہ تحت الثری رسید خواجہ قطب الدین را کہ کاک

سیکونید ازین جهت میگویند و چون خواجہ کا کہانت سوخته را راست کرد و مردمان گروه گرفتاری
 ملاقات خواجہ سے آمدند خواجہ از دکان کاکی گریخت و در خانه قاضی حمید الدین ناگوری رفت
 قاضی خواجہ را در کنار گرفت و خوش شد و گفت که مشتاق القابو دم چند روز شد که بشام جان
 بوسے محبت شما میرسد و قاضی قوالان را حاضر کرد و سماع در دادند خواجہ را سماع در گرفت خلق
 انبوه حاضر شد ند چون سماع را فرود داشت کردند قاضی حمید الدین با خواجہ گفت خلق را طعام
 ہم باید داد خواجہ هر دو آستین خود را افشانید پیش هر یکے آن مقداری خلق که حاضر بودند دوگان
 دوگان کاک گرم با حلوا ہم پیدا آمد خلق معتقد تر گشتند و دلانا سوچ جابریگفتند که شربت ہم
 سے باید قیم سیر شکر کسے براسے قاضی حمید الدین آورده بود قاضی آن شکر را در میان برقی انداخت
 و بہت قند آب بر ریخت و گفت ہر یک بغراغ و خوشی بسیار میدہزار در ہزار خلق شربت ہر دو
 خود خوردند و بہت قند در بریق باقی بود نقل است کہ چون سلطان شہاب الدین فوت شد
 سلطان شمس الدین بجاسے او پادشاہت ستہ بہت ملاقات خواجہ قطب الدین و قاضی حمید الدین
 آمد قاضی حمید الدین فرمود او شمس الدین باید کہ با فقیران و غریبان و سکینان و درویشان
 نیکو باشی و با خلق نیکوئی کنی و رعیت را پروری ہر کہ رعیت را پرورد و با خلق نیکوئی کنی خدا کی
 او را در دنیا دیر بدارد و جملہ عدا سے او را دفع گرداند سلطان شمس الدین قبول کرد و نقل است
 کہ روز سے قاضی سادہ و قاضی عماد کہ دانشمندان بودند در مجلس سماع حاضر شدند قاضی
 حمید الدین سماع میکرد و خواجہ قطب الدین در حلقہ سماع دست بستہ ایستادہ بودند آن ہر دو
 دانشمند گفتند ہم تو را شاید کہ در مجلس سماع حاضر آید خواجہ قطب الدین تبسم کرد و ہر دو
 دست خود را بر روی خود فرود آورد و رفتی احوال محاسن برآمد قاضی سادہ و قاضی عماد
 متعجب شدند کہ این چه کرامت و چہ ولایت و نعمت است کہ خواجہ قطب الدین مارا نمود ہر دو
 بر سلطان شمس الدین آمدند و قصہ برآمدن رئیس خواجہ قطب الدین بر سلطان باز نمودند
 سلطان شمس الدین معتقد گشت و گفت قاضی حمید الدین خواجہ قطب الدین را سماع

سلطان شمس الدین پادشاہت ستہ بہت ملاقات خواجہ قطب الدین و قاضی حمید الدین

ایشان را هیچ گویند نقل است که خواهر زاده سلطان شمس الدین شیخ سعد الدین مغولی ملک
بود و معظم سلطان شمس الدین پسر خود کرده پرورده بود پیش قاضی حمید الدین با او ملک را دوگی
آمد و گفت بنده میخواهد که در ملک مردان مسلک گردد قاضی حمید الدین گفت ما در ویشم شما
ملک زاده اهل دولتیید ما را با شما مناسبتی نیست باز گردید کسانیکه ملک را دوست میدادند مرد
ایشان شوید اونی الحال باز گشت بعد ساعتی تنها با یک غلام در خانه قاضی آمد که مردی شود قاضی
حمید الدین فرمود هنوز از تو بوسه دنیا می آید شیخ سعد الدین مغولی باز گشت بعد ساعتی پیاده
گلدسته بردست کرده در خانه قاضی حمید الدین آمد قاضی فرمود ای سعد الدین تو مرد نیک بختی
بیا بوقت خوب رسیدی ای سعد الدین دست پر دست من بدار و هفت بار سوره اخلاص بخوان
و سوسه زمین بنگر نظرش تا تحت اثری رسید باز فرمود که هفت بار اخلاص بخوان و سوسه
آسمان نظر کن نظرش تا فوق العرش رسید قاضی حمید الدین فرمود امرار و زهدین قدر است
ان شاء الله تعالی بمقام مطلوب خواهی رسید بعد ازان کلاه بر سر سعد الدین نهاد و گلیم هفت
پیونمی عطا فرمود شیخ سعد الدین چون گلیم قاضی حمید الدین در بر کرد و لاش از دنیا سرودند
و بدرجه درویشی رسید سلطان شمس الدین را خبر شد که خواهر زاده مرد قاضی حمید الدین را گوی
شده است باد بدین پادشاهی پیش قاضی حمید الدین و خواجه قطب الدین آمد قاضی و خواجه
هر دو وضو کرده تحیت وضو میگذاشتند چون سلطان شمس الدین قدم پوس کرد و بحسن ادب
نشست گفت بنده گرنه هست قاضی حمید الدین خادم را گفت طعام اگر موجود است بیا
سلطان گفت بنده را طعامی از غیب بدید قاضی تبسم کرد و با خواجه قطب الدین گفت که
سلطان را طعامی از غیب بدید خواجه قطب الدین دست در آستین کرد و دو کاک گریخت
کشید و بردست سلطان شمس الدین داد حضرت قاضی جاسک و وضو کرده بودند ازان جا پیش
بر گرفت حلوا شد پادشاه را داد و بعد ازان قاضی شیخ سعد الدین را گفت که برگ باید داد
شیخ سعد الدین دست درون آستین کرد و برگ مرتب با سپیدی درنگ و سپیدی بردست

عاطفه بنده درین مجلس گرامی است

سلطان داد و آن بزرگ از عالم غیب بود سلطان شمس الدین گفت من بگم که گاه شما هم اگر
 کل لشکر کاک حلاوت قبول یابند خوب باشد خواهی گرفت بگو بالشکر خود دستها آسمان کنند
 بنموده سلطان همه لشکر دستها سوی آسمان کردند خواهی قطب الدین هر دو آستین خود را نشان
 بردست هر یک دوگان کاک سید و از آن فلیش حلاوت شد شیخ سعد الدین تنبولی نیز دستهای
 خود را نشان بردست هر یک بزرگ تنبول مرتب با سپاری و کات و چون آمد شیخ سعد الدین را که
 تنبولی میگویند ازین وجه میگویند سلطان کلاه زرین از سرفرو آورد و گفت بنده شمس الدین
 میخواهد که مرید قاضی حمید الدین شود قاضی فرمود که حمید الدین باز گیر نیست که بازی نماید
 خلق را متعقد گرداند اگر ترا اعتقاد برین بود چندین آرایش بنیکر می سلطان الحاح بسیار کرد
 که بنده گناهی که کرد عفو فرماید حضرت قاضی سلطان را مرید نگرفت سلطان بدست شاه
 خدمت درویشان خانقاه کرد اما قاضی حمید الدین او را بر میدی قبول فرمود آنگاه خواه
 قطب الدین سلطان شمس الدین را مرید گرفت اگر از تعریف و مناقب خواهی قطب الدین
 کسی امکان ندارد که در وقت حلت خواهی نقل کرده اند که در دس در خانقاه قاضی
 حمید الدین سماع بود و مشایخ کبار و علمای نامدار حاضر بودند و الا ان این بیت میگفتند
 بیت کنگان خیر تسلیم را به هزان ادغیب چای دیگر است این بیت خواهی قطب الدین را
 در گرفت مستعد خواهی است تا نعره زند قاضی حمید الدین دهن خواهی گرفت و گفت میخواهی که
 جهانی را بسوزی خواهی دهن بر بست تمام وجود خواهی سوخته شد چهارم ماه ربیع الاول بود
 و شنبه وقت چاشت بود و وقت پیشین شمس الدین شمس الدین خواهی قطب الدین جان حق
 تسلیم کرد و از در افنا بدار قمار حلت فرمود در وفات نامه خواهی قطب الدین از قاضی حمید الدین
 منقول است که فرمود دیدم که منکر و نکیر آمدند و حسن ادب نشنیدند بهرین میان دو فرشته
 دیگر رسیدند سلام حق بخوانی قطب الدین رسانیدند و کاغذی بخط می نوشت کشیدند و بخوانی
 قطب الدین دادند و در آن کاغذ نوشته بودند ای قطب الدین من از تو خوشنودم و از برکت تو

ترجمه کرامت آسمان تذکره بکیت اتصال عمده ارباب فضل و کمال زبده صحاب
وجود و حال قطب القطب البدر العینی حضرت مصطفی این کتاب حقه الله علیه
واسعه فی کل باب که از تالیفات معتبره خصوصاً از نسخه نادره موسوم بآثر الکرام
تالیف بگلکرام مصنفه علامه نامی میر غلام علی آزاد بگلکرامی قدس سره السامی نوشته

محقق مبدا که مصنف این کتاب سبع سنابل حضرت شیخ کامل عارف و مهمل میر عبد الواحد بن
سید ابراهیم بن سید قطب الدین بن سید مایه و بن سید شاه بد با قدس الله سره است که قطب فلک
ولایت و مرکز دایره هدایت صاحب یات ظاهره و کرامات مایه بود و از اجداد ایشان سید مایه و
تعلق حکومت از بگلکرام بقصبه سره رفت و در اینجا رحل اقامت افکند سره مع سبب و چهار موضع از
پادشاه وقت در انعام نشان مقرر شد بعد از آنکه باز میند اران آنجا می رفت و داد و مقابله و میان
آمد سید بعضی اولاد خود و شربت شهادت چشید و مرقد او در قصبه سره است و کثرت مایه و متصل سره
و آثار قلعه بنابر کرده سید و اینجا باقیست بقیه اولاد او با دیگر متعلقان در قصبه سره و مکان گویا
در آمده سکونت گرفتند و اینجا هم پسر اقامت افشردن نتوانستند تا چار ادا اینجا بر آمده در قصبه
که از بگلکرام چپا کرده است بار اقامت کشادند یکی از افتاد مایه و تحصیل علم پر و خشت بعد فراغ
تحصیل سند منصب قضای قصبه باطری از پادشاه وقت حاصل کرد سید مایه و سه پسر گذاشته
فوت نمود و از آنجمله دو پسر که بتدریس منصب قضای قصبه باطری رفته و در اینجا خشت اقامت انداخته
و در عهد اکبر پادشاه تمام قصبه باطری در انعام نشان شد میر عبد الواحد از اولاد پسر سوم است که
در قصبه ساکنی ماند و که فدائی صاحب الا نشان با سید محمود صغریه علای بن فقیه از اتفاق افتاد و تا باین
که با فرزند خود داشت فرمود فلان مرد در بگلکرام طلبیده و در وطن آبای گرام تشریف آورده اول
در محله میدان پوره قریب خان سید محمود ساکن شد بعد چندی بر کنار آبگیر سلیمه رفته قدم نهاد

افسر و حق تعالی در درایت و غیر و برکت پدید آورد و از اولاد او در آن محل بکثرت زیاد محله
 غلطی معمور شد و از ائمه صیحت خدمت شاه صفی الدین بن شیخ علیم الدین سانی پوری بجا آورد
 و مورد التفات خاص گردید و شاه صفی از او اکابر طایفه سید الدین غیر آباد است و ایشان در
 خلافت از محمد و شاه مینا پوشید و میرزا محمد سالک بود که شیخ صفی ازین عالم جلالت فرمود و بعد از آن
 شیخ خدمت شیخ حسین سکندر پیوست و تربیت های فراوان یافت چنانچه خود در رسائل گوید که این
 فقیر مرید محمد و شیخ صفی است و خلافت از محمد و شیخ حسین ملایر و محمد و شیخ حسین را با پدر این فقیر
 آداد الله و محبت تمام میان یکدیگر اختصاص کلی بود و پدر فقیر نیز خلیفه شیخ صفی بود و برین سبب
 این فقیر مرجع بخود و شیخ حسین نمود و محمد و شیخ حسین نیز مناصب و نواز شاهی فراوان داشتند
 که یازدهم است و هجده خلافت نیز پوشانیدند اگر چه فقیر الی اوقات این جامه نبود اما شکر از او نگاه
 باری تعالی میکنم که پیوند بیت ایشان دارم و عهد من با همه شیخین و بهنان است خدا را
 ما همه بنده و این قوم خداوندانند و انتی و شیخ عبدالقادر بدایونی در منتخب التواریخ ص ۱۰۱
 که شیخ عبدالواحد بلگرامی بسیار صاحب فضائل و کمالات و ریاضت و عبادت است و اخلاق
 سنی و صفات رضیه میدارد و مشرب او عالی است پیشتر ازین یکصد سال نقش و صورت بکند
 می بست و میگفت و حال خود را درین ایام خود را از همه گذرانیده و مشرب بر نو ته الاطرح
 معتقاد نوشته و همچنین در اصطلاحات صوفیه نیز رسائل نوشته سبع سنابل نام و میزان و دیگر
 تصانیف را تالیف کرده و اگر چه مرید بجای دیگر است اما بهره تمام از شیخ حسین سکندر را یافته و بر
 او بلگرام محبت عرس شیخ می آید اکنون که منصف بصر پیدا کرده بود و بلند برای عرس غیرت
 و در قنوج وطن میداشت و در سال نه صد و هشتاد و هفت که فقیر از کشتو بلگرام رسید و بخت
 آمد و آن ملاقات اول بار بود که هر یک در دست و این همه گلهای عشق است و محمد و
 شیخ عبداللہ بدایونی نیز اتفاقا چون رجال انجیب ادبایون چنانجا تشریف آوردند و بخت
 که اگر شب قدر و یافتم با شرم آن شب خواب بود و میرزا طبع نظر بلند دارد انتی بعبارة منتخب التواریخ

عاشق شیخ حسین است از همه و از شیخ که از او فراموش است

[illegible]

علامہ ولید بن یحییٰ سیفی قزوینی در خلافت النعمان آورده کہ میر عبد الواحد از اکابر سادات
 قنوج است خالی از نشہ فقر و درویشی نیست و سلیقہ فقر خوب میدارد و شیخ محمد قنوجی مدد کرد
 در کتاب گلزار ابرار نوشته کہ سید عبد الواحد بن سید ابراہیم قنوجی قدماوند مجاہد و مشاہد صاحب
 صحبت مال و قال برنو بہتہ الارواح سید حسین شہرے لائق و متین نوشته فرادان توجہ تامل
 بکار برده و جمیع مقاصد عبارات استوجہ حقیقت گردانیدہ است انتہی کلامہ پوشیدہ نہاد
 کہ حضرت سید در قنوج کدخدہ شدہ چندے دران شہر اقامت داشت بنا بران درین ہر دو کتاب
 اورا قنوجی نوشته اند و اقامت او در قنوج از کلام شیخ عبدالقادر بدایونی ہم مستفاد میشود و آن
 جملہ تصانیف میر عبد الواحد حقائق ہندی و شرح قصہ چارہ را در و حل شبہات و شرح مصطلحات
 دیوان خواجہ حافظ شیرازیست و اشہر تصانیف اوسیع سنابل است کہ در سلوک و عقائد نوشته
 آفتی در شہر رمضان المبارک سنہ ۱۰۳۰ ہجری و یکصد و یکم زمر مولف اوراق در دار الخلفۃ
 شاہجہان آباد شاہ کلیم اللہ حبشی قدس سرہ راز یارت کرد و ذکر میر عبد الواحد حبشی ہمیان
 آمد شیخ مسطور مناقب و آثار میر قروم تادیر بیان نمود و فرمود شبے در مدینہ منورہ پہاؤ بہتر
 خواب گذاشتم در واقعہ دیدم کہ من و سید صبغۃ اللہ بروجی معاً در مجلس قدس حضرت برائت
 صلی اللہ علیہ وسلم باریاب شدیم حجے از صحابہ کرام و اولیائے عظام حاضر اند درینہا شخصے
 است کہ آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم با ولب تبسم شیرین کردہ عرفان میزنند و التفات ہا در
 تمام میدارند چون مجلس آخر شد از سید صبغۃ اللہ تنفسا کردم کہ این شخص کیست کہ حضرت
 صلی اللہ علیہ وسلم با و التفات باین مرتبہ دارند گفت میر عبد الواحد بلکہ نیست و باعث حرہ
 احترام او نیست کہ اسیع سنابل تصنیف او در جناب رسالتا مقبول افتاد حضرت میر در
 سیع سنابل میگوید کہ روزی ابو بکر صدیق رضی اللہ تعالی عنہ جملہ اموال خود را در راہ خدا
 تعالی تصدق نمود و رسول خدا از او پرسید مَا خَلَفْتَ لِغَنَائِكَ فَقَالَ اللَّهُ وَ رَسُولُ اللَّهِ
 ببرکت من علیہ السلام در رسید گفت یا رسول اللہ خدا سے تعالیٰ ست چوں از ابو بکر

که من تنها بسپارم و دم که با نام من نام رسول را ذکر کردی سبحان الله و بحمد و کبریا این کلام
 منقول است و این چه مرتبه و قربت است که حق سبحانه تعالی برگزین نام رسول خود بنام خویش
 غیرت سے برد و انشما و بیشماره این انچه بنام کرکیک این ضعیف رسیده بیان سے کند
 که سر خطاب بر ابو بکر رضی الله عنه است که پای معرفت تو بجای رسیده است که رسول ما را از من جدا
 و نبی زیراکه او را محسوب و ماور و ثابت پس چرا رسول را جدا ذکر کردی که گفته اند او عرض
 تافرش محمد را اعلام چون حق تعالی شد محمد کلام و نیز بنام برسد که ابو بکر رضی الله عنه جواب بر قدر
 مقام میال و اهل بیت خود گفته نه بر وفق مقام خود چرا رسول خدا صلی الله علیه و سلم از ما خلافت
 لعبداللہ پرسیده بود و اگر ما خلافت لانتضیک پرسیده جواب از مقام معرفت خود و او که
 یعنی الله و سند گفته و نیز در سبع سنابل میگوید که از یاران مولف شیخ نظام نام داشت
 و خضر علی و تعلیم میکرد و خضر او در غایت جمال بود و جوانی را نظر بر جمال آن افتاد و شیفته او شد
 و حال نامرادی و در و مندی خود شیخ نظام باز نمود و شیخ نظام گفت تو با من هر روز در اینجا بیا
 که او را تعلیم میکنم و تو آنجا بنشین و او را بگو بدی ابرابرین گذشت روزی آن جوان در نزد
 با شیخ نظام آسبته گفت که این خضر را بگوئید که قدی آب بمن ده شیخ نظام و خضر را بگفت که قح
 آب خوردن بیار خسته قح آب آورد و گفت که بدست این جوان بده و خضر قح آب پیش
 جوان برد و جوان آن قح آب از دست او گرفت و جان بجان آفرین سپرد و از نو و زخمها
 او شرح کافیه ابن حاجب است بطور حقائق تا بحرف غیر منصرف و درین مقام نیز سے از
 ادامل آن انچه بطریق اختصار ایراد میرد و الله کے لیے قلفظ او کلمه توحید محفوظه
 التبتنا و محفوظه بقولنا و محفوظه بجا اطمینان کلمه توحید در مرتبه اقرار بر زبانها محفوظه
 است و در مرتبه تصدیق در دلها محفوظه است و در مرتبه اعمال و احوال بها اطمینانها
 چنان محفوظ است که هر بن موسی و ذوق و شوق ما از این محفوظ است مصنف رحمه الله
 اکتفا به که مرتبه اقرار کرد و دو سطوح محذوف خود گذشت بیکم آنکه حکم کردن بر اسلام و

مودود خرقہ درویشی کسے پوشد کہ اور امح و ذم و قبول و درویشان بود بعد ازان شیخ ہامد الدین
 اسے کہ از پر خود شیخ محمد چشتی یافتہ بود مطاکر و بحر و کجاہ قطب الدین مودود ازان ہم رابا گرفت
 علم لدنی کشادہ شد ہر طے کہ در جہان خدا سے تعالیٰ ست بجاصل آمد توحید و توحید و درود و فرقان
 بیان فرمود سیر چہار و ہم در تعریف خواہ حاجی شریف زبیدی قدس اللہ روحہ او مرید و خلیفہ
 خواہ قطب الدین مودود چشتی ست خواہ حاجی شریف زبیدی دائم در خلوت بودے بعد
 روز بہتہ لقمہ سبزی بے نمک فطار کہ دسے پس خورد و خواہ ہر کہ بخوردے بخدوب گشتے نظر او
 نعمت بود ہر کہ نظر کردے او صاحب نعمت شدے او فوق عرش تا تحت تری بر و کشوف گشتے
 و او صد و بہت سال عمر داشت از چارہ و سالگی تا آخر عمر وضو سے خواہ جز در قضاے حاجت
 باطل نشدے و دائم در گریہ بودے و بار بار نعرہ زدے و آہ آہ کفے و ہوش و بی طاقت گشتے
 بر روی او میزدند در ہوش مے آمد پر سید ند کہ چندین گریہ و نعرہ از حد بیت فرمود ہر بار کہ ان
 آیت مرایا دے آید کہ وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ ۝ مہوش و بی طاقت
 میگردم کہ خداوند تعالیٰ مرا بکجبت عبادت آفریدہ است تا شب و روز اورا پرستیم و ہم
 وزیر شغول میشویم مے ترسم نہاید کہ خدا سے قیامت میان درویشان شرمندہ گردم و گویند
 حاجی شریف دوستی با خدا سے داشت و با خلق ہم میلے داشت این نوع دوستی در میان
 صادق و رست نیست اورا در حلقہ عاشقان شستن نہ ہند و این چنین کس شایان نیست
 نہا شد خرقہ کسے پوشد کہ در دل و بوجہ محبت خدا و رسول محبتے و گیرہ و نقل ست کہ چون
 حاجی شریف زبیدی مرید شیخ مودود چشتی شد شیخ مودود فرمود او حاجی قوم زبیدی
 از خدا سے عز و جل خواستم کہ در مقام من بنشین و خلق را دست بعیت دہی و ہر یک مریدان
 سر قوم درویشان باشند برود در خلوت نشین خواہ عرضہ کہ وہ پیر دستگیر در خلوت کسے کشند
 کہ او مجموع باشند تہدہ لائق خلوت نیست شیخ قطب الدین مودود ایسے کہ از پر خود یافتہ بود
 خواہ حاجی شریف رابا موخت بحر کہ او آن اسم رابا گرفت علم لدنی ہر و کشادہ شد

مقررہ تاریخ صورتوں سے معنوں سے استقامت سے عد و بحساب جمل زائد سے شود
 اور ابہ تعینہ لطیف خارج کر دینے واحد صورتوں سے کہ نوزدہ بہت و واحد معنوی کہ یکست
 مجموعہ عد و برآمد مرقہ منور میر در بلگرام بارگاہ خاص و عام ست میر عبدالواحد
 چارپہلو الہر بوجہ آمد مذہب میر عبد الجلیل و میر سید فیروز و میر سید تیکہ و میر
 سید طیب اللہ امر اہم و حال ایشان کہ ہر یک شیر نشینہ مقامات علیہ و صاحب
 کرامات بود در آثار الکرام تاریخ بلگرام مفصلاً مسطور ست و نیز شرح احوال حضرت
 شیخ صفی الدین سائی پوری و شیخ حسین سکندریہ و شیخ عبدالقادر بدایونی و سید
 صبغۃ اللہ بروہی و شاہ کلیم اللہ چشتی دہلوی و ملا موہن بہارے رحمہم اللہ تعالیٰ کہ
 اسامی این اکابر در خدمت ترجمہ میر عبدالواحد آمدہ بہت در کتاب منور مشرقی خانہ کورست
 فَاَمْرٌ بِشَيْءٍ مِّنْ لَّا رَاحَ عَاكِفٌ فَلَئِنْ كُنْتُمْ عَلٰی كَيْدٍ مِّنْكُمْ لَنَسْتَبْلِغَنَّ مِنْكُمْ عَمَلًا مِّنْ لَّا رَاحَ عَاكِفٌ

قطعہ رتاج طبع گرامی مولوی محمد عبد العلی صاحب مصحح مطبع نظام

نشد این کتاب مستطاب	بہر گنج فقہ فتح الباب شد
ابر داشتہ گنجور او	گنجہا پر گوہر نایاب شد
لہر کار استہ سلک السلوک	منسک ہر یک باثنا ب شد
بد الوحد آن کو نطق او	و ادب گنجینہ و کتاب شد
سائے اور وہ آل نبی	باوے او سنت صحاب شد
از رہ تادیب او ہر بے ادب	گام فرسائے رہ آداب شد
مکش گشت جاری فیضہا	کعبہ توفیق رامیزاب شد
یسانی ست گویا نطق او	قطرہ کافشانہ در ناب شد
خاموش قلعہ کہ ہر یک نقطہ اش	مرکز او تادو ہم اقطاب شد

نامہ اش بحر سے کہ ہر یک قطرہ اش رمز ہا از وصل در ہر فصل فرت خستہ دل از لطف او تیار یافت چشم بد و دراز صفا ہر صفحہ اش بہر طالب و طلب رہبر رسید در طریق علم باطن سطر گوہر تاریخ طبعش یافت طبع	زورق اواز نکتہ ہا از عشق در ہر باب شد تشنہ لب از فیض و سیراب شد عنیک چشم اولوالالباب شد بہر سالک در سلوک سبب شد جادوہ تعلیم شیخ و شاب شد گرچہ بر عکس روی درآب شد
---	--

ساختند آویزہ گوش فروغ
سنجہ سنج سناہل چاپ شد

ایضاً از طبع فاتر کلیل النخاطر عاجز محمد عبد الرحمن خاں

چشم بد و دراز سواد این کتاب ہم کرد اچہ سیاحت کہ بہت این سیر علم و فانی ہنہ شاہ سلوک جادوہ گر شد و جہان خوشید فقر و فرت عالمی از فیض نکتہ اش خوشہ بہین اندک اندک جہان دارندش اہل دل عودہ خامہ شاہ گرفتہ در صریح تاریخ او	چون بیاض صبح روشن گشت اہمان ابن حضرت فضل الرحمن پیو اسکان این قرآن آفتاب این گوہر آن بحر پر تو انوار وحدت گشت در کثرت عیان یار باین سنج سناہل انگہ از خزان سیر شد گر خونم این را حرم جان عارفان وہ چہ این سنج سناہل گشت بطبع زمان
---	---

ایضاً از رازہ ہکار طبع سواد مالوف فط محمد ابو سعید خاں صاحب غلط الصدق بن خاں

شد ہوید افقر از ان رحم و راز تاشف اسرار عیان	وہ زور
---	-----------

کتاب فی علم الہدایہ
در بیان فضائل و مناقب
نویسندہ و صاحب کتاب
است کثرت روی
و فیہ شرح و توضیح
مختلفہ اشعار
سبب سہل و آسان
و در ادب و نگارگری
و کثرت مکتب و قادی
باعتبار کمالی قادی
فراست و شایستگی
و با دقت نگار
و کمال در
و این کتاب بہت کار
بہت صحت و غایت
و کمال در بیان
و کمال در بیان

